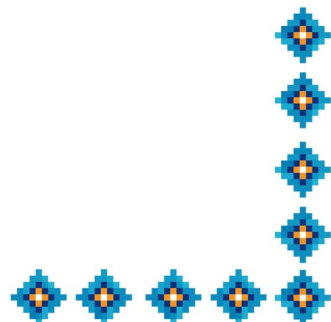


# نخته های دل

دست نوشته های حجت الاسلام انجومی نژاد





## نوار توبه

عجب نواری بود. دمت گرم. از این نوارا بازم داشتی التماس دعا.

کدوم نوار. نوار توبه شیخ حسین رو می گی؟

آره، راستی! گفتمی سه تا نواره، اینا که فقط دو تاست، پس کو یکی دیگه؟

دادم دست مهدی، برو ارزش بگیر.

دو روز از صحبت های من و محمود گذشته بود، حال محمود کاملا تغییر کرده بود، فکر نمی کردم اینقدر نوارا روش تاثیر بذارن.

یه روز گفتم: محمد بیا بریم یه سر دور و بر خط. میخوام باهات صحبت کنم.

پیاده؟ بابا جون مادرت خیلی راهه ها!

عیبی نداره. بیا کارت دارم.

کارت دارم را یه طور خاصی گفتم، با بغض و کمی التماس در لحنش. تعجب کردم، گفتم: خیلی خوب، بریم.

دو سه ساعتی طول کشید تا به خط رسیدیم. تو راه همش حرف زد و گریه کرد. برام گفتم که فامیلاش آدمای خوبی نیستند. از دست دختر عمه هاش که همسای شون بودند کلی شکایت کرد. برام گفتم که اونجا زیاد وضعش خوب نبوده.

گفتم: حالا واسه چی این حرفا رو به من می زنی؟!

نوارت خیلی خوب بود. خدا تو رو سر راهم گذاشته. دیگه توبه کردم. توبه نصوح. همانطور که حاجی گفتم. ولی محمد جون، اون جای نوار رو یادته؟ اون جایی که اون غلامه از حضرت رسول پرسید: حالا که ما توبه کردیم بگو ببینم، خدا ما رو وقت گناه کردن می دیده؟ حضرت هم جواب مثبت داده بودند ... آره یادمه.

خوب منم دوست دارم مثل همون سیاهه، داد بزمن بمیرم. ولی نمی تونم.

(دیگه حق هقش بلند و شدید شده بود) میگی چکار کنم. معلومه هنوزم آدم نشدم!





نه داداش، هر کس یه طوریه، تو هم الان بهترین موقعیته. خودتو بکن.

از کجا بفهمم آمرزیده؟

بهت نشون میده. نمی‌دونم. بابا من خودمم پرتم!

از آن روز محمود چسبید. ول هم نکرد. خدا هم نشونش داد. کارنامه‌اش را هم دیدم. بدنی پاره پاره. جنازه‌ای بی‌سر با جگری پاره پاره و دست و پای قلم شده. مثل عباس (ع)، مثل حسین (ع)، مثل فاطمه (س).

روز سومش بود، گفتند مادرش دنبال تو می‌گرده!

دنبال من؟! منو از کجا می‌شناسه؟!!

رفتم، چادری بود، شاید هم چادری شده بود. گفت: محمد آقا، اون نوارهای توبه حاج آقا انصاریان را لطف کنید بدید. می‌خواهیم از روش بزنیم...

بله محمود تو وصیت نامه‌اش نوشته بود. هم از نوارها، هم از صاحب نوارها.

« محمد جان، از اینکه راهی پیش پایم نهادی تا آدم بشوم متشکرم، فکر می‌کنم الان که داری این وصیت‌نامه را می‌خوانی خدا به من آمرزیدنش را نشان داده باشد، ان‌شاءالله در آن دنیا تلافی می‌کنم. »  
آتیش گرفتم، ۶ سال برگشتم عقب. ۷ سال پیش من این نوارا رو گوش کردم. شاید تا حالا پنجاه بار هم دوباره. یکی پرید! یکی آدم شد! یکی هم مثل من نه پرید و نه آدم شد!!  
خانواده ای براه راست آمدند و یکی هم مثل من بسرعت در بیراهه جلو رفت!!

.....همین!

۷۰/۴/۴ شیراز روز امتحان روانشناسی

### جانم حسین (ع) (برای شهید سید هادی مشتاقیان)

جانم حسین، جانم حسین، ای جان جانانم حسین، آقا بجان مادرت، آن مادر غم پرورت، ما را مرانی از درت

....





به این جای نوحه که می رسید دیگه گریه امان هادی را می گرفت و جمع کوچک ما یک پارچه ناله می شد، من، شهید هادی، شهید تشکری، شهید محمدپور، شهید سرچاهی، شهید سیفی، شهید میثانی، همین ۶ نفر؛ محل هم دسته ۱ گروهان قهار از گردان یاسین؛ زمان هم زمستان ۶۵.

هادی همین یک شعر را بلد بود و الحق هم قشنگ می خواند. همیشه هم ماها پيله اش بودیم که دوباره بخواند، چشمانش پراشکش و بغش زیبایش موقع خوندن خیلی حال می داد. ارادت خاصی به مادر پهلو شکسته اش داشت ...

جنازه ورم کرده و آب خورده اش را که بعد از ده روز آوردند عقب، از اون جمع کوچیک، فقط سگ قافله شون مونده بود که اونم من بودم.

با جنازه رفتم مشهد، فوری هم تو خونشون بعنوان صمیمی ترین رفیقش جا باز کردم. خودم هم روش خاک ریختم، حالا که می رم سر قبر بچه ها، سر قبر هادی بیشتر می شینم. گوشم رو می گذارم رو سنگ قبرش بلکه یه بار دیگه برام بخونه :

آقا بجان مادرت آن مادرت غم پرورت ما را مرانی از درت ...

.....همین!

۷۰/۴/۱۱ شهید مقدس

### برای شهید سید هادی مشتاقیان

دلم یه جوری شد. حرفش به دلم نشست، احساس خوبی بهم دست داده بود، مطمئناً راست می گفت، آخه مگه اینجا هم می شه دروغ گفت؟!

جواب دادم: منم همین طور. راستشو بخوای خیلی وقتف دوستت دارم، وقتی نمی بینمت دلم واست تنگ می شه، ولی هادی جان! چرا الان معلوم نیست که دیگه همدیگه رو ببینیم؟

بهت گفتم دوستت دارم که اگه رفتی ما را یادت نره؛ آخه خیلی نورانی شدی. راستی شهید که شدی سلام منو به داداشم مهدی برسون، بگو بی معرفت چرا یه سری بما نمی زنی؟!







گفتم ول کن بابا به ظاهرم نیگا نکن، اصل باطنه که من « یوخدی ».

خلاصه به شوخی گذشت. ساعت ۱/۳۰ نیمه شب بود که برادر جلیل رمز عملیات رو گفت. راه افتادیم، زیاد دیگه تو سر اطرافیا نبودم. یک ساعتی گذشته بود، در آن هیر و بیر عملیات و شلوغیا، هیكلی آشنا به چشمم خورد. بر روی زمین، به حالت سجده، و هادی خود، پیامش را به مهدی رساند و من ماندم گیج، مبهوت، حیران و وامانده!!

... همین !

۲۴/۱۲/۷۰ مشهد مقدس

### برای شهید عزیز علی شیبانی

دهه، بازم که توئی، مگه بهت نگفتم از صدات خوشم نمی‌آد، بازم زرتی رفتی اذان سر دادی؟!

این من بودم که به شوخی می‌گفتم و او فقط خندید و مثل همیشه سرخ شد.

همیشه همین طور بود، ولی این سری سرخ شدنش یه جورى دلمو آتیش زد! بعد نماز گفتند بچه‌ها لباس غواصیا رو بپوشید بعد هم خداحافظی کنید ...

دستش خیلی داغتر از دست من بود و صورتش هم خیس خیس. قطرات اشک در تاریکی به صورتش جلا می‌دادند. مثل شب‌نم‌های روی گل سرخ، بغلش کردم، گفت: حلام کن، زبانم بند آمده بود، سری تکان دادم و نفهمیدم که یعنی چه؟!

عملیات تمام شد. کو علی؟ نیامد؟!

۵ سال گذشته و هنوز هم علی نیامده! جنازه اش هم نیامده!

ای اروندا! تو بگو بر سر علی من چه آمده است؟!

.....همین !

۲۴//۱۲//۷۰ مشهد مقدس





## برای شهید حسین ضمیری

نگو یره! بده این حرفا رو بزنی، از تو بعیده!

گفتم: ای بابا یره یعنی یار من، تازه تو این روزگاری که فحش خواهر، مادر جزو مستحبات شده، یره گفتن که دیگه واجب عینیه!

گفت: یره شاید معنی بدی نداشته باشد، اما در عرف لاتها بکار می‌برند و ...

همیشه نصیحت می‌کرد. البته با تواضعی خاص، دیگه به نصیحت‌هاش عادت کرده بودم.

به محض اینکه چراغ‌ها رو خاموش کردند گشتم پیداش کنم، دعای کمیل با حال می‌خواهی باید بنشینی پشت سر حسین!

نشستم، دعا شروع شد، مثل همیشه دستمالش رو در آورد، رفت سجده و تا آخر دعا زار زد و قبل از روشن شدن چراغ‌ها رفت بیرون!! چرا گریه می‌کرد؟ چه می‌خواست؟ ...

فهمیدم، آن روزی فهمیدم که گفتند تو معبر آن‌قدر ایستاد تا بدنش شد مثل آب‌کش و حالا من مانده‌ام در حسرت،

حسرت دعای کمیل خواندن پشت سر حسین!!

.....همین!

۲۴/۱۲/۷۰ مشهد مقدس

## چشم!؟؟(برای شهید علی مقدسیان)

نگاهش عمیق بود. طوری نگاه می‌کرد که کسی چشمانش را نبیند، یاد حسین (ع) افتاد، آن لحظه‌ای که به علی اکبرش گفته بود: بابا جان قدری جلوی من راه برو تا تو را ببینم. آن‌قدر نگاه کرد تا علی دور شد.

آرام با انگشت گوشه چشمش را از اشک پاک کرد...

صبح عملیات کربلای ۸ بود ۶۶/۱/۱۸.





بر و بچه‌های غواص اغلب یکی پس از دیگری سالم یا مجروح بر می‌گشتند و بعضی‌ها هم بر نمی‌گشتند. کجا برگردند؟ اصلا چرا برگردند؟ آن‌ها آمده بودند که بروند، آن‌ها که نرفتند اشکال دارند. چشمان منتظر زیادی بر در مدرسه خرمشهر (مقر تاکتیکی گردان) دوخته شده بود. اما یک چشم انتظارش، انتظار دیگری بود...

چشمان بی‌رمق و سرخ شده پیرمردی نورانی، او بابای علی مقدسیان و راننده تخریب لشکر ۲۱ امام رضا (ع) بود.

این انتظار خیلی طولانی شد، الان ۵ سال است که انتظار در چشمان حاجی مقدسیان خوانده می‌شود! خدایا چرا علی نیامد و حتی دریغ از جنازه مطهرش!

.....همین!

۷/۳/۷ شیراز

## برای شهید مسعود احمدیان یزدی

محمد! پاشو، پاشو دیگه،

چیه بابا، چه خبره نصف شبی؟!

محمد جان پاشو. می‌خوام نماز شب بخوانم کسی نیست نیگا کنه!

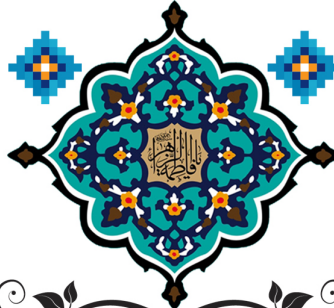
پسر خیلی شلوغی بود، شر و شور و شلوغ، این تقریبا کار هر شبش بود. بعضی شب‌ها هم می‌گفت: پاشو پاشو دیگه، چند تا مؤمن بگو برا چهل تا مؤمن قنوت نماز شبم یه چند تایی کم آوردم!!

همه می‌دانستیم این بهانه‌ها و کارها برای این است که شوخی شوخی ما را برای نماز شب بیدار کنه. شاید بشه گفت شوخ ترین بچه تخریب بود.

« ساعت ۱/۳۰ نیمه شب. ۶۵/۱/۱۸ »

« شب عملیات کربلای ۵ و آغاز شکستن خط »





داخل آب استتار کرده بودیم. لب معبر بودیم.

مسعود برو شروع کن.

مسعود گفت: بسم الله الرحمن الرحيم.

قشنگترین بسم الهی بود که در عمرم شنیده بود. انگار داشت مستقیم با خود خدا حرف می‌زد.

یا علی! داخل معبر شدن،

تق تق،

صدای قطع کردن سیم‌های خاردار و صدای رگبار دشمن ناگهانی بود. فقط دیدم سرش را لحظه ای کشید و آرام به زیر آب رفت.

نگاه آخرینش آتشم زد. چه برقی داشت. و مسعود هم رفت. همه رفتند.

«دوستانم همه از دستم رفت دل بهر پاکدلی بستم رفت»

خدایا از آن نگاههای آخرین، نصیب ما هم بفرما.

.....همین!

۷/۳/۷ شیراز

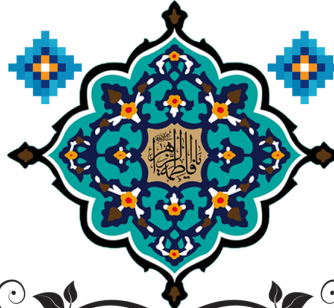
### برای علی تشکری (شهید عارف و دلسوخته)

هنوز صدای ناله‌های جانسوزش، در گوشم طنین انداز است: حسین من، حسین من، مولا به جان مادرت، آن مادر غم پرورت، ما را مرانی از درت، حسین من، حسین من ...

دیگه بچه‌ها دست گرفته بودند، هر وقت علی را گریان می‌دیدند، می‌گفتند: بازم رسیدی به ایاک نعبدا! در نماز دیگه برای ما عادت شده بود، به محض این‌که حاجی واعظی می‌رسید به ایاک نعبد و ایاک نستعین، صدای گریه فضای مسجد گردان را پر می‌کرد. سر دسته گریه کننده‌ها هم همیشه علی تشکری بود!







نی‌زارهای جزیره مجنون اگر زبان داشتند برای‌مان می‌گفتند که وقتی علی قایق را تنهایی برمی‌داشت و به میان‌نی‌ها می‌رفت چه کار می‌کرد!

اگر چه بچه‌های غواص او را دیده بودند، البته یواشکی. همه‌شان موقع تعریف کردن حالت عادی خودشان را از دست می‌دادند. علی چه حالی داشت نمی‌دانم. یعنی نمی‌فهمم!

محمد که آمد دویدم جلو. محمد! علی تشکری کو؟ با هم بودید دیگه، مگه نه؟  
حرفش کمرم را خم کرد.

گفت: وقتی ترکش نارنجک به قلبش می‌خورد، بلند فریاد می‌زند یا مهدی (عج).

محمد سرش را بلند می‌کند که بگذارد روی پایش، علی با خنده می‌گوید: سرم را ول کن بگذار آقا سرم را بغل بگیرد. و با لبخندی دیگر و چشمانی دوخته شده به افق، چشمانی سرشار از محبت و شوق، علی هم پرواز کرد.

ای کاش ما هم صدای سم اسبان آقا را می‌شنیدیم!

.....همین!

۷/۳/۷۱، مشهد مقدس

## برای شهید حمزه سید آبادی

سید جون، فدات بشم، بدو دیگه دیر شد! ...

همیشه مرا سید جون صدا می‌زد و تکه کلامش هم فدات شم بود. برای همه.

آقا حمزه به آقای بکن برو اون آر پی جی رو بیار.

چشم تو جون بخواه، کیه که بده!

همیشه همین طوری صحبت می‌کرد. اصلاً فکرشم نمی‌کردم که چیزی از جانی دیگه بدونه.

خب صحبت کردنش این طوره دیگه! ...





کربلای ۵ بود. ساعت های ۳ یا ۴ نیمه شب بود.

من بودم و حمزه و حمید، حمزه وسط ما ایستاده بود. منتظر پاتک عراقیا بودیم، یه باره دیدم یه صدای تقی اومد و یه نارنجک افتاد وسطمون. یادم نیست چه حالی داشتم. فقط یه دفعه دیدم حمزه پرید و خوابید رو نارنجک! دهه! مگه فیلم سینماییه؟...

و صدای مهیب انفجار، چند ترکش کوچک برای من و حمید و جنازه پاره پاره برای حمزه. همان حنجره ای که تکه کلامش فدات بشم بود مانند حنجره جدش علی اصغر پاره پاره! بوی عطر سیب، صدای بال ملائک، تجلی دوباره ایثار، تکرار مکرر تاریخ.

و نفهم ها بگذار که نفهمند. خدا که می فهمد!

...همین!

۱۹/۳/۷۱ مشهد مقدس

### برای شهید مسیحی

دهه، این دیگه کیه؟!

هیس هیچی نگو، فرمانده گردان آوردتش، از مشهد دستش رو گرفته همین جوری آوردتش.

بابا، این سوسوله رو برا چی آورده؟ نگا یه صلیب طلائی هم گردنش!

آره، آخه مسیحیه، اسمش هم فریک ..... هست!

عجب آخه چه جوری، جور شده؟

هیچی بابا، این یارو، روزای اول جنگ با فرمانده گردان، همین جوری میان یه ده روزی منطقه و میرن، فریک می خواسته جنس از اهواز بخره، شنیده اهواز جنسا ارزونه، حالام دوباره فرمانده اونو تو مشهد دیده، تو یه اغذیه فروشی، گفته بازم بیا بریم، اونم همین جوری اومده، نه پرونده ای، نه اعزامی!

روزها می گذشت، فریک با هیچ کس حرف نمی زد، روی تختش تو آسایشگاه می نشست، زل می زد به بچه ها، به نماز جماعت خوندنشون، به سینه زنی هاشون، به نماز شباشون، به صمیمیت شون و خلاصه به همه





چیزشون. یواش یواش صلیبشو برداشت، دیگه میومد وضو می گرفت وامیستاد تو صف. درد دلهاشم با محسن می گفت، حسابی محسنو گرفته بود سرکار، محسن هم سنگ تموم گذاشت، صب تا شب باهاش بود. حالا دیگه برا خودش قبر هم داشت! اسمشو گذاشت مجتبی! از وقتی مداح روضه تشییع جنازه امام مجتبی (ع) رو خونده بود، اسمشو عوض کرد، می گفت: تشییع جنازه منم همین طوری می شه، با خونواده فاسد و مسیحی (مثلا) و ضد انقلاب من، تابوتمو با تیر میزنن. اینا رو توی راه عملیات برای محسن گفته بود. کربلا ۸ بود. صبح اومدن سرشماری:

انجوی: حاضر محسن: حاضر مجتبی: تا گفتن مجتبی، همه نگاهها رفت طرف محسن، آخه با هم بودن. محسن سرشو انداخت پائین، آروم گفت: اولش تیر خورد، نیومد عقب! بعدم ترکش خورد، بازم نیومد عقب؛ آخرش هم رفت رو مین و خلاصه چیزی ازش نمودن!

پودر شد!! ... دیگه مجتبی غصه تابوتش رو نمی خوره؛ هم روحش پرید، هم جسمش!

و فریک شد مجتبی ...

و این جاست دانشگاه واقعی!

... همین !

۷۱/۴/۱۱ شهید مقدس

## چشم! ( برای شهید حسینی )

سید! بدو به بچه ها بگو بیان تجهیزات تحویل بگیرن می خوایم بریم خط.

چشم.

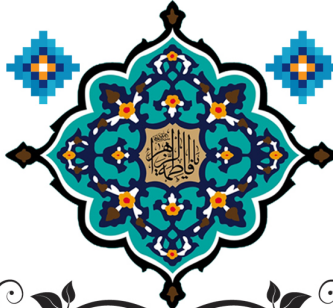
ای مرگ و چشم! چند بار بگم وقتی می گی چشم فکرای بد میاد تو ذهنم، فکر می کنم برای خودم خری ام!

این جواب همیشه من به چشم گفتن سید بود. خیلی ناراحت می شدم که بهم بگه چشم، آخه خودم رو اصلا

لایق دستور دادن نمی دونستم. لذا هر وقت می گفت چشم یه شوخی چاشنیش می کردم تا بلکه نگه!

کربلای چهار که تموم شد، پسر نجیب و موقر و مظلوم تخریب نیامد؛ سید رو می گم.





اگه پسر واقعی و فرزند خلف برای فاطمه (س) و حسین (ع) می‌خوای ببینی، باید می‌رفتی سر جنازه سید!  
بدون سر و مثل جدش بدون هر دو دست و مثل مادرش با پهلویی پاره پاره و شکسته!  
حالا می‌فهمم چرا هر کی بهم چشم می‌گه، یه طوری می‌شم،

یه طور عجیب!!!!

.....همین!

۷۱/۱۱/۲۰ شیراز

## دل

این یه تیکه گوشت سمت چپ سینه، ملقب به دل، عجب چیز عجیب و غریبه!  
وقتی می‌سوزه هیچ حرارتی تولید نمی‌کنه، اصلا سوختنش با قواعد حرارت فیزیک جور در نمیاد، ولی پدر  
آدمو در می‌آره!  
وقتی تنگ می‌شه هم اصلا به قانون انقباض و انبساط کاری نداره، ولی دنده‌های آدم رو می‌خواد خورد کنه و  
همراه آهی جگر سوز، بپاشه رو زمین!

وقتی هم که به طپش می‌افته هزار و یک معنی داره که یکیش خیلی دامن‌گیر منه

و هزار جور دیگه قر و اطوار داره!

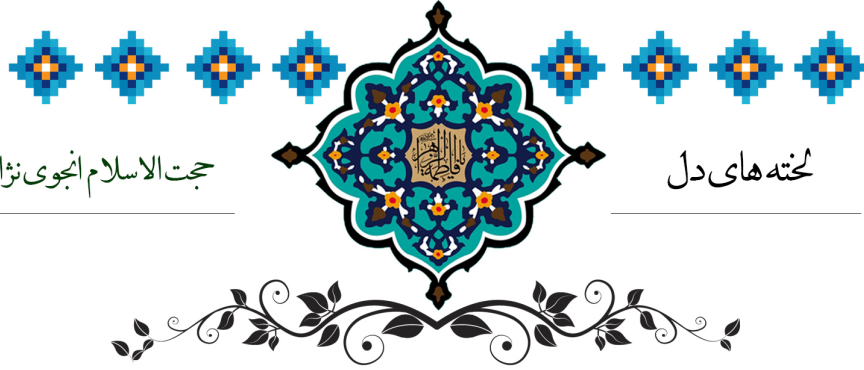
خوش بحال اونایی که بی‌دلند!

.....همین!

۷۱/۱۱/۲۲ شیراز







## یادی از ملکوت

(برای شهید محمود سیفی ، عارف دلسوخته تخریب لشکر ۲۱ امام رضا (ع) )

گفتم: پس چی شد؟

گفت: چی چی رو چی شد؟

گفتم: دهه، ما رو گرفتی؟ مگه نگفتی امشب دیگه بهت نشون می دم؟

گفت: خیلی خوب بابا، هنوز که امشب تموم نشده.

گفتم: خوابم می آد دیگه داره ساعت ۱۲ می شها!

گفت: پسر جان اصل ماجرا بعد ۱۲ است!

گفتم: جان محمود بگو چی می خوای نشونم بدی؟!

گفت: صبر کن سید جان! صبر کن!

با محمود راه افتادیم. مقر ما در خرمشهر بود. مقر گردان یاسین. گردان خط شکنان غواص. زمان هم قبل از کربلای ۵ بود. یعنی پاییز سال ۶۵. ساعت ۲/۳۰ دقیقه نیمه شب بود که از مقر دور شدیم. نزدیک خاکریز شرقی خرمشهر رسیدیم.

گفتم: محمود جان کجا می ریم؟ رسیدیم به بیابونها!!

گفت: حالا می بینی. به خاکریز رسیدیم. گفت یواشکی برو اونور خاکریز را نگاه کن. با تعجب بسیار لحظه ای به محمود نگاه کردم، وقتی دیدم جدی می گه یواشکی سرم رو بردم بالای خاکریز؛ خدای من چه خبره!!! اینجا دیگه کجاست؟ چشمامو مالیدم. نکنه خوابم! صدها قبر کنده شده، صدای ناله و ضجه، صدای زمزمه از اعماق قبرها، قامت های نیمه افراشته! خدا یا اینا کین؟ آمدند؟ چه می خوان؟ چه می گن؟ آری فهمیدم. و حیف که دیر فهمیدم! آن روزی فهمیدم که از گردان یاسین فقط من و دو نفر دیگه برگشتیم و صد حیف که چه دیر فهمیدم!

.....همین!

۷۱/۱/۲۶ - شیراز





## تذکر

الان که داشتم مطلب قبلی را برای شهید تشکری بازنویسی می کردم یاد نماز خواندن های گردان یاسین افتادم. همانطور که نوشته بودم حاجی واعظی به ایاک نعبد و ایاک نستعین که می رسید تمام فضای مسجد از صدای ناله، ضجه و گریه پر می شد. هنوز صدای آن ناله ها در گوشم طنین انداز است، اما نکته ای که تا حالا از آن غافل بودم این است که در میان گریه ها و ناله ها، در بهترین حالت رابطه با خدا و در جای مخصوص برآورده شدن واقعا کسی یا حاجتی را مد نظر نداشت؟

هر چه فکر می کنم می بینم که خودم هیچ حاجت خاصی مد نظرم نبود. راضی بر رضای خدا. ما از شوق گریه می کردیم. حالا هر چه می خواهد بسر ما در بیاورد.

ولی حالا در نمازها و دعاها و قنوتها هزار تا، هزار تا حاجت ردیف می کنیم!

چه خبره! بما چه که خدا چه طوری برامون مقدر کرده؟! چرا اینجاییم؟! چرا اونجا نیستیم؟! چرا با اینم؟! چرا با اون نیستیم؟! چرا این طوری شد؟! چرا اون طوری نشد؟!

به تو چه! تو هر چی مطابق میل بود کیف کن و هر چی مطابق میل نبود صبر کن، بابا مگه دنیا چند روزه؟! مخصوصا برای من! ول کن. تمام هم و غم باید رضای خدا و کسب رضایت خدا باشد. هر چه باشد هر کجا باشد و هر طور بشود.

و من یتوکل علی الله فهو حسبه

.....همین!

۲۴ / ۱۱ / ۷۱ - شیراز

## گردان یاسین

وقتی که گفتند قراره تو لشکر یه گردان ویژه و مخصوص برای کار غواصی تشکیل بشه هیچکی فکر نمی کرد آخرش همه گردان با همدیگه بریزن توی عرش، غواصی در آبهای ارونند کجا، پرواز تا معراج کجا؟ نمی دانم از نفهمی من بود یا از چیز دیگه که تو گردان بودم تا آخرش، ولی وقت پرواز با دو سه تای دیگه جا موندیم.





یه گردان با نماز جماعت‌های آن چنانی، دعا‌های آن چنانی، نماز شب‌های آن چنانی و اخلاص رؤیایی. نه، دیگه همچین موقعیتی پیش نمی‌آد.

اون روز یکی از بچه‌ها گفت این گردان در تاریخ جنگ تک تکه. تو هم تنها بازمانده ای و اگه تاریخچه‌اش رو ننویسی مدیونی، دیدم راست می‌گه پس وعده ما در «حماسه یاسین» ان شاء الله همین ماه رمضونیه تو مشهد می نویسم.

همین!

۵ / ۱۲ / ۷۱ شیراز

## برای شهید جمیل فاطمی

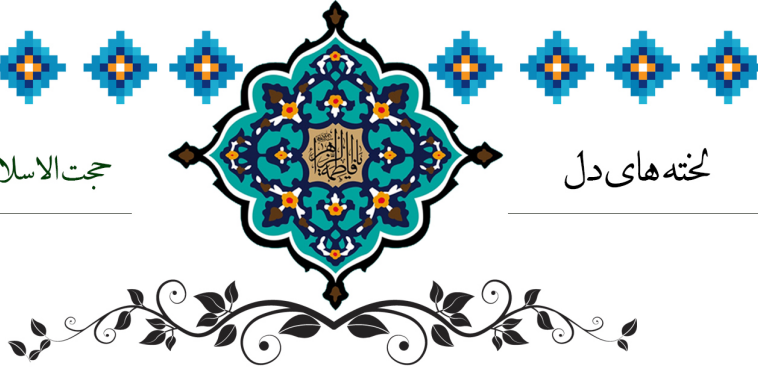
هو الذی الف بین قلوب المؤمنین.

می‌دونید! دوست داشتن که چرا نداره. همین جور یه هو یارو می‌افته تو دل آدم. هر کاری بکنی بیرون نمی‌ره، هر کاری هم بکنه بیرون نمی‌ره. آخه «هو الذی الف بین قلوب المؤمنین» کارهای خدا هیچ کدومش به کارهای ما آدمای نمی‌خوره.

نشسته بود پای تانکر داشت وضو می‌گرفت، منم تو حال خودم بودم داشتم می‌رفتم سمت تانکر، یهو چشمم افتاد بهش. یه هیکل ریز و احتمالا کم سن و سال. این چیزی بود که از پشت سر دیده می‌شد و البته یه نیروی جدید برای گردان یاسین. چون با همه بچه‌های گردان رفیق بودم فهمیدم این یکی جدیدیه. وایسادم تا نوبت وضو گرفتنم بشه، وقتی پا شد بی‌مقدمه گفت: سلام علیکم. حدسم درست بود بین ۱۷ تا ۱۸ سال داشت. یعنی هم سن خودم. با یه ته ریش تازه به صورت روئیده که حالتی ملکوتی بهش داده بود. جواب سلامشو که دادم یه قدمی هم ازم دور شده بود.

نفهمیدم چه جور وضو گرفتم، بی رودرواسی باید بگم حسابی گرفته بودم. وقتی وارد مسجد گردان شدم تو صف اول نشسته بود، با یه حالتی که معمولا موقع نماز می‌شینن - یعنی مستحبی، یه کمی کجکی. - جای منم مشخص شد دوم درست پشت سرش. نمی‌دونم چی شد برگشت پشت سرش رو نگاه کرد. یه تلاقی چشم یکی دو ثانیه ای شد و یکی دو ساعت حرف هر چی بیشتر می‌گذشت بیشتر بهش علاقمند می‌شدم. اما هنوز یک دقیقه هم باهاش حرف نزده بودم فقط سلام علیک و یه احوالپرسی مختصر و ...





ولی هر وقت یک جا بودیم بارها نگاه‌های دزدکی‌اش را به خودم دیده بودم. او هم دیده بود. نگاه‌های دزدکی‌م را می‌گویم. می‌دونستم دوست داره بیشتر دوست بشیم، ولی نمی‌شد. یه حس ناچوری داشتم که جرات نزدیک شدن بهش رو نداشتم، گویی در شان او نمی‌دونستم رفاقت خودم رو. همین جوری روزها می‌گذشت و من همیشه علاقه‌ام را با نگاه‌های دورادور و دعا کردن به او ارضا می‌کردم. گاهی موقع نگاه کردن به او گریه‌ام می‌گرفت، نمی‌فهمیدم چرا! بارها عزمم را جزم کرده بودم برم یه چیزی بهش بگم ولی تا می‌رسیدم نزدیکش و چشم‌اش می‌افتاد تو چشم‌ام با یه لکنت زبون بی‌سابقه یه مشت چرت و پرت سر هم می‌کردم که مثلا فلانی گفته فلان چیز رو بیار. همین و بس! بد جوری گیر کرده بودم. به هر حال دیگه با همین نگاه کردن حسابی باه‌اش رفیق شده بودم اونم همین حالت منو داشت. چون تمام کاره‌اش مثل خودم بود. نگاه و لکنت زبان و ... تصمیم گرفته بودم وقتی ماموریت گردان تموم شد برم سراغش بیارمش تخریب و باین ترتیب درست و حسابی باه‌اش رفیق بشم. بنابراین فکر کردم این یه مدت باقیمانده رو همین طوری رد کنم بره ... دیگه تو بهشت رضا جای سوزن انداختن نبود. چهارصد تا شهید آورده بودند، ما هم همراه شهدا آمده بودیم مشهد. تو این چهار صد تا، بیشتر شهدای گردان یاسین هم بودند. وقتی هادی و حسین و سیروس و محمود و ناصر و حسن و جلیل و رضا و صفر علی و ... را خاک کردیم یه دفعه یاد جمیل افتادم. چون تنها بازمانده بودم، خانواده‌های شهدا یه لحظه هم ولم نمی‌کردند. هر طوری بود فرار کردم رفتم دنبال جنازه جمیل.

تو اون هیر و بیر، بعد نیم ساعت وقتی رسیدم که خاک‌ها رو هم روش ریخته بودند. نشد، این دنیا که به دلم موند، مگه اون دنیا!

ولی جمیل جان من به همون نگاه کردن دورادور تنها هم راضی بودم، این ماه رمضان یه بار دیگه پیام سر قبرت، بازم تمام حرف‌های نزده رو دوباره می‌گم. یعنی می‌شه جوابم بدی؟ ...همین!

۷/۱۴/۷ شیراز







## مظلوم

مظلوم در فرهنگ لغت یعنی کسی که مورد ظلم واقع شده است و اسم مفعول عربی در ثلاثی مجرد! اما من می گویم مظلوم یعنی کسی که حرفش را نفهمند و خیلی حرفا را هم نتواند بزند و لذا برداشت های همه ناجور بشود و طرف مجبور بشود بگذارد برای یوم تبلی السرائر؟

.....همین!

۷/۱۴/۷ شیراز

## یا ستار

### لو تکاشفتم ما تدافنتم.

متن یک حدیث است. اگر شما برای یکدیگر کشف می شدید، حتی جنازه هم را دفن نمی کردید.

اگر اون ستار مهربون - خدای ناکرده - یه گوشه از پرده رو بده کنار می دونی چی می شه؟

ولی تا حالا که پرده محکم و استوار و ایستاده. ولی قیامت رو نمی دونم.

الهی قد سترت علی ذنوبا فی الدنيا و انا احوج الی سترها علی منک فی الاخری ( مناجات شعبانیه )

خدایا گناهم را در دنیا پوشاندی - ولی بدان - که من به این ستاریت تو در آن دنیا محتاج ترم.

و هكذا الظن بک

با نفس همیشه در نبردم چه کنم؟

از کرده خویشتن به دردم چه کنم؟

زین شرم که دیده ای چه کردم چه کنم؟

گیرم که ز من در گذرانی به کرم

همین!

۷/۱۴/۷ شیراز





### اذن دخول (علی بن موسی الرضا)

آقا همون گدای همیشگی هست، می خواد بیا؛

همون سمجه که هر چی چخاش می کنی ول کن نیست!

از شهرت بیرونش کردی، پر رو بازم میاد!

جوابش رو نمی دی، افاده نمی کنه، محلش نمی گذاری، دست بردار نیست!

عجب پر روئیه! بلیط هم گرفته برای پس فردا!

ازش پرسیدم: چته؟! چرا این قدر مزاحم می شی و یکساعت براش صغری کبری چیدم که بره یه جای دیگه.

نه گذاشت نه برداشت، گفت: کجا برم؟

.....همین!

۷۱/۱۴/۷ شیراز

### تملق

هندوانه زیر بغل کسی دادن در فرهنگ لغت یعنی چاپلوسی و تملق کردن!

حضرت مستطاب، مقرب درگاه، اولی الاولین، صاحب اختیار از صاحب الاختیار، جناب مستطاب، فرشته

مقرب درگاه الوهیت، ... حضرت عزرائیل؛

خیلی چاکریم، دست بوسیم، نمک گذاریم، نوکریم، قربان قدم هایت، نکند خدای ناکرده موقع تشریف

فرمائی بر بالین این حقیر صغیر سراپا تقصیر، اخلاق همیشه حسنه و خلق و خوی خوش و روی زیبایان

خدای ناکرده، زبانم لال به ما که رسید تبدیل شود به ... !

.....همین!

۷۱/۱۴/۸ شیراز





## استغاثه

پیرمرده، پا برهنه، بی چیز و با دست‌های پینه بسته، پای پیاده از نیشابور راه افتاد اومد سمت مشهد؛ هدفش هم دیدن روی مبارک حضرت رضا (ع) بود، وقتی رسید مشهد اول با خودش گفت برم حموم، تمیز بشم، مرتب بشم، صبح زود برم خدمت آقا.

داخل حموم در آن نیمه شب غیر پیرمرده فقط یه نفر دیگه بود. یه مدت که گذشت به پیرمرده گفت: می‌ذاری کمکت کنم؟ کیسه بکشم پشتت رو؟

گفت: آقا زحمت می‌شه.

نه خیر زحمتی نیست ...

یواش یواش مردم وارد حموم می‌شدند، هر کسی میومد تو اول یه نگاه چپ به پیرمرده می‌کرد و یه چشم غره می‌رفت، بعد هم به کیسه کش یه سلام با احترام می‌داد و رد می‌شد.

پیرمرده تعجب کرد، خوب گوش داد ببینه مردم چی می‌گن به این کسی که داره کیسه‌اش را می‌کشه.

دید می‌گن: السلام علیک یا بن‌رسول‌الله!

خودش بود امام رضا (ع) بود. به پاش افتاد. آقا جسارت شد. آقا ببخشید و گریه کرد.

آقا فرمودند: به حقی که به گردن شما دارم تا کیسه کشیدم تموم نشه نمی‌گذارم پاشی!

از وقتی که تو از نیشابور راه افتادی ما منتظر تو بودیم و اصلا امشب به همین نیت اومدم حمام!

خب که چی؟ این داستان عریض و طویل رو ریختی رو صفحه که چی بگی؟ می‌خوای خودت رو لوس کنی؟

فردا می‌خوای بری مشهد می‌خوای نظر آقا رو جلب کنی؟-نه بابا نوکرتیم، همین طوری گفتم، بی هیچ منظور خاصی.

ولی آقا مگه نمی‌گن دل به دل راه داره؛ می‌دونم! یعنی ان‌شاءالله که این طوری باشه. از او روزی که بلیط گرفتم منتظرم بودی. بازم نوکرتیم.....همین!

۷۱/۱۴/۸ شیراز





## برای شهید احمدی

نماز اولی که تموم شد، شیشه عطرش رو درآورد و شروع کرد از صف اول عطر زدن، تقریباً کار هر روزش بود تا عطره تموم می‌شد. عطر گرونی هم بود. دریک DERICE

گفتند محمدرضا رو آوردند عقب. مجروح رو برانکارده و از گردان یاسین.

یه مجروح سخت هم که برگشته باشه برای من غنیمت بود. حداقل صفت لعنتی تنها بازمانده از روم می‌رفت کنار. لنگان لنگان، با هزاران امید رسیدم به امداد، خشکم زد، جنازه آرام و ساکت محمدرضا روی برانکار داشت به خورشید می‌خندید.

علی صحرانورد با بغض گفت: تموم کرد؛ انا لله و انا الیه راجعون.

جلوتر رفتم ترکشی که روی قلبش خورده بود، شیشه عطر دریکش را هم خورد کرده بود بوی خوش عطر دریک با بوی رفت و آمد ملائکه، بواقع بغض شکن بود.

.....همین!

۸ / ۱۲ / ۷۱ شیراز

## شفا

نشسته بودم، زل زده بودم به ضریح، تو مسیر نگاهم یه ویلچر بود که روش یه مرد ۲۵-۳۰ ساله نشسته بود با پاهای فلج، با هم یه دو سه متری فاصله داشتیم، صدای ناله‌اش گر چه خفه بود ولی به وضوح معلوم بود و مفهوم: آقا شفا بمده ...

شروع کردم به زیارت جامعه، السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و موضع الرساله و مختلف ...

چهل، پنجاه دقیقه گذشته بود، طی این مدت موزیک متن زیارت من همان صدای ناله بود، غرق زیارت بودم که یهو دیدم صدای فریادی بلند شد. نگاهم سر خورد روی ویلچریه!

دیدم صاف وایساده رو دو تا پاهاش! فریاد جگر خراش « شفا گرفتم » اش حرم رو ریخت بهم و مردم ریختند دورش...







تموم نیم ساعت رو تو هول و ولا بودم نکنه یارو فیلم بازی کرده؟! نکنه دکونه! برده بودنش کمیته تحقیقات حرم. اگه دروغ می گفت وای به روزگارش!

تو همین حال و هوا بودم که صدای نقارخونه حرم منو با تموم منتظرای دیگه، از جا پروند، صدای الله اکبر و ناله یا علی بن موسی الرضا (ع) همه حرم را فرا گرفت.

آره. شفا داده بود، هر وقت شفا حقیقی باشه نقارخونه می زنه. و من شاهدی بودم از نزدیک. شاهدی گریان، حسرت بدل، منتظر، امیدوار و حیران!

.....همین!

۷۱/۱۲/۱۳ مشهد مقدس

### نکته ای به باریکی یک هزارم قطر مو

اگر یه کسی خلیا رو بیاره تو راه، همش ور بزنه، هدایت کنه، بسوزونه، اما خودش اندازه یه حیوون سرش نشه، وقتی مرد خدا چی بهش می گه؟

من فکر کنم خدا بی برو برگرد داد بزنه سر ملائکه اش:

خذوه فغلوه، ثم الجحیم صلوه!

.....همین!

۷۲/۱/۳۱ شیراز

### سعادت

سعادت یعنی: ۱- شرافت، ۲- دیانت، ۳- هدایت (۱)، ۴- نجابت، ۵- انزوا، ۶- خلوت، ۷- حلاوت، ۸- رجعت، ۹- هدایت (۲)، ۱۰- مرگ راحت (با احتمال قوی)!

این ده تا مرحله رو خودم برای سعادت ساختم. همش رو هم باید تفسیر کرد. ولی کی می تونه بره این راه رو؟





آی خدا یه راه میون بر و سریع السیر هم سراغ دارم، اگه بخوای از اون راه بری، سعادت فقط یه مرحله داره، داریم:

سعادت یعنی: ۱- شهادت! (۱۰۰٪)

.....همین!

۷۲/۲/۴ شیراز

### شب

نمی دونم چرا شبها، خدا یه جور دیگه‌ای دل آدم رو تکون می‌ده، مخصوصا ۱ تا ۲ به بعد. اگه خدا مثل ما آدم‌ها بود (نعوذ بالله) می‌گفتم، احتمالا الان سرش خلوت‌تره، بیشتر حال و احوال می‌کنه! ولی خدا که این جور نیست...

خلاصه حس می‌کنم هر خبری قراره باشه، بشه، همین سحرها می‌شه، شاعر هم همه رو از «یمن دعای شب و ورد سحری» می‌دونسته، پس حتما یه خبری هست!

فردا صبح هم باید برم کلاس، ولی دلم نمیاد بخوابم، می‌خوام بشینم ببینم چی می‌شه!

نه آقا جون، برو بگیر بخواب، هیچی هم نمی‌شه، فوقش چهارتا پشه دیگه به هوای چراغ میان تو اتاق تا صبح باباتو در میارن، صبح هم باید بنالی: «آمد نماز صبح و نیامد نگار من!» تو رو چه به این حرفا!

برو بخواب، برو بابا جون، برو

.....همین!

۷۲/۲/۴ شیراز





## زندون

هر کی یه جرمی بکنه بعدم بگیرنش، اگه اعدامی نباشه، سر و کارش با زندونه. زندونی‌ها هم متفاوته، یکی شش ماه، یکی سه ماه، یکی یک سال، یکی ده سال و یکی هم حبس ابد!

خدایا، جرمه رو که کردم، قبول، اما به خود زندونی می‌گن که آقا تو مثلا فلان قدر زندونی برات بریدن. یارو هم ممکنه تقاضای تجدید نظر کنه.

خلاصه خدایا، تقاضای تجدید نظر دارم!

کجا باید برم تقاضامو بدم؟!.....همین!

۷۲/۲/۴ شیراز

## چرخ گردون

نمی‌دونم ضرب المثل، شعره، حدیثه، چی چیه که می‌گه:

« چرخ گردون از این بازیچه‌ها بسیار دارد »

یعنی تو این چرخ گردون هزار و یک اتفاق غیر مترقبه که هیچکی فکرش رو هم نمی‌تونه بکنه اتفاق میفته

کیا به کیا می‌رسن، کیا از کیا جدا می‌شن، چه جوری می‌شه و ...

اسلامی و قرآنی می‌شه همون قضا و قدر. حالا کی این چرخ به کام ما می‌چرخد خدا می‌داند. «عاقبت

یک‌سان نماند کار دوران غم مخور»

الآنه برای عقل ناقص من محاله که من مثلا بشم رئیس جمهور شوروی؛ اما همین محال اگر در دایره قضا و

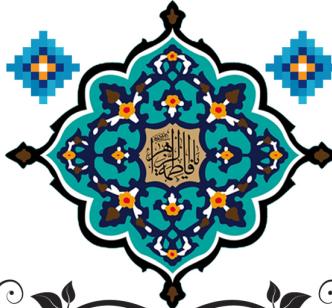
قدر خدا درست جا بیفته، همون می‌شه که گفتم. حالا رئیس جمهور شوروی که نمی‌خوام بشم. ولی خدایا

اگه صلاح می‌دونی یه کاری کن این خواسته‌های سخت ما، برآورده بشه...

مردم بس که التماس کردم!.....همین!

۷۲/۲/۱۰ شیراز





## کار دل

از معجزات آفرینش بشر، خلقت دله، یه تیکه گوشت با هزاران پیچ و خم و کش و قوس. خیلی وقتا به یکی که می گی چرا این طوری می کنه می گه: «کار دله»

برای کارهای این دل صاحب مرده (چرا) گفتن اصلا مفهومی نداره. اگه بهش بگی چرا می خوای یا بگی چرا نمی خوای، بهت می گه: «بتو چه! چرا نداره! همینه که هست!» یعنی نه خواستنش چرا داره، نه نخواستنش! البته دل ها بعضی وقتا هم مریض می شن و صاحبشون یزید و معاویه و صدام از کار در میان! قضا و قدر خدا هم بعضی وقتا نه تنها با کار دل هماهنگ در نییاد که خیلی هم متضاد می شه. اینجا اگه صاحب دل دعا کنه برای هماهنگی این دو تا، فقط رحمانیت و رافت خدا نسبت به بنده هاشه که قضا و قدر رو می ریزه بهم. «یا الهی انت و لی نعمتی و القادر علی طلبتی و تعلم حاجتی»

.....همین!

۷۲/۲/۱۰ شیراز

## از سر درد

خدیا! اگه می خوای همین جوری این دست و اون دست کنی و امروز فردا بازی راه بیندازی و آخرشم خیط و خنک و لمون کنی به امون شیطان، از همین حالا بهمون بگو تکلیف خودمون رو بدونیم، تو همین جریان الآنه سه نفر گیرن.

می خوای کمک کنی یا علی، همین فردا، حوصله ام دیگه سر رفته. غیر ممکن هم که برات وجود نداره، اگه هم داری امتحان می کنی ببینی پا به قرصیم یا نه و اگر طول بکشه فکر می کنی جای دیگه ای می ریم؛ نه خدا چون هیچ جا دیگه نمی ریم.

می بینی که تمام شرایط استجاب دعا کاملا فراهمه. چون هر کی دوست داری کارمند بازی و بروکراسی را بذار کنار کار ما رو همین امروز راه بینداز.....همین!

۷۲/۲/۱۰ شیراز







## پس از خواندن کتاب خواب‌های تلخ عمران

« آدمی که ایمان داره چه موجود عجیبی است! » (برگرفته از متن کتاب)

و چه شیرین است تلخی‌های عمران و چه خاطره‌انگیز است خواب‌های تلخ عمران، خوشا به حال شما که درد و رنج را با پوست و استخوان خود حل کرده‌اید. درد جسم را و درد روح را. درد غربت را و خوشا به حال وجود سراسر نورانی و صفای کسانی که از ما تجربه دارها بیشتر با شما مانوس شده‌اند و چه زود به راه رسیده‌اند آن‌هایی که فقط شنیده‌اند و سراپا نور شده‌اند، آن‌هایی که فقط خوانده‌اند و سراپا صفا شده‌اند. و ما که دیده‌ایم همچنان لنگ‌لنگان پس پسکی می‌رویم! آه، که چقدر به شما حسودی‌ام می‌شود و شما چه ساده‌اید که به ما دل بسته‌اید.

وای که این دلم دارد از غصه قطره قطره ذوب می‌شود. خدایا! کی ما مثل آن‌ها می‌شویم؟ و کی مثل شماها که بعد از ما آمده‌اید و هیچ ندیده‌اید و قبل از ما فهمیده‌اید.

ما را مصداق نگیرید، ما خاک پای بیشتر نیستیم! خوشا بحالتان، خوش بحال سوزتان، خوش بحال چشمانتان که از زیبایی همراهی نوشتاری با این ملائک برق می‌زند، قدر خودتان را بدانید، قدر اشک‌های باصفایتان را بدانید، قدر غصه خوردن‌هایتان را بدانید، قدر زیبایی چشمان پاکتان را بدانید، این چشمان بهتر است بیشتر بیدار باشد تا بیشتر ببیند و بیشتر بخواند و بیشتر نمناک شود.

ما را هم دعا کنید بلکه به گرد خاک پای شما برسیم!

همین!

هر کسی از ظن خود شد یار من و نشد آگاه از اسرار من «یا ستار العیوب»

۷۲/۲/۱۰ شیراز

## حصار

مرا بخود وا گذارید، بگذارید در حصارى که از کثافات دنیوی بدور خود کشیده‌ام بمانم و بمیرم و بیوسم!

دیگر چه امیدی است به شما وقتی که خدا مرا بخود وا گذاشته!





آه که چقدر دلم می خواهد زودتر بمیرم!

ای نفس! آیا بس نیست گناه و معصیت؟ تو که درست نمی شوی پس خفه شو!!

ولی هنوز هم دم میاد و بازدم خارج می شود.

هر قدر هم التماس و الحاح می کنم که این نفس وامانده یا بیاید و دیگر خارج نشود و یا خارج شود و دیگر نیاید، مقبول نمی افتد که نمی افتد!

خدایا! یک بالم شکسته و بال دیگرم برای پرواز آفریده نشده. کمکی کن بلکه آزاد شوم. از تمامی قیود!

همین!

شیراز عبدک الحقییر المسکین الذلیل المستکین المستجیر

۷۲/۲/۱۱

### بخوان - چشم

بخوان و برو، بخوان و بپیر، بخوان و زیبا شو، حتی زیباتر از الان، به زیبایی ملائک و حتی زیباتر از ملائک، دیگر اجسام دنیوی زیبایی تو را مصداق نمی شوند، نه خورشید! و نه ماه و نه هیچ چیز دیگری!

این جسم هر چه بیشتر رنج ببیند، برای او اندامش زیباتر می شود.

این جسم هر چه بیشتر گریه کند، قشنگتر و جذابتر می شود.

این دست هر چه بیشتر به سینه بزند با اراده تر می شود. این لبها و زبان هر چه بیشتر با ذکر او مانوس شود دل فریبتر می شود، بگذار تا میمونها با پودر و ماتیک و آرایش به صورت خود برسند.

بگذار تا دنیویها با ورزش و زیبایی اندام بدنهای کثیفشان را روی فرم بیاورند.

بگذار تا قیافه خشکیده و روزه دارت در نظر آنها زشت نمایان شود.

بگذار تا چشمان کثیفشان کمتر صورت نورانیت را ببیند.





برادرم! زیبایی ظاهری هم حتی با ورزش و زیبایی اندام حاصل نمی‌شود. مگر چشمان گود افتاده و کثیف و پر از گناه‌شان را نمی‌بینی، مگر صورت‌های پر از جوش و لک و گونه‌های ورم کرده و... را نمی‌بینی. این قیافه دنیوی آن‌هاست وای بحال آخرت، بخوان سرود خدایی و زیبا شود، زیباییت در دنیا خیره می‌کند و خوشا به آخرت.

خواهرم! لباست زینده توست، خواهرم چادرت یادآور لباس مادرمان و دختر پیغمبرمان است. خودت را بپوشان تا چشم کثیف و آلوده، در حسرت زیارت جانشین فاطمه زهرا (س)، لجن مال شوند. مبدا خودت را از میموهای بزرگ کرده‌ای که برای چشمان حق بین مانند خوک‌های لجن مال شده پلاسند، و متعفن در کوچه و خیابان کمتر بدانی. اصلاً مقایسه‌ات بیخود است؛ کجا گوهر را با مدفوع خوک مقایسه می‌کنند. قیاس مع‌الفارق است. صدای ناله زهرا (س) هنوز بگوش می‌رسد. اولیاء گوش کنید باز هم زهرا(س) به بیت‌الاحزان رفته است. خون فرزندان در سنگ‌فرش خیابان‌های خرمشهر و مهران و در خاکریزهای جنوب خشک نشده است که می‌بیند اسیران خاک چگونه تیرهای زهرآگین نگاه‌شان را به پیکره نیمه‌جان آن‌ها فرو می‌کنند! دل فاطمه (س) را خون نکنید!

و باز هم برادرم! اگر چشم پاکت را هنوز پاک نگهداری، براحتی زیبایی‌ها را تشخیص می‌دهی، ترا حق می‌دهم اگر در خیابان‌ها کنار جوی آب بنشینی و استفرغ کنی، تازه این قیافه دنیوی‌شان است. خدا در آخرت چشمت را به آن‌ها نیندازد که در جلوی فرشته‌ها و همراهان، حال بهم خوردگیت موجب خجالتت می‌شود. خدایا از نسل‌شان بکاه و به جانشینان فاطمه زهرا (س) اضافه کن!

« آمین رب العالمین » .....همین!

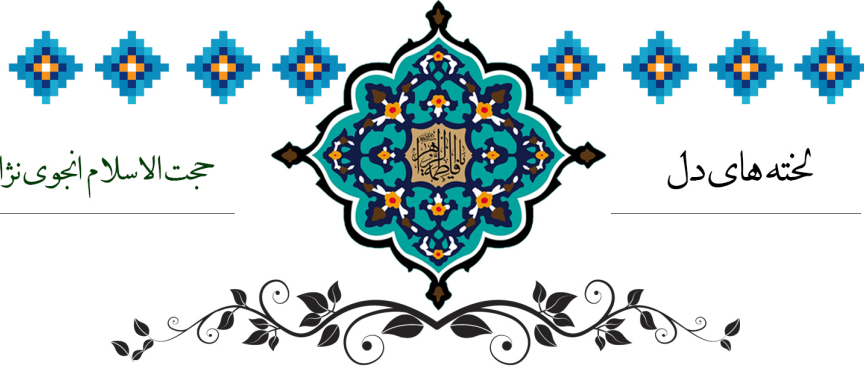
۱۱/۲/۷۲ شیراز

## دل‌تنگی

باز هم امشب مرغ دلم در هوای تو بال و پر می‌زند. نمی‌دانم خدا چرا این قدر عذابم می‌دهد.

غم و غصه تمام وجودم را فرا گرفته، یادت لحظه‌ای راحت‌تر نمی‌گذارد، یاد چهره معصوم و پاکت، یاد لبخند زیبا و دلنشینت، یاد صدای دلنواز و محبوبت، یاد نگاه‌های مهربانانه‌ات، یاد گریه‌های سوزناکت، یاد چشم‌های





سرخ شده‌ات، یاد محبتی که هیچ وقت ابراز نکردی و یاد تمام خوبی‌هایت که دفتر برای شرحش گنجایش ندارد!

آیا می‌شود روزی دوباره ترا ببینم و در کنارم بنشینی و به حرف‌های مسخره‌ام گوش دهی؟! ای کاش ترا قبری بود تا سجاده‌ام را در کنارت پهن می‌کردم و با تو رک صحبت می‌کردم. ولی خدا مرا از هر گونه همراهی با تو محروم کرد.

چکار کنم؟ نمی‌دانم! به اربابم علی بن موسی الرضا (ع) مرا کمک کن!  
.....همین!

۱۲/۲/۷۲ شیراز

## برای شهید عباس هلالی جزیره

سبحان الله و الحمد لله، استغفر الله ...

آن قدر ذکر می‌گفت که همیشه دهانش خشک بود، نمی‌دانم صفات متقین را در خطبه امام حضرت علی (ع) خوانده‌اید یا نه؟ ولی بهر حال، بعقیده من نزدیک‌ترین فرد به صفات بر شمرده که من در طول زندگی با او معاشر بوده‌ام همین عباس هلالی بود.

بسیار بسیار کم حرف. همیشه در حال ذکر و کسی که ابدًا به فکر معاشرت نبود. بیشتر اوقات و شاید بتوان گفت در تمامی اوقات در خودش بود. هر وقت او را می‌دیدم در حال ذکر بود و هر وقت از شب که اتفاقاً از صحن حیاط گردان یاسین رد می‌شدم او را بیدار می‌دیدم. حتی یک شب که نگهبان بودم، حدود سه ساعت! به اذان صبح مانده او را دیدم که وضو گرفت و در تاریکی گم شد. حیف که نگهبان بودم و گرنه تعقیبش چه کیفی داشت؟!

در نمازهای جماعت، جای همیشگی‌اش که سر قفلی داشت درست پشت سر حاج آقای واعظی، پیش‌نماز گردان بود! هیچ کس او را نمی‌شناخت و هیچ رفیق صمیمی‌ای نداشت. نمازهای نافله و شب برای او جزو عادی‌ترین و پیش پا افتاده‌ترین کارها بود. از نظر مالی و خانوادگی هم جزو مستضعف‌ترین بچه‌ها بود. خلاصه کلام، یک متقی بود. از آن متقیانی که الآن تمام شهرها را هم بگردی مثل او پیدا نمی‌کنی مگر در







بین پیرمردهای ۷۰-۸۰ ساله حوزه‌ها! تمام چهره‌اش غرق نور بود. حتی یک‌بار را به خاطر ندارم که توانسته باشم کاملاً به صورتش نگاه کنم. آن قدر کم حرف می‌زند که حتی صدایش را نمی‌شناختم. بهمین لحاظ وقتی آن شب، یعنی شب ۶۵/۱۰/۱۹ صدای فریاد یا صاحب الزمان او تمام جزیره بوارین را پر کرد نفهمیدم این صدای پر از شور و شوق از کدامین جنجره خون آلود خارج شده است. صدایی که از شوق لقاء یار بالاخره از جنجره خارج شد.

و حالا جهت دیدارش باید بروم، بهشت رضا - قطعه شهدا،

ردیف دوم - قطعه ۱۲ از سمت راست!

.....همین!

۷۲/۲/۲۳ شیراز

## درب

پس از ۱۴۰۰ سال، یک‌بار دیگر باب شهادت به‌اندازه رخنه‌ای به قطر ۸ سال نوری باز شد و عده‌ای گلچین شدند. گل‌هایی که هر کدام نماینده‌ای بودند از گلستان محبت و عشق. گل‌هایی که یاد شد و گل‌هایی که اگر عمری بود یاد خواهند شد:

شهید محمود سیفی، سیروس یگانگی، محمدرضا رنجبر، محمد هویدا، محمد طبسی، رضا سمندری، تقی پسندیده منش، کریم خوش قلب طوسی، برادران شادکام، هادی جوادی، علی و حسین محمد زاده، امیر نظری، حسن عامری فرد، احمد طوسی، سید رضا رضوی، جلیل گندمکار، علیرضا امیریان، علی داداللهی، محمد رضا کرابی، حسن شاد، محمد رضا رنجبر، حمزه سید آبادی، مصطفی کاظمی، وحید نجفی، محمد میثانی، علی شرف زاده، مجتبی ملکی، حسن رضایی، کریم عیدی، مجید (محمد ناصر) آزادفر، حسن دیزجی، ابوالفضل سیرجانی و ...

و شاید صدها شهید دیگر!!

آی خدا! کدام قلبی است که از این همه داغ سخته نکند؟!

کدام کمر است که زیر بار این همه مصیبت - برای ما نه برای آن‌ها- نشکند؟!





کدام دستی است که در نوشتن این همه درد خشک نشود؟!

کدام چشمی است که از این همه فراق کور نشود؟!

و کدام...!

رفیقانم دعا کردند و رفتند

مرا زخمی رها کردند و رفتند

دعا کردند سرگردان بمانم

رها کردند در زندان بمانم

رفیقان رسم هم دردی کجا رفت ؟

جوانمردان جوانمردی کجا رفت ؟

.....همین!

۷۲/۲/۲۳ شیراز

### سبک بالان ملکوت

دلم گرفته است و زین جماعت کسی ز حالم خبر ندارد!

بجز که سوزد، بجز که سازد، به خویش راهی دگر ندارد!

\*\*\*\*\*

غمم را بلبلی کاواره شد از خانه می داند

فقط سوز دلم را در جهان پروانه می داند

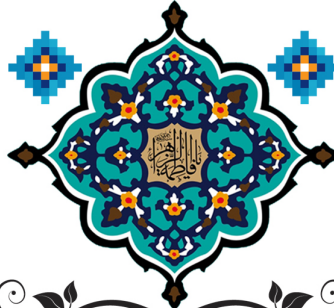
همی خندد بمن، این هم مرا دیوانه می داند؟!

بامیدی نشستم شکوه خود را بدل گفتم

\*\*\*\*\*

تا آخر دنیا هم که بری، همینکه هست،





یعنی یه آدم درست و حسابی پیدا نمی شه، مگه که چی بشه!

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر      کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

عدهای غرق در مال دنیا و غافل، عدهای حیران در وادی مقام و غافل، عدهای خوش با عباداتی غیر قابل ذکر و غافل، عدهای سرمست از امید به رحمت و نعمت های اخروی خدا و باز هم غافل، عدهای در بیم از عذاب خدا و اینان هم غافل. و ناغافلان، آگاهان، خوش حالان، سبک بالان، خوش خوش اند با خود خدا، عدهای خدایی، عدهای در تعلیق بین دنیا و آخرت، در حرکت روحی به سمت بالا، در همنشینی با ملائکه ای که خوش حالند از همنشینی با آن ها. رها از تمامی قیود، بهترین لحظات شان، تنهائی شان است. زیباترین حالات شان، سجده های مخفیانه شان است. در تاریکی شب در پرده ای از نور با سجده گاهی از تربت حسین (ع) و با جانمازی لطیف و دوست داشتنی از بال ملائک.

می گوئید نیست؟ چرا هست. منتهی برای چشمانی بیدار!

بگردید، پیدا می کنید!

.....همین!

۲۲/۲/۲۳ شیراز

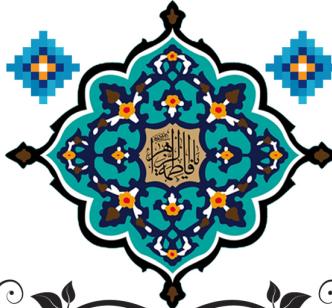
## پرواز

آن مرغ خوش آواز چه زیباست به پرواز      مبهوت منم، خیره در او، چشم و دهان باز

نمی دانم پرواز پرندگان را دیده اید یا نه، مخصوصا پرندگانی مثل عقاب و شاهین که به دلیل بزرگ بودن، جزئیات پروازشان کاملا مفهوم است. بال زدن، اوج گرفتن، شیرجه زدن و با سری مدور تمام جهات را نگرستن، از زیبایی های پروازشان است. و چه خوب است هنگام نظر به پرواز، با دقت تمام جزئیات و نحوه پرواز را بیاموزیم. زیرا اگر چه که پرنده بسیار زیبا و جذاب است ولی آن چه که به کار ما می آید، آموختن پرواز زیبای اوست. بقول معروف :

« پرنده رفتنی است، پرواز را بخاطر بسپار »





و من عمری مبهوت پرندگان مهاجر این قوم بوده‌ام.

افسوس که رمز پرواز را نفهمیدم!؟

.....همین!

۷۲/۲/۲۳ شیراز

### بسم رب الشهداء

همه کس نصیب دارد ز نشاط و شادی اما به من غریب مسکین غم بی حساب دادی

صدایی که شاید هیچ وقت خوشایند نبود، اینک دارد کم کمک، کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شود و چشمانی که قبلاً هم فروغ چندانی نداشت، حالا دارد بی‌فروغ‌تر می‌شود، دیگر ناله‌های شبانه‌ام را خریداری نیست و گوهر اشک‌های نابم را، گوهری بدلی می‌خواند.

آهم از فرط سردی مانند تکه‌ای یخ در گلویم گیر می‌کند و با رها شدنش دیگر کمکی به زخم‌های کبود دلم نمی‌کند و برای سوزش سینه سوخته‌ام مرهمی نیست.

حتی قلم نیز درون دستم غریبی می‌کند و مانند بچه‌ای با دست و پا زدن، بی‌تابی خویش را نشان می‌دهد، گویی نهایت آرزویش رهایی از دست من است. بگذار این آرزو را از او دریغ نکنم!

برو به سلامت ..... همین!

۷۲/۳/۲۲ شیراز

### خداحافظ

در عام وقتی دو نفر برای مدتی هر چند کوتاه، قرار است از هم جدا شوند، طرفین به هم می‌گویند: خداحافظ بعضی وقت‌ها خداحافظی کمی چرب و نرم‌تر می‌شود؛ و آن وقتی است که مدت جدایی بیشتر می‌شود بعضی اوقات هم خداحافظی مشروط است. بدین صورت که مثلاً اگر دیگر مرا ندیدی خداحافظ، به هر حال دنیاست دیگر، احتمال همه چیز می‌رود. مثلاً طرف جهت انجام کار خطرناکی می‌رود و احتمال ضرر







جانی می‌رود. اینجاست که خداحافظی کمی غلیظتر می‌شود. یعنی همراه با چاشنی اشک و بغل کردن یکدیگر و در آغوش کشیدن و بدرقه طولانی و با چشمانی اشکبار یکدیگر را تا آخرین نقطه دیدار دنبال کردن.

خلاصه خداحافظی‌ها جورواجورند. اما به مدل خداحافظی است که خیلی‌ها تجربه نکردند. دو تا دوست صمیمی باشین، به هم عشق بورزید، برای یکی دو ساعت جدایی دلگیر بشین، آخرشم برسی سر بدن تکه پاره‌اش، به نگاهش به آسمون باشه، به نگاهش تو چشمت، به لبخند کم‌رنگ ولی واقعی گوشه لبش باشه، بعد بگه اگه با بچه‌ها کاری داری بگو، اضافه کنه حلالم کن، خداحافظ!

تا میای جواب بدی تو آخرین لحظات دوباره لبانش حرکت کنه بگه: راستی اگه با آقا هم کاری داری بگو!!  
و...

شما باشی چه جوری جواب خداحافظیش رو می‌دی؟ اصلا چکار می‌کنی؟ ها؟! خب منم همون کارو کردم!  
اینم به مدل خداحافظیه دیگه! فهمیدید؟!

.....همین!

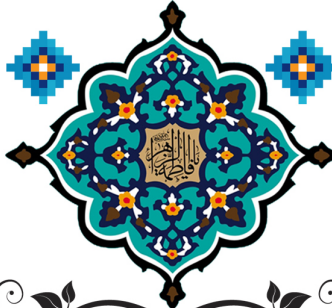
۷۲/۸/۲۸ شیراز

## نامه‌ای از شفیق‌ترین یار دنیا

باسمه تعالی - محضر با سعادت سرور ارجمند آقا سید محمد انجوی نژاد فرزند سید مهدی به شماره شناسنامه ۱۱۹۵۱ و ...

ضمن عرض سلام و آروزی توفیقات مادام جهت مزید اطلاع جناب‌عالی، لازم دیدم تا نکته‌ای را یاد آورد شوم: آقا محمد عزیز، با تمام ارادتی که خدمت شما دارم لازم است بگویم، با همین قیافهات و همین بدنات، با وجود تمام اطرافیان و دوستان دلسوزت و با وجود تمام آشنایانی که به آنها وابسته شده‌ای و با وجود تمام کارها و مسائل معنوی که به آنها می‌نازی و با وجود تحصیلات و سابقه جبهه و تجربیات و تمام اندوخته‌های ظاهری حضرت‌عالی، متأسفانه باید عرض کنم اگر بعد از قرائت این نامه مردید، کار و بارتان





حسابی خراب و پرونده در دست اقدامتان بسیار فجیع است. لذا مستدعیست که اگر به وجود شریفتان رحم نمی فرمایید، حداقل به من فلک زده رحم کنید.

والسلام. ارادتمند شما: وجدان.

جواب: وجدان عزیز. مرقومه منوره زیارت شد. انشاءالله اقدام می شود.

همین!

۷۲/۹/۲ شیراز

### توسلات

پول توی دنیا آرزوی خیلی هاست و برایش کار می کنن، آخرش هم پول دار می شن؛ تا جایی که هیچ نیاز مادی ندارند. بعدش می مونن چی کار کنن؟

بعضی ها حرص می زنن و با دزدی و آدم کشی و... زیادش می کنن ولی از پول لذتی نمی برن. چون دائم تو حرص و جوشند.

بعضی ها هم -نمونه اش زیاده- دیگه آرزویی براشون نمی مونه و زندگی براشون پوچ می شه، لذا خودکشی می کنن.

مقام هم همین طوره.

درس خوندن هم اگه برای دو هدف بالا باشه آخرش همون می شه که گفتم.

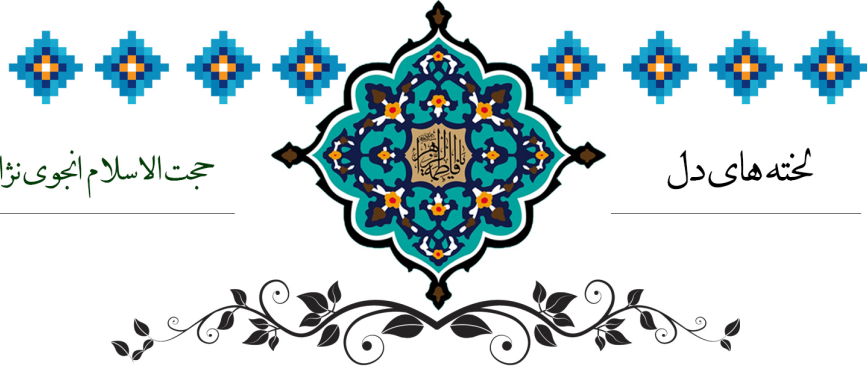
شاید الان برای اونایی که ندارند، یک زندگی تجملاتی همراه با خانواده خوب و زندگی راحت، یه ایده آل باشه، اما وقتی به این ایده آل -به قول خودشون- رسیدن باز هم احساس کمبود می کنند. پس تو دنیا باید چی کار کرد؟ من که فهمیده ام! شماها هم یه کم فکر کنید می فهمید.

خوشی همینه! فقط و فقط!

.....همین!

۷۲/۹/۳ شیراز





## بنیاد شهید

وقتی اون جریان معروف اتفاق افتاد و علی اون بیوه زن رو دید که مشک آب بر دوش به علی نفرین می‌کنه و ...

خلاصه حضرت فهمید زنه یه بیوه شهیده و فشار اقتصادی و مقداری بی انصافی و کج فهمی باعث شده این‌گونه درباره حضرت قضاوت کنه، با اون حالی که همه خبر دارید به خانه او رفت و شروع کرد به طبخ غذا و ...

شاهد حرف من از این قسمت ماجراست. علی شروع کرد سرگرم کردن و خنداندن بچه‌های آن شهید و قنبر غلام علی (ع) می‌گوید: بچه‌ها توقعاتی داشتند که من خجالت می‌کشیدم؛ از مولا خواستند بره آنان شود، چهار دست و پا راه برود و بع بع کند!!

و مولا تمام این‌ها را انجام داد، چرا؟ تا به من و شما بگوید چقدر ارج و قرب خانواده شهدا و بچه‌های شهدا بالاست.

آی بنیاد شهیدی‌ها! اگر می‌توانید این‌قدر خاضع، تسلیم و مطیع باشید، بسم الله. ولی اگر نمی‌توانید، از این محب علی بپذیرید و آخرت خود را خراب نکنید. کنار بروید و بگذارید اهل‌اش بیایند و ثواب این عبادت بی‌مثال را ببرند. دیگر چه بگویم وقتی علی (ع) با عملش تمام حرف‌ها را زده است! بهانه کافیت، وقت خدمت و نوکریست! یا علی!

می بارد از چشمم، نم نم، خداحافظ      گفتم سلامت کو؟ گفتم : خداحافظ!  
تنها تو ماندی مرد! با خاطراتی زرد      کم کم چه باید کرد؟ کم کم خداحافظ!  
دست سفر در دست، رفتند از این بن بست      منم: سفر خوبست! منم خداحافظ!  
بی هیچ اما من، گفتم : از این جا من      گفتم: بمان با من، گفتم: خداحافظ

.....همین!

۷۳/۱/۳ مشهد مقدس





## سال تحویل

هر چی بچه ها موقع سال تحویل اومدن دور و برم، هیچکی رو تحویل نگرفتم، چند نفری واستاده بودیم روبروی حرم تو خیابون، جمعیت هم از در و دیوار می ریخت، تو قیافه بچه ها دقت کردم، یکی از دور به گنبد زل زده بود و اشک تو چشماش حلقه زده بود. یکی سرش رو انداخته بود پائین با تسبیحش بازی می کرد و ....

حس کردم تو کله همه، همون فکریه که تو سر منه! دردی که سال تحویلیه مثل خوره افتاده بود به جون هممون! وقتی که سال تحویل می شه واقعا به خانواده شهدا چی می گذره؟ دیدن جای خالی عزیز هنگام تحویل سال رو کی میشه فراموش کرد؟ حالا ما هم یه جوری خانواده شهید بودیم. یاد برادرای بهتر از جانمان بد جوری بچه ها را دمق کرده بود.

سال تحویل شد، معانقه و مصافحه کردیم. لبخندها همگی کمرنگ، ظاهری و تلخ بود. بغض گلویم رو گرفت، بچه ها داشتن قرآن و ... می خوندن، یه خورده ای تو جمعیت ازشون جدا شدم. ناگهان حاجی ... پدر سه شهید را دیدم. بغلم کرد و خندید. بعد هم شروع کرد بر و بر نگاهم کردن! یواشکی زیر چشمی نگاهش کردم. دیدم انگار داره عزیزش رو نگاه می کنه! دوباره بغلم کرد، در گوشم گفت، تو خونه جلوی حاج خانوم تاب نیاوردم، اومدم حرم، آخه غیر من و اون و دخترم کسی نبود موقع سال تحویل. گفتم بیام شماها رو ببینم، شما هم پسرای منید! وارفتم! نمی دونم چه جوری ازش جدا شدم و کی رسیدم پهلو بچه ها و ... بالاخره حسین حرفی رو که همه منتظرش بودیم زد! بچه ها، بریم بهشت رضا؟

ساعت ۱۲ نیمه شب بود، ولی خب، هم ما عادت داشتیم هم بهشت رضا و ماموراش! وقتی رسیدیم همه دم گرفته بودند: کجائید ای شهیدان ... دو سه تا خانواده شهید هم نصف شبی بساط پهن کرده بودند، علیرغم اینکه بنیاد شهید اعلام کرده بود مراسم سال نو صبح فردا در بهشت رضا انجام می شود، اما این چند خانواده طاقت نیاورده بودند، خیلی جگر خراش بود، مخصوصا یکی از خانواده ها، یک مادر با دو بچه کوچکش کنار قبر شوهرش خیلی غریبان زار می زد، خدایا چه می نویسم؟! ... دیدنی است و سوختنی!  
چه بگویم؟! عجب سال تحویلی بود! الحمدلله! جای همه خالی!







با بچه ها خیلی حال کردیم!! همین!

۱/۱/۷۳ مشهد مقدس

### دلخوشی های قدیمی

خاطرات دفتردم را برده اند ، روزهای سنگرم را برده اند ، مانده ام با لحظه های یخ زده دشمنان بال و پرم را برده اند ، قاب عکس زندگی وارونه است عکسهای بهترم را برده اند جازهای زهردار جام جم حرمت چشم ترم را برده اند می روم سمتی که طوفانهای جنگ باقی خاکسترم را برده اند . بارها و بارها نوشتیم گفتیم، اعتراض کردیم، طومار کردیم، فریاد زدیم، اعتصاب کردیم و ... اما افاقه ای نکرد که نکرده! مملکت صالح الزمان (عج)، مملکت شهید داده، رنج کشیده، مملکت خمینی خون دل خورده، مملکتی که قبله آمال مسلمین و مستضعفین جان است، به کجا می روند؟! ... چرا می خواهند ما گذشته ها را فراموش کنیم؟ چرا گذشته را گذشته می خوانند، چرا خاطرات قدیمی را محو می کنند، چرا دهان ما را جلو دوست و دشمن می دوزند، چرا ما را جلوی دشمنان سنگ رو یخ می کنند، چرا از شهدا فقط نامی باقی است و رهروان، راه نیمه تمامشان را خاتمه یافته می دانند، چرا اهداف والای انقلاب ول شده چرا هدفهای معنوی با مادیات عوض شده اند، چرا متملقین، چاپلوسها، رشوه خورها، بوقلمون صفتها، رنج ندیده ها، جبهه نرفته ها، خون نداده ها، خون دل نخورده ها، مرفهین بی درد و ... برای مملکت ما تعیین تکلیف می کنند؟ چرا یاران امام، بسیجیها، جانبازها، آزاده ها، رنج کشیده ها، در گوشه عزلت افتاده اند؟ چرا، چرا و چرا؟؟ ..... حالا همه مملکت به درک! چرا بسیجیها اینجوری شده اند؟ چرا کسانی که امام دستشان را می بوسید به این روز افتاده اند؟ من فرماندهان شیرمرد گردانها را در کسوت راننده مینی بوس و باغبان و ... می بینم، من شیرمردان و سرداران جبهه را می بینم که در لجنزار مقامهای دنیوی و درجه بازی و تحقیرها و تمسخرها گم شده اند! من شیرمردان جبهه ها را می بینم که با شرکت در طرح های اقتصادی خود آقایان - بسیج اقتصادی !! - اکنون دست بند به دست در گوشه بازداشتگاهها افتاده اند. من مردان مؤمن و نماز شب خوان و گریه کن جبهه ها را می بینم که از دین و دنیا و همه چیز زده شده و به دام بی خیالی و بی قیدی افتاده اند، بابا اینها که معصوم نیستند، نمی شود که همیشه از آن طرف بی توجهی باشد و از این طرف ایثار! از آن طرف پروژه های اقتصادی و از این طرف خون دادن و خون دل خوردن! از آن طرف تجمل گرایی و به مسخره گرفتن خون دلهای رهبر و از این طرف قناعت، از آن طرف بریز بیاش و فامیل بازی و حلام و حروم





خوری معاویه وش و از این طرف ساده زیستی ابوذر! مگر می شود! بالاخره روزی همه چیز خراب می شود. همین هم که هست بر باد می رود، بهترین ها شعارشان این شود که ای بابا! باید فقط خودمان و دور بریها و آشنایان را متدین نگاه داریم! بقیه را ولش!! جدا هم با این وضع بهترین کار همین می شود. بابا تکلیف ما را روشن کنید، یا ما نمی فهمیم و نمی کشیم یا خدای نکرده شما ...! خدایا خودت با ظهور حجتت ما را راهنمایی کن و گرنه ما هم ول می شویم. ول ول !! همین!

۱/۱/۷۳ مشهد مقدس

## فرهنگ لغات

فرهنگ : حرف دل هر قوم!

دل : محل وسیع با راههای ورود و خروج مادی و معنوی،

راههای مادی آن شامل خون و مواد غذایی است و راههای معنوی آن بصورت تشعشی شامل راه ورود و خروج ایمان، محبت، شجاعت و ... می باشد. نام دیگر دل قلب است.

قلب: مترادف دل و دارای دو انبار با چهار در جهت انبار کردن خون دل!

خون دل : نوعی خون که گاهی از دیده فرو می ریزد و گاهی در دل - قلب - انبار و تل انبار شود و زیاد نگه داشتن آن باعث دل مردگی می شود!

دل مردگی : یعنی بسته شدن راههای معنوی دل در اثر پر شدن انبارها و ظرفیتها.

عقل : مرکزی جهت کنترل دل. فرمان ورود و خروج به دل در دست عقل است اما گاهی از اوقات دل بدون تبعیت از عقل خود به واردات و صادرات می پردازد و این عمل حتما ضررهای اقتصادی خواهد داشت. یکی از مسئولین بلند پایه دل که خواست نامش فاش نشود در جواب سؤال ما که گفتیم چرا راضی به ضرر می شوید؟ گفت : کار دل است دیگه!!

عشق : یکی از صمیمی ترین و مورد اطمینان ترین یاران دل که دائما زیر پای دل می نشیند





که ای بابا : این عقل هم اصلا بدرد نمی خورد! البته عشق دارای دو نوع است : عشق کاذب و عشق واقعی، خیلی اوقات عشق کاذب با گریم جانانه ای که می کند و تقلید از عشق واقعی، دل را می فریبد و حسابی دل را توی درد سر می اندازد. اینجاست که عقل از موقعیت سوء استفاده کرده دل را بابت نصیحتهای دوستانه قبلی اش سرزنش می کند!

ایمان : یکی از بهترین قفلهای مرکزی و دزدگیرهای محکم دل است مجهز به چشم الکترونیکی حساس، چراغ خطر، آژیر خطر، دزدیاب لمسی و صوتی و سایر تجهیزات، در صورت خرید ایمان حتما به دفترچه راهنمای آن مراجعه کنید و مو به مو از روی دفترچه آنرا به روی دل خود نصب کنید. نام این دفترچه قرآن است. ضمنا از طرف موسسه تولید کننده، این ابزار تا آخر عمر گارانتی است و برای نصب آن نیز مأموران موسسه بنام اهل بیت (س) مجانا و بطور رایگان اقدام به نصب خواهند کرد و در صورت خرابی احتمالی نیز سریعا در محل کار یا خانه آنرا تعمیر خواهند نمود! با شماره تلفن ۲۴۴۳۴ کافی است تماس بگیرید.

بی دل: کسی که خانه دل را خالی کرده، ماموران موسسه - اهل بیت (س) - را درون آن گذاشته و قفل مرکزی را نصب کرده و دل را از تملک خود بیرون آورده به خود ماموران ببخشد!

صاحب دل : مرحله بعد از بی دلی است، یعنی کسی که ماموران بعد از تحویل گرفتن خانه دل دوباره آنرا به او ببخشند و بگویند دیگر ملالی نیست. برو بسلامت !

سنگدل : بیدل یا صاحب دلی که غیر از صاحب دلان ازل و ابد، کسی دیگری را به قلب خود وارد کند.

نتیجه : دل یا محل رفت و آمد ملائک و اولیاء و ... است یا سگ، حدیث داریم که در خانه ای که سگ باشد، در آن خانه ملائک و خوبان رفت و آمد نمی کنند و سفارش شده است که از سگ داشتن در خانه پرهیز کنید.

بله، من هم در خانه دلم سگ بسته ام. لذا روا نیست خوبی را در دلم دعوت کنم. پس بی خیال. گور پدر چشم خاطر خواه و دلی که دائما

در عزای محبوبی سیاه پوش است. سیاه پوش سیاه پوش. هم توش ! هم روش !

همین !





## زمانه

امشب دوباره هوس گریه پنهانی دارم. در زیر باران هوس کوچه گردی دارم. بگذار تا اگر کسی مرا در زیر باران دید، اشک چشم را نم باران بپذیرد، می خواهم آنقدر مست و لایعقل در کوچه ها بگردم تا بلکه عقلم زایل شود. زایل شود و رازهای مگو بر قلمم بیاید! رازهای کمر شکن، رازهای حزین، امشب می خواهم فتوی بدهم! مستی است دیگر! نگوئید فتوی دادن عقل می خواهد، نه، من فقط وقتی دیوانه ام، مفتی ام! عاقل که باشم ساکت و صبور، بگذار فتوی دهم که این قصر و کاخ عین کفر است. بگذار بگویم که نماز در قصر، قصر ( شکسته ) است. آی مؤمن دینت کجاست؟ نکند پشت دیوارهای کاخ مانده است، آیا چشم من تازه روشن شده یا این حقیقت است که رزمجویان شغال شده اند، تیغ زبانم دیگر در دهان زنگ زده است ، چشم رنگ نگرانی گرفته است، اگر چه موسی صفتانی هستند که می کوشند اما باز هم دور، دور گوساله پرستان شده است، نه، مرا نمی توانند رنگ کنند. من فریب گوساله را نمی خورم گر چه بگوید که موسی است. مواظب باشید، زره را از پشت ببندید که نامرد و مرد درهم شده اند.

آری، دیگر دکان عقل تخته است. عقل بچه تر از آن است که حرفهای بزرگ بگوید! یاد روزهای سبز بخیر. کاخ و کوخ با هم؟! خدایا چه می بینم، تفنگها پوسیده و خونها لخته شده است. از خون شهدا کاخ سبز شده؟ نه، حق ما نیست که قصر نشین باشیم ، حق ما نیست که در صف اینان باشیم. حق ما تیغ علوی است. منش ما منش فاتح خیبر است. این چهره های زشت برادران و خواهران ما نیستند. انی کردارهای زشت الگوی ما نیستند، ما را با تهاجم فرهنگی غرب کاری نیست. تهاجمی اگر هست از خود ماست، ببینید چشمهای آز را. بشکنید دستهای طمع را، ببندید چشمهای شهوت را، دور بریزید خوشیهای سگی را، دور بریزید







رفتارهای خوکی را، وای خدای من این چه دنیایی است، دلم می سوزد به حال مهدی (عج) که این مملکت را به او نسبت می دهند. و ...

مستی از سرم پرید! عqlم کار می کند، عجب چیزهایی نوشتم! نه خیر! شدیداً تکذیب می شود!!

خیلی هم خوبست! همه خوبند و قشنگ، هیچکس هم کارهای بد بد نمی کند!

آدم خوبا مائیم و آدم بدا، تهاجم فرهنگی غرب! آخرش هم ما می بریم!

عین فیلمهای سینمایی!! ... همین!

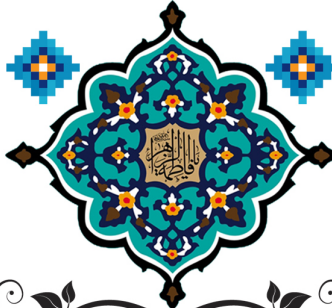
۲۳/۷/۷ مشهد مقدس

### ثامن الأئمه

در ترافیک مشکلات جسمی و روحی، در راه بندان غمها، در سرآشویی جهنم، در متروی گناه، در قطار مرگبار زندگی با نهایت سرعت، امیدم فقط ترمز اضطراری است! وقتی که دنیا بجای مزرعه آخرت بشود مذبله آخرت، وقتی که بجای توشه اخروی به هیزم شکنی مشغولم، وقتی بجای برا مفید، کمرم زیر باره گناه خم است، وقتی وجوان خاموشم مانند آتشفشانی سهمگین می خروشد، وقتی عقل و دل و عشقم، همصدا سرم فریاد می کشند و نفسم را به سلاخه می کشند، فقط یک مفر باقی می ماند، آنهم گریز به سوی توست، تویی که با یک نگاه از این رو به آن رویم می کنی، تویی که با یک دست نوازش، تمام دلم را ملامال از شادی و سرور می کنی، وقت آنست که بار دیگر با اشک، غسل توبه کنم. وقت آنست که بار دیگر چشمان گنهکارم غمناک شود. وقت آنست که بار دیگر قلب سیاهم، دوده گیری شود، وقت آنست که بار دیگر لبانم به ترنم در آید: السلام علیکم یا اهل البیت النبوه و موضع الرساله ...

آری ساعت ۱۲/۳۵ نیمه شب است، گر چه دیر وقت است اما دل، وقت و بیوقت نمی شناسد،





وقت آنست بروم حرم! حرم ثامن الائمه. حرم رضای سریع الرضاء یا علی!

آمدم، آغوش محبت بگشا که اگ نگشایی این ذره بیمقدار،

سرگردان و نا امید، دیگر راهی برایش نمی ماند... همین!

۷۳/۷/۱۴ مشهد مقدس

### بند زده

دل مثل چینی است، یک چینی درجه یک و اعلاء، وقتی که شکست دیگر ترمیم نمی شود، خیلی که هنرمند باشی می شود آنرا بند زد، حال این دل من مثل یک چینی بند زده می ماند.

دلی که در سالیانی نه چندان دور بسختی شکسته، امروز با بندهایی گاه چیز می شود شبیه دل، اما نمی دانم چرا خدا حتی همین بندها را به دل من صلاح نمی داند و هر بار بند از بند دلم می گسلد و مرا و دل مرا به همان حال می طلبد، آری، با یک بند از خدا جدا شود، همان بهتر که شکسته بماند، ولی خدای مهربانم، شکستگی مزمن دلم ممکن است پای شیطان را به حریم خانه ات باز کند.

مرا دریاب! ... همین!

۷۵/۲/۱۴ شیراز

### سکوت

سکوت را چهار دلیل است که در خود کلمه سکوت مستتر است.

س : سوخته دلی ک: کسالت و : واماندگی ت: تنهایی

و ساکنان عالم بزرگترین غمشان همان علت سکوتشان است.

گاهی که این سکوت بدلیل کم صبری یا بیقراری یا عصبانیت می شکند

دست ساکت می شود و مسکوت آرزو می کند که

ای کاش ساکت همان طور ساکت می ماند





که سکوت بسیاری از محتویات دل را مخفی می کند

و همین شاید تنها حسن سکوت باشد!

همین!

۷۶/۵/۸ شیراز

### شرم

در لحظه هایی که در مقابل بدیها ، زشتی ها ، نا سپاسی ها ، خود بینی ها ، غرور ها ، تعصب ها ، جهالت ها ، گناهان ، نا شکری ها و بد مستی ها ، خوبی ، وفا ، پرده پوشی ، محبت ، منت ، نعمت و بزرگواری دیده می شود . حقیقتا شرم چه واژه حقیر و زبونی در بیان حالت من است!

خداوندا! دیگر حتی نمی توانم بگویم شرمسارم!

فقط مبهوتم و متحیر!

خدایا ، نمی توانم بگویم ممنونم! فقط مبهوتم ، مبهوت .

حال چگونه عمل کنم به " لئن شکرتم لا زیدنکم " که من فقط می توانم بگویم ، نه نمی گویم ، بلکه عمل می کنم که : " سرافکنده ام!! "

همین!

سید - ۷۷/۲/۸

### عجبا!

هر چه می خواهم می دهد! هر چه را که برایم بهتر می داند می دهد!

هر چه بیشتر نافرمانی اش می کنم ، کریمتر می شود!

هر چه ناشکر تر می شوم ، سخی تر می شود!





با هیچ مقیاس حتی مادی مستحق نیستم! آخر چرا؟!

شنبه ای که گذشت همه چیز فراهم بود! در حالی که همان شنبه کذایی دست کم من او را دو بار، به شدت رنجاندم! اصلا هر وقت نافرمانی می کنم بیشتر محبت روا می دارد!

عجبا!

جدا هم که فقط خدا اینجوریه!...

**همین! سید - ۷۷/۲/۸**

### هفته دفاع مقدس

هفته ای دیگر از سالی دیگر از سالهای فراق شما خوبرویان سفر کرده . به غفلت گذشت .

ده سال گذشت و من در حسرت دقیقه ای از آن سالها ی انسانیت خویش مانده ام .

خوشا به حال شهدایی که سفر کردند و بدا به حال ما سیه رویانی که ماندیم .

ای کاش فقط می ماندیم ، ماندیم و به هدر دادیم هر آنچه کاشته بودیم !

ماندیم و به باد فنا دادیم هر آنچه درویده بودیم .

ماندیم و سفر کردیم از اوج عزت به حضيض ذلت .

ماندیم و فرود آمدیم از قله انسانیت به چاه حیوانیت .

ماندیم و خراب کردیم هر آنچه ساخته بودیم .

ماندیم و فروختیم هر آنچه خریده بودیم .

ماندیم و خراب کردیم و چه ارزان فروختیم !

حیف خاک برای سر ما؟! همین!

**سید ۷۷/۲/۸**







## سپاس

### شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمع اند!

هر آن بر تعداد شمع و گل و پروانه و بلبل افزوده می شود . این امر لیاقتی دو چندان می طلبد در حال که حتی لیاقت سابقی هم نبوده چه رسد به دو چندان شدن آن ! این را حمل بر هیچ امری نمی توان کرد مگر رحمت سابقه و حالیه و آتیه انشالله مهربانی که " پرده عصمت بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد " (گلستان) و چه خوش است به جای هر سپاس و حمد و تملقی باز هم استعانت گیرم از گلستان شیخ اجل " هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات . پس در هر نفسی - چه رسد به رحمت هایی که آن مهربان به این رو سیاه داد - دو نعمت موجود است و بر هر نعمت شکری واجب ."

( بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندی اش کس نتواند که به جای آورد )

الهی ! اعترافم بشنو، زبان و جوارهم و تمام وجودم قاصر است از به جای آوردن دمی از لحظات فراوان متنعم شدنم .

عذرم بپذیر و نعمت افزون کن !

**همین ! سید - ۷۷/۷/۱۲**

## نامه

ضمن عرض سلام و اعتذار خدمت محبوب و مرادم !

" جعلنی الله من کل مکروه فداه "

شرم حضورم را بهانه ای نیست مگر چشمی که مصداق خائنه الاعین است و گوشى که غریب از رایحه اذن الهی و زبان مردار خوار و خو گرفته و لحم اخوان !





از سویی ، یقین باطنی دارم که تصدیع حاصلی نخواهد داشت مگر ملال و لذا ملالِ دوری را بر ملالِ خاطر شما ارجح می دانم . تنها سند افتخارم دلی است که هر چند کم رنگ ، اما گه گاهی بر شوق و صلтанِ طپشی عاشقانه دارد و زلالی که از دل بر گونه ام می ریزد .

چشم بصیرت حضرت عالی ، راه هر گونه تعارف و تزاید را می بندد و بیش از این گفتن اگر کذب نباشد ، تزاید است و این را با کمال شرمساری اذعان دارم .

اما غرض از مزاحمت ، استعانت از درگاه پر جلال حضرتتان است در راه جدیدم ، همین !

مولای من! اگر چه عقل سلیم حکم بر " ما انا و ما خطری " دارد و اگر چه منطق هم حتی هیچ راهی برایم غیر از توکل و رضا و توسل نمی پذیرد ، اما نفس اماره بالسو ، با همدستی شیطان ، من خلفی و عن یمینی و شمالی ، مرا احاطه کرده و هم جد دارد که مرا مصداق :

" فلا تجد اکثرهم شاکرین " کند . لذا توفیقات را از خودم می نمایاند و نقش شما را کم رنگ می کند و این روایی است که همه کفران کننده ها را به تباهی و نیستی و شکست کشانیده است .

عالم همه هیچ و کار عالم همه هیچ ای هیچ ! برای هیچ بر هیچ مپیچ

مولای من ! شما که محرمید به خدا از قول من بگویید :

" الهی ان حرمتنی فمن ذالذی یرزقنی و ان خذلتنی فمن ذالذی ینصرنی "

شما یاری کنید از کبر و عجب و ریا بر حذر باشم که اگر کار را به من واگذارید ، نفسم مرا چون حماری مطیع در اختیار خواهد داشت و کار من سرانجامی جز شکست و خواری دنیا و خسران آخرت نخواهد داشت . تزاید احتمالی مرا ببخشید و جزو آمالم منظور کنید که شما عالم به سر درونی و واقف به راز نهانی هستید . تو نامه نا نوشته خوانی !

ملالی نیست جز دوری شما !

**همین ! سید- ۷/۱۵- ۷۷/۷**





## تفحص

یک بار دیگر دستش را در جیب کرد و شاید برای هزارمین بار نامه حسین را به آرامی بیرون آورد. خیلی سریع همان جایی را که می خواست پیدا کرد و با ولع، دوباره نه، بلکه هزار باره خواند:

"محمد جان، زندگی بی تو برایم سخت است، دعا کن قبل از تو بروم..."

اشک در چشمانش حلقه زد. نامه را بوسید، تا کرد و درون کیفش گذاشت. رمل های تفتیده جنوب پاهایش را با گرمایی سوزان ملتهب کرده بود. بوی رمل ها برایش آشنا بود. چشمانش را بست جوی باریکی از اشک از میان محاسنش گذشت. خیسی اشک را روی گردنش حس کرد. اینجا همان جایی بود که برای آخرین بار حسین را دیده بود. آه که این ده سال چقدر سخت گذشته بود!

ده سال بود که در حسرت این مکان می سوخت. زانو زد و مقداری خاک را در کف دستش بوئید، بوی حسین می آمد کاغذ و قلم را در آورد، جمله ای نوشت و کاغذ را درون جیبش گذاشت. بچه ها با شور و حرارت مشغول زیرو رو کردن خاک ها بودند. او می گشت و سیل خاطرات ده سال گذشته پیش چشمانش رژه می رفتند. الله اکبر حسین، یا زهرا گفتنش، خون پیشانی حسین، عقب نشینی و جاماندن حسین، مادر حسین و قبر بی جنازه او. مادرش به آرامی و با لحنی دلخورانه پرسیده بود: محمد آقا! حسین من را نیاوردی؟! او چقدر خورد شده بود؟! چقدر ذلیل و خوار شده بود؟! خدا میداند و بس! ناگهان دستش شی سختی را لمس کرد، یکه خورد! مین!! به آرامی مین را درآورد و خنثی کرد. وای خدای من اینجا میدان مین است! فریاد کشید بچه ها دقت کنید، اینجا میدان مین است. همه متحیر شدند. به آرامی دوباره خاکها را جستجو کرد، حتما باید استخوانی، پلاکی، لباسی، چیزی پیدا می کرد. باید جنازه حسین را اگر چه ۱۰ سال گذشته بود پیدا می کرد. نمی خواست اینبار دست خالی بر گردد. صدای آشنایی آمد، محمد! گوشه هایش را تیز کرد، دوباره صدا را شنید: محمد!! صدا، صدای حسین بود! ترسید!! دستش به تکه ای استخوان خورد، بوی حسین می آمد! صدا دوباره به گوشش رسید، محمد سلام!!...

ناگهان صدای انفجار مهیب بلند شد!... این مین، ده سال منتظر محمد بود! گرمای مطبوعی را حس کرد. بوی خوشی می آمد، بوی عطر سیب! به آرامی دستش را در جیب کرد و یادداشتی را که ساعتی قبل نوشته بود بیرون کشید و چشمانش بر روی نوشته های کاغذ بی رمق و تار شد در برابر چشمانش چهره زیبا و نورانی حسین بود، دست مهربانی دستش را گرفت، سلام محمد! و او خندید و رفت.





صدای گریه و فریاد بچه ها اوج گرفته بود ، به آرامی دست محمد را باز کردند و کاغذ خون آلود را در آوردند ، نوشته بود :

" حسین جان ! زندگی بی تو برایم سخت است ، دعا کن بیایم !! "

همین ! سید- ۷۷/۷/۲۹

### یا مونس کل وحید

خدا را چگونه سپاس گذارم که این خسته ز همه جا مانده را با مرهم محبت می نوازد و چشمان گنه کارش را به چشم محبت می نگرد و وجود بی وجودش را با گرمی نگاههایی که جلوه ای از رحمت اویند ، آرام می کند .

خدایا ! مهرت را حمل بر محبت کنم یا خدای ناکرده راهی به سوی جهنم بیندارم ؟ خدایا ! متحیر و متعجبم که کدام صفت پسندیده ، کدام خصال نیکو ، کدام عمل خالص ، کدام عبادت مقبول ، کدام و کدام چیز مرا مشمول رحمت می کند ؟

آخر چه چیزی در من دیده ای که اینچنین ملطوف عنایاتم می کنی ؟

هر در که زدم ، باز کردی ! هر که را طلب کردم رسانیدی !

هر بذر که نشاندم پروراندی!

هر چه گفتم اثرش دادی! وای بر نفس اماره یِ احمق و نادانی که گاه راه شکر را کم رنگ می کند .

خدایا ! چه کرده ام که چیزی بخواهم ؟

چه کاشته ام که داس درو بردارم ؟!...

امشب با قلبی مملو از شکر ولی سرشار از شوق و چشمی اشکبار و پیشانی معرق به شرم و دست وپایی لرزان از خوف و چشم طمعی به رحمت بیکرانت ، خاضعانه و خاشعانه و متواضعانه و ملتسمانه و غریبانه التماس می کنم ، که مرا از این مهر و محبت محروم نگردانی و بر آن بیفزایی که با افزودنش چیزی از رحمت تو کاسته نمی شود .







" فانه غیر منقوص ما اعطیت فردنی من فضلک یا کریم . "

بابت جدید و قدیم ممنونم ، ممنونم ، ممنون !

همین !

### والعصر ان الانسان لفي خسر

آن روزی که زمین زیر پایمان مهبط فرشتگان بود ، با شیطان همبازی شدیم .

آن روزی که لحظه لحظه اش می شد کار سالها کرد ، توشه ای غیر از سبک سری و شرک برنگرفتیم . آن روزی که صدای ارجعی خدا با گوش جان شنیده می شد ، سوداهای خام در خیالمان پروراندیم . آن روزی که گل های داغ در کنارمان می شکفت چشم بسته ، به لجن های باغ ، دل خوش کردیم !

آن روزی که باران رحمت از روبرو به سویمان شلیک می شد ، به خاک پناه برده و خود را از باران رحمت پنهان کردیم و چتر گناه بر سر گرفتیم .

آن روزی که آغوش باز یار در برابرمان بود ، ناز کردیم و وعده دیدار به فردا سپردیم . آن روزی که کلید بهشت تقدیممان می شد ، خود را با دروغ های دلفریب ، فریب دادیم و آتش وجدان را با آب سرد گناه به سر گرفتیم . آن روزی که کبوترها پروازمان می آموختند ، ما بدون سودای پرواز ، آرزوی پروازهای خیالی کردیم و کبوتران را تنها نظاره گری بودیم بی هدف و بی انگیزه . آری ! روزهایی را که اولیا ، قرن ها التماس می کردند ، روزهایی را که انبیا از خدا درخواست می کردند ، روزهایی را که آرزوی متمادیقرن ها عرفان و عشق و علم و تقوی بود ، همان روزها را ما دیدم ولی نشناختیم و سر در پر هوی و هوس و آغوش در آغوش گناه و عصیان ، آن روزها را غرق در بی سعادت و شقاوت ، بی بهره گذراندیم . و حال مائیم و این روزها !! ... و این روزها ، تقاص غفلت آن روزهاست .

ای مسافرِ جامانده ی غفلت زده ی خسته ی دردکشیده فراق چشیده ! چه می گویی ؟ در این نیمه شب ، در دل تاریک آسمان چه را می جویی ؟ بی حیای پررو ! تو مگر ساکن آن روزها نبودی ؟ تو را حجت تمام شد و دیگر بهانه ای نیست . می گویی غریبم ؟ چشمت کور ! حقت است ! چرا در روزگار قریبی ها قریب نشدی تا کنون غریب نباشی ؟ خسته ای ؟ گردنت خورد ! میخواستی بال زدن را بیاموزی ! غرق گناهی ؟ چه





جوابی داری که آن روزها هم غرق گناه بودی! که را فریب میدهی؟ از کدام جبر زمانه می نالی؟ اینها کمترین تقاص توست بهر غفلت های گذشته یِ روشنت. اینها کمترین عقاب توست بهر سیاهکاری های آن روزهای سبزِ سبز. از میان باران نعمت به پای خود گریختی وجدان فریب سیه روی جامانده! کسی که خود از نعمت ها میگریزد را چه گله از نعمتها؟ آری حق بهر تو همین است تو را پاداش این غفلت، این غفلت عظیم و تاریخی، چه چیزی می تواند باشد غیر از تنهایی و زندگی ساکت و مرگبار؟! چه پاداشی متوقعی، ای فراری از لطف تقدیمی؟ حال، تقاص ناز کردن ها و امروز، فردا کردن ها و چشم بستن ها و پرواز نیاموختن ها را باید بدهی، تازه این روزگار خوش توست! تویی که به امید زندگی زیبا و خیالی و به امید عرفان در خانواده و به امید پرواز با دستانی مهربان و به امید وصول دنیا و آخرت جمعاً (!)، چشم بر حرکت کاروان بستی و هنگام کوس رحیل، خود را به خواب زدی. اینک بچش! اینک که ساعت به ساعت بر بار گناهت افزوده می شود و لحظه به لحظه سایه یاس و ناامیدی بر دلت بیشتر ظلمت می افکند، معنای عرفان و زندگی آرام خیالیت را بچش! کسی که از خدا بگریزد تا به دنیا برسد دیگر چه حرفی با خدا می تواند بگوید؟ چه رویی برای درخواست دارد؟ و چه جرأتی برای استغفار؟ " آری، این چنین است برادر!! "

برو خوش باش! برو به آرزوهایت پرداز و زیر لب تا آخر عمر زمزمه کن و حتی وصیت کن روی سنگ سیاه قبرت حک کنند که: " خودم کردم که لعنت بر خودم باد!! "

همین!

سید - ۲۳/۳/۷۶

### دخترم

... و چه لحظه غمباری بود آن روز؟ من پوتین هایم را پوشیدم و تو فقط پنج سال داشتی و با چشمانی محزون و معصوم و اشکبار نگاهم می کردی، من با گوشه چفیه آرام اشک هایم را پاک کردم و تو بر تعجبیت افزودی، لابد با خود می گفتی: پدر را چه می شود که اینچنین غمبار و اندوهناک نگاهم می کند؟ و نفهمیدی که این نگاه من نگاه آخرینم بود، ولی مادرت فهمید و بغضش را خورد و اشک هایش را در چادرش مستور کرد، و من رفتم و تو ماندی، تنهای تنها با کوهی از غم ها.





دخترم! آن زمان که چشمانم کم کمک بی رمق و بی سو می شد و در آخرین نگاه های وداع با دنیا، در پس پرده ای از خون و دود، چهره تو را می دیدم و آن لحظه که مادرم فاطمه (س) به استقبال آمد، با او از تو گفتم و از نگرانیهایم برای تو، و چه زیبا و آرامش بخش بود سخنان پر مهر حضرت، همراه با لبخند رضایت بخش؟ که فرمود: "دیگر دختر تو نیست! دختر من است!!"

دخترم! اگر جای خالی من عقده ها را در گلویت جمع می کند، اگر که قاب عکسم، داغ دل پریشان ات را نمک می زند، اگر استخوان های پوسیده ام زندگی ات را خالی از آرامش می کند، صبور باش، صبور. چرا که مادری داری چون زهرا (س) و پدری داری چون حسین (ع) ...

دخترم! اگر که موهای سفید مادرت و آه پیایی و سرد او خیالت را آشفته می کند، اگر نمازهای پرسوز و گداز مادرت و غصه های بی پایان او و قد خم شده از فراقش قلب پر مهرت را خون می سازد و اگر که در کوچه و خیابان آدمک های خیالی الکی خوش به پدر خود می نازند و دنیای پر زرق و برق بی عشق و صفا و پر از لجبازی را به رخت می کشند، به یاد موهای سفید و قامت خم شده زینب (س) باش و به یاد گریه ها و عقده ها و حسرت های خانم رقیه (س) بیفت.

دخترم! دنیای چند ساله ی فانی را به این خلد برینی که من به عینه می بینم، از آن توست، نفروش. دخترم! حرف آخر این که مطمئن باش بابا به فکر توست و تنها غصه بابا در این مهد آرامش و شادی، غصه توست و تنها امید بابا به عفت و ایمان توست. دخترم! پدر را مرنجان و ناامیدم مکن گرچه می دانم نا امیدم نمی کنی چون هر چه باشد:

"تو دختر منی!"

سید - ۷۶/۳/۶ - شیراز

### برای گل گم گشته ام علی شیبانی

ده سال است که صدای گرم و مهربانت را نشنیده ام، ده سال است که نگاه پر فروغ و مهربانت بر چهره خسته ام دوخته نشده، ده سال است که چشمانم در انتظاری سخت گریان است و امیدم کم کم به نا امیدی می گراید. هزار هزار تابوت های استخوان دار، چشمان بسیاری را از انتظار به در آورده ولی چشمان





خسته من و مادرت هنوز که هنوز است در حسرت دیدار استخوان هایت هم مانده است نه خبری ، نه استخوانی و نه بویی!

هیچ می دانی پدرت از این که غم فراق را در گلو فرو خورد ، دق کرد و مرد ؟ هیچ می دانی مادرت هنوز تلویزیونی را که برای زندگی ات خریده بود ، در کارتن محفوظ نگه داشته است ؟ آیا می دانی خواهر کوچک و شیرینت اکنون برای خودش خانمی شده ؟

مادرت آن روز می گفت : می ترسم بچه ام را گمنام خاک کرده باشند ، می گفت : سر قبر شهدای گمنام به نیت علی ام می روم او امشب من فکر می کردم که اگر تو بودی ، چه خوب می شد . حتماً الان ازدواج کرده بودی ، بچه داشتی و حتماً هر دو با هم در یک خانه بودیم . آخر زمانی من و تو فقط همدیگر را داشتیم و چه روزهای خوبی بود ؟

یاد آن روزی که سر صف در دبستان بابائیان در کلاس پنجم من به شاه فحش دادم و ناظم به من و تو به ناظم !

یاد آن روزی که در دفتر دبستان با هم رفتیم و قاب عکس شاه را شکستیم ، یاد آن روزهایی که با هم در تظاهرات شرکت می کردیم ، یادت هست آن روز که هوا سرد بود و ما می خواستیم مشت هایمان را گره کنیم مرگ بر شاه بگوییم اما یک جفت دستکش بیشتر نبود و من و تو هر کدام یک دستکش و دست در دست هم چقدر خندیدیم ، یادت هست ؟

مدرسه راهنمایی را چطور ؟ یادت هست ناظم مدرسه ، آقای .... و مدیر ، آقای .... را که برای منافقین تبلیغ می کردند ؟ یادت هست چطوری مدرسه را به هم ریختیم و چه کتک کاریهایی شد ؟

یادش به خیر ، تعطیلی کلاس ها ! مرگ بر رجوی ! و چقدر خوب بود سال ۵۹ و تشکیل بسیج ، گشتهایی که با چماق های میخ دار و - ام یک- می رفتیم ، یادت هست که قدر ما و اندازه - ام یک - یکی بود ؟! شبها که می رفتیم از مادر املت می گرفتیم و برای بچه ها می آوردیم و تو همیشه با من بودی ، آن شبی که ما نگهبان بودیم و منافقین حمله کردند و ما جنگیدیم و بعد هم همه رفتند و من و تو ماندیم و تام گوشتهای سرخ شده ! و ما دوتا تا صبح گوشت خوردیم و خندیدیم !

آن روزی که شهید مجید آزادفر را توی دیگ کردیم و در دیگ را بستیم و زیرش آتش روشن کردیم و ... یادت هست !؟







دعواهایی که در دبیرستان دانش و هنر با سوسولها و قرتی ها میکردیم و بعد از مدرسه با هم پیاده تا خانه می آمدیم و تو همه اش حرف می زدی و دائماً می خندیدی و مرا که همیشه اخمو و دلخور بودم ، دست می انداختی و می گفتی : تا نخندی ولت نمی کنم ، هنوز صدایت در گوشم هست :

" بخند ، نه جون من ، بخند ، آ آ آ باریک الله ، حالا شدی بچه خوب ...!"

و بالاخره داداش محمدمت شهید شد و تو خوب بودی ، خوبتر شدی ، خیلی خوبتر ، خیلی خیلی خوبتر ، دیگر من واقعاً عقب افتاده بودم .

- محمد ! می یای ؟

- کجا ؟! - جبهه !

و من هم آمدم ، شاید نه برای خدا که برای تو ! آخر فکر جدایی از تو هم آزارم می داد . و چه روزهایی و چه شبهایی ، گریه ها و خنده ها ، جنگیدن ها ، سینه زدن ها و ... همه اش با هم بودیم .

یادت هست ده روزی که برای آموزش از هم جدا بودیم ، برابیم چقدر سخت گذشت ؟ و بالاخره آن شب فرا رسید .

حلالم کن ! این تو بودی که می گفتی ، علی جان تو را برای چه حلال کنم ؟ برای مهربانی هایت ؟! برای محبت های یازده ساله ات ؟! برای رفاقت و محبت واقعی و حقیقی ات ؟! برای نگاه های مهربان و صمیمی ات ؟! برای دلداری ها و محبت هایت ؟! برای چه حلالت کنم ؟ و ...

و اکنون ده سال است که می خواهم این را به تو بگویم که اگر یک بار دیگر بگویی حلالم کن ، من حرفهایی دارم که تا به حال به تو نگفته ام ! حلالت نمی کنم !!

خیلی بی انصافی ! خیلی بی محبتی ! خیلی بی وفایی !!

حلالت نمی کنم که مرا اینگونه تنها و خسته ول کردی و رفتی ، حلالت نمی کنم که حتی در خواب هم سری به من نمی زنی ، بی وفا ، چقدر گریه کنم ؟ بی وفا چرا حتی قبری به جا نگذاشتی تا در بالای آن بنشینم و با تو حرف بزنم ؟ چرا حتی جنازه ات را از من دریغ کردی ؟ چرا دست مرا نمی گیری ؟ چرا جوابم را نمی دهی ؟ چرا محل نمی گذاری ؟ مگر نمی بینی غمت مثل خوره به جانم افتاده ؟ مگر نمی بینی همه فراموشت کرده اند ؟ اما من نمی توانم فراموشت کنم ، مگر وفای مرا نمی بینی ؟





کجا رفت آن دستان گرم و مهربانی که آرامش را در وجودم حاکم می کرد؟ کجا رفت آن چشمان پر فروغی که غم را از دلم می زدود؟ به خدا قسم اگر می توانی و نمی آیی، حلالیت نمی کنم. دیگر نمی توانم چیزی بگویم.

عزیز نورانی من، علی شیبانی من! با این که از اعماق جان دوستت دارم، اما حلالیت نمی کنم!

"چه خوش بی مهربونی از دو سر بی

که یک سر مهربونی در دسر بی"

جنازه شهید علی شیبانی سال ۷۶ بازگشت و در بهشت رضا (ع) مشهد به خاک سپرده شد، جنازه ای که آمد فقط گرم هایی استخوان بود و یک پلاک کهنه!!

**همین! سید - ۲۷/۱۱/۷۵**

### یا انیس کل غریب

لخته های دلم بوی غربت می دهد! دل، فریاد بی مونس بر آورده و در عمل یآوری نمی بیند. یاران زود خسته می شوند، برادران نیمه راه اند، رفیقان بویی از وفا نبرده اند، محبت ها خیلی زود از یادها می روند، حق و حقوق فراموش می شوند.

آی بچه های جبهه! آی شهدا! دلم برای وفایتان، برای محبت هایتان، برای دوست داشتن هایتان و برای همه چیزتان تنگ شده، مرا هم بطلبید. همین!

ای یکدله ی صد دله، بساز! نصفش تمام شد! بقیه اش هم می گذرد.

بساز، بساز، بساز! خدا بخواهد، همین زودی ها راحت می شوی!

همین!

**سید - ۱۷/۸/۷۶ - شیراز**





## یا هو

تا چند شعر عاشقانه بگویم؟ ببین چه برف سپیدی نشسته بر مویم!

فصل، فصل مردن عشقی ناکام است در پای کویری خشکیده که هر چه بارانی اش کردم، کمتر محصول گرفتم.

آری، شوره زار با باران و بی باران شوره زار است و من بیهوده سنگ بزرگ برداشته بودم! با آن آب در هاون می کوبیدم. حیف و صد حیف از آن همه بارانی که بر کویر دست پخت جهالتها و کودکی های خودم باراندم، چه اگر درصدی از آن باران را در مرتعی صرف می کردم، چه بسا اکنون مزرعه ای داشتم آبادِ آباد، برای دنیایم و آخرتم.

همین!

سید - ۲۵/۱۰/۱۱ - شیراز

## جلگه

جلگه ای که حال خشک و بی علف است با تاول های دل تفتیده خاکش فریاد درد خود را سر میدهد.

آیا باز کسی هست تا به بهانه ی آبی یا حتی سرابی سری به این جلگه خاموش بزند؟

دل جلگه تنگ است. دل‌تنگ آبشخورها و تشنگان قدیمی.

تشنگانی که از وفا فقط رفع تشنگی را می شناسند.

حال چه کند این جلگه تنها در هجوم بادهای سوزان؟! همین

سید - ۲/۳/۲۸

## سید کریم

صدای مداح جبهه ها حاج صادق آهنگران فضای راه آهن مشهد را پر کرده بود:

به کاروان کربلا عنایت از خدا شود به لطف حق زیارت حسین (ع) نصیب ما شود





پدرم در حالی که سعی میکرد هیچگونه ناراحتی بروز ندهد مرا در آغوش کشید و پیشانی ام را بوسید و من هم در حالی که سرم پائین بود از او جدا شدم در راهروی قطار با چند تا از ها یک کوپه را انتخاب کردیم و با سر و صدا رفتیم داخل کوپه حسین در حالی که فلاکس چای مرا روی دست بلند کرده بود فریاد

کشید: بچه ها شیشه عمر محمد را نگاه کنید! اگر الان بیندازمش بیرون از جبهه رفتن منصرف می شه او همه زدیم زیر خنده

جواب دادم اگه خواستی بنداز بیرون اما پشت سرش خودتم رو هوایی!!...

قطار با تلق تلق و یک تکان شدید به همه حالی کرد که راه افتادیم. همه مون بچه های تخریب و اطلاعات بودیم. چند سالی بود که در جبهه و پشت جبهه از هم جدا نبودیم جمعی صمیمی و با صفا گرم صحبت بودیم که در کوپه باز شد. پسری ۱۷-۱۸ ساله با چهره ای نورانی در حالی که با حجب و حیای خاصی می خندید. با شرمساری پرسید: ببخشید برادر! توی این کوپه جا دارید؟ آخه من جا گیر نیاورده ام. حال و حوصله غریبه ای را تو جمع مون نداشتی.

لذا توضیح دادیم که در این کوپه ما هشت نفریم و چون خوسته ایم با هم با شیم. دو نفر هم اضافه داریم. برو اگه کوپه های دیگه جای اضافی نداشت بعدا بیا و می دونستم دیگه نمی یاد چون خودمونهم به زحمت نشستیم بودیم. خود طرف هم فهمید و عذر خواهی کرد و رفت.

نمی دانم چرا ته دلم یه چیزی اذیتم می کرد؟!...

بعد از اینکه نماز را در ایستگاه خواندیم و شام را توی کوپه خوردیم. فلاکس را برداشتم تا بروم رستوران چای بگیرم. که این کار با تشویق و ابراز احساسات

سدید بچه ها همراه سد!!

آقا بی زحمت این فلاکس را آبجوش کنید. این را گفتم و نشستیم.







غیر از من یه نفر دیگه هم توی رستوران بود در حالی که سرش را روی دستش گذاشته بود به خواب رفته بود. دقت کردم همون پسری بود که می خواست بیاد تو کوپه ما ساکش هم زیر پاش بود. معلوم بود جا گیر نیارده. فلاکس چای را گرفتم دو تا لیوان چای هم گرفتم و رفتم سر میزش نشستم آرام صدایش کردم.

به آهستگی سرش را بالا آورد. سلام کردم جواب داد پرسیدم:

چی شد؟ جا گیر نیارودی؟ در حالی که با خجالت میخندید گفت: نه همه کوپه ها شلوغند.

خب حالا بیا ان چای را بخور. بعد بریم کوپه ما. اینجا سرما میخوری.

خجالت می دید. دست شما درد نکنه مزاحم نمی شم!

نه بابا چه زحمتی؟! بخور که بچه ها منتظرن راستی نگفتی اسمت چیه؟

کریم سید کریم.

-ای بابا! پس قوم و خویشیم منم سید محمد دفعه اوله که می یای؟

آره یعنی تا حالا اومدم ولی سنم کم بوده راهه ندادن این دفعه هم خدا کمکم کرد شما هم دفعه اولتونه؟

دفعه اول که نه اما انشالله دفعه آخرمه!

وبعد او به زیبایی خندید در حالی که دستش را گرفته بودم به سمت کوپه رفتیم از سید کریم جلوتر وارد کوپه شدم

و با چشمک به بچه ها حالی کردم که تحویلش بگیرن و اضافه کردم:

بچه ها ایشون خجالت کشیدن برگردند اینجا و تو رستوران خوابیده بودند و همه زدند زیر خنده. این روش ما بود که با

با جدید ها بوسیله شوخی خودمونی می شدیم.

اسم شریفشون سید کریمه.

ای آقا کریم خجالت پیش ما شرونده اس!!





...بیا بشین کنار دایی! بی خیال دنیا!

و کریم در حالی ککه خیلی معصومانه می خندید وارد جمع ما شد. طبق معمول بیشتر صحبت ها حول خاطرات جبهه بود

و کریم با خوشحالی و علاقه زاید الوصفی به خاطرات گوش می داد. من هم تو نخ رفتارش بودم. وقتی یکی از بچه ها

نحوه شهادت یکی از رفقا را میگفت برق اشک را در چشمانش دیدم با خجالت سرش را پائین انداخت و یواشکی اسکس راز پاک کرد.

حدودای ساعت ۱۱ شب بود که چراغ کوپه رو خاموش کردیم و زیارت عاشورا را شروع شد. حال عجیبی داشتیم. کریم هم شدیداً گریه می کرد.

"الهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع به علی ذلک..."

روضه رفت به کوچه های مدینه و بیاد مادر پهلو شکسته ای که می رفتیم انتقام سیلی او را بگیریم بهر حال از مراسم هایی بود که به یادگاری ماند.

عاشوراهايي که دقیقه ای از آن را آرزو دارم. آرزویی که کم کم دارد کم رنگ می شود و شاید هم بی رنگ!!

تا به اهواز برسیم دیگر سید کریم با ما خودمانی شده بود شریکی جدید در شادیهها و غمها. سر انجام به اهواز رسیدیم. به خوزستان

به خاک خون رنگ و غم انگیز خوزستان! به محل قرار گرفتن دلهای پریشان محل تجمع عشاق سرزمین اشک و باروت و خون!

شاید این جمله کمی غریب بنماید. اما بهترین عبارت این است: سرزمین شادیهها و آرزوها!

برای کسی چون من که معنای دنیای کنونی برایم کاملاً رنشن شده است.

بهترین صفت برای آن زمانها همین است و بس!

کریم را کناری کشیدم و پرسیدم کدوم لشکر می ری؟

لشکر ۲۱ امام رضا (ع)





کدام قسمت؟ - نمیدونم هر جا بیشتر خط مقدم میروند!

پس بیا تخریب، تخریب، تخریب کجاست؟

جایی که معبر میزنند و مین خنثی می کنند و خط شکنان لشکرند.

چه جوری میشه اومد اونجا؟

اونش با من. خودم برایت درخواستی می گیرم.

خلاصه اینکه کریم و حدود ۵۰ نفر دیگر شدند جزو نیروهای جدید تخریب.

\*\*\*\*\*

معاون تخریب بچه های جدید را برای فرستادن به آموزش تخصصی جمع کرد و برایشان از تخریب صحبت کرد:

"اینجا فقط نیرویی بدرد میخورد که کاملا از جان گذشته باشد. قطع شدن دست و پا و کور شدن و... از کمترین مسائل این واحد است.

شجاعت ایمان اخلاص و بریدن کامل از دنیا صمیمیت غیرت و... از واجب ترین خصمصیات یک تخریب چی است. هیچ شکایتی از

غذا جا کم خوابی خستگی و... نباید باشد و..."

خلاصه حسابی تودل بچه ها را خالی کرد تا بهترین و فداکار ترین نیروها باقی بمانند.

در آخر هم اضافه کرد که: حالا هر کس مرد میدان است یا علی! و هر کس فکر میکند توانایی و ظرفیت این مسائل را ندارد

هیچ اشکالی ندارد. خیلی راحت بلند شود و برود در قسمتهای دیگر لشکر خدمت کند. همه که برای تخریب آفریده نشده اند

قسمتهای دیگر لشکر هم وظایف مهمی دارند که باید اغنجام شود.





با اضطراب کریم را نگاه می کردم از پنجاه نفر نیروی جدید حدود ۲۰ نفر عطای تخریب را به لقایش بخشیدند! جمع بچه ها شد حدود ۳۰ نفر

کریم هم خیلی محکم و استوار نشسته بود و معلوم بود اینکاره است.

خیلی خوشحال شدم . بد مصب (!) بد جوری تو دلم جا باز کرده بود.

هو الذی الف بین قلوب المومنین...همر و محبت الهی محبتی که در جبهه ها خداوند به بچه ها عنایت می کرد و گرنه من یکی که اصلا اهل این حرفا نبودم !!

اما هنوز یک آزمایش دیگر مانده بود . بچه ها باید تک تک مصاحبه میشدند. در مصاحبه هم عده ای را خود گردان رد میکرد. نوبت کریم که شد من هم رفتم پهلوی علی.

که نگاهی به کریم کرد و پرسید چند سالته ؟ - ۱۶/۵ سال

تو که هنوز کوچیکی اومدی جبهه چه کار ؟ کریم جوابی نداد.

فکر کردی جبهه بچه بازیه ؟ کریم در حالی که سرش پایین بود کماکان ساکت بود.

با توام! جبهه اومدی قهرمان فیلم سینمایی بشی؟! یا می خوای پهلوی فک و فامیل و دوستات قیافه بگیری؟ همچنان ساکت بود.

ترسیدم با خودم گفتم ای داد و بیداد . رد شد!!

علی در حالی که پای مصنوعیش را نشان می داد گفت :جبهه اینه!جبهه یعنی زجر یعنی داغ یعنی تکه تکه شدن یعنی سختی !می فهمی؟جنگه!جنگه!بازی نیست.

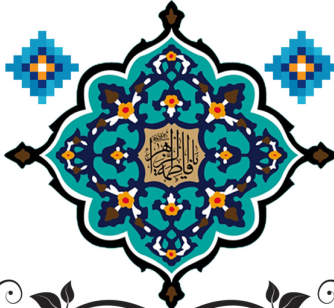
دبیرستان نیست تیم فوتبال محله تون نیست!علی آنقدر بلند و سرزنشگر با کریم صحبت می کرد که دلم برایش سوخت.

(لازم به ذکر است که این نوع مصاحبه برای این بود که مصاحبه شونده هم به جدی بودن جنگ پی ببرد وهم جاذبه های غیر خدایی که در پشت جبهه ها بود مثل کماندو

شدنیا آرتیست بازی و...را از سر طرف بپراند وهم حقیقت انگیزه رزمنده داوطلب مشخص شود).







دیگه داشتم نا امید می شدم که ناگهان کریم سرش رو بالا آورد وبا صورتی برافروخته و چشمانی اشکبار فریاد کشید:

"برای کی داری منبر میری؟ برای من که جبهه تمام عشقمه؟ برای من که خودم جنازه پاره پاره بابام رو تو قبر گذاشتم؟ برای من که مادرم تو ساکم کفنی گذاشته؟

برای من که از گناه فرار کردم وبه اینجا اومدم؟ برای من که هر نفسی که میکشم به امید شهادته؟!...و شروع کرد به گریه کردن.

حسابی جا خوردم . یا ابالفضل (ع) این یارو خیلی جلوتر از ماست!

برادر علی با لحنی که ۱۸۰ درجه عوض شده بود در حالی که به آرامی اشکهای کریم را پاک کرد گفت خب من هم همین ها رو میخواستم از زبونت بشنوم . تو از حالا

یک تخریب چی هستی . پاشو پاشو برو صورتت رو بشور. ساکت را بردار و آمده شو که بری آموزش تخریب. کریم رفت و علی با نگاهی به من گفت :

می بینی؟ یک وجب بچه و یک دنیا معرفت خاک تو سر من!

گفتم: خیلی اذیتش کردی. برات گفتم که تو خطه - نه لازم بود. باید زیر و رو میشد پسر! این جون میده برای شهید شدن!! خوب نیرویی آوردی . زدی تو خال ! ولی کاش بهم می گفتی بچه شهیده.

...والله من خودم هم نمیدونستم دلم خیلی سوخت بریم بریم که ما خیلی عقبیم!

\*\*\*\*\*

یک ماه طول کشید تا کریم از آموزش برگشت. نشسته بودم که دیدم از در وارد شدقیافه آفتاب سوخته و دستان پر از زخم وتاولش مردانگی خاصی به ظاهرش داده بود . با خوشحالی به سمت من آمد و بغلم کرد. دستاش را گرفتم و گفتم:

وای وای! چرا دستات اینقدر آش ولاشه؟! (می دونستم مال آموزش جنگ مینه!)





چیزی نیست. سوخته عشقه! - ای بابا تو هم که هرچی می گم مثل ابوسعید ابوالخیر جواب می دی! بابا بی خیال! وباز با همان شرم و حیای خاص خودش خندید.

گفتم: میای بریم کمی قدم بزنیم؟ خسته که نیستی؟

نه بریم. اینجا ها که خستگی نداره.

با هم رفتیم بیرون و در حاشیه خاکریز رو به خورشید که داشت کم کم غروب میکرد نشستیم. - خب آقا سید کریم چه خبر خوش گذشت؟

الحمدلله تجربه خوبی بود خیلی سخت گیری میکردند ولی همه اش برایم شیرین بود.

اون نون خشکی که بجای غذا به ما می دادن از تمام غذاهای عالی برام خوشمزه تر بود.

میدونم کریم تو خیلی از سنت بیشتر عقل داری البته این هدیه انقلابه نعمت امامه که اینجور نوجوانهای ما معرفت عرفای نود ساله را دارن. قدر خودت رو بدون

از همین اول کار حواست باشه کجایی شاید یک روزی بیاد که حسرت یک ثانیه این لحظه ها رو بخوری.

روزها میگذشت و رابطه من و کریم روز به روز نزدیکتر می شد. بعضی وقتها آنقدر برایم حرف می زد و گریه می کرد که خوابش می برد و من با اشتیاق خاصی بیدار

مینشستم و تماشايش می کردم.

یه احساس عجیبی بهم می گفت تا میتونم نگاهش کنم که شاید دیگر ...!

برایم از فقر خانواده و فقرشون می گفت. از هم کلاسی هایی که درکش نمی کردند از دبیران و مدیر دبیرستانش که شهادت پدرش را فقط یک عامل منفی در درسهایش

میدیدند و بس!!

یک دفعه میث گفت میدونم خسته میشی من اینقدر وراجی می کنم. اما چکار کنم اینا حرفاییه که سالها توی دلم انبار کرده بودم و کسی نبود بهش بگم. من هم ذشویقش

می کردم که حرف بزنه و خودش را سبک کنه بلکه من هم ذره ای از معرفت او را پیدا کنم و چقدر رومسیه بودم و روسیاه هستم!





یک روز صبح در صبحگاه حسابی خیس عرق شدم و بی احتیاطی کردم سرم را با آب سرد شستم و در نتیجه حسابی سرما خوردم و با تب و لرز شدید همراه با هذیان دو سه روز حسابی افتادم به طوری که از دنیا و ما فیها بی خبر بودم. بچه های بهداری دو سه تا آمپول قوی زده بودند اما زیاد موثر نبود. کریم در تمامی این روزها با زحمت مثل یک پرستار دلسوز بالای سرم بود دستمال

خیس روی پیشانی ام می گذاشت پاشوره ام میکرد و برایم چای درست می کرد. موقع بیرون رفتن زیر بغلهايم را می گرفت و خلاصه تمام مدت کمک حالم بود یک شب احساس کردم حالم بهتره از زیر پتو آمدم بیرون حدودای ساعت ۲ نیمه شب بود. کریم در حالی که سرش روی زانوهایش بود بالای سرم به حالت نشسته خواب رفته بود. با آرامی بیدارش کردم که راحت بخوابد. با خوشحالی در حالی که چشمانش در تاریکی شب می درخشید گفت: بهتری؟! آره خیلی بهترم. گفتم شاید کاری داشته باشی.

- شرمنده ام می کنی کریم جان

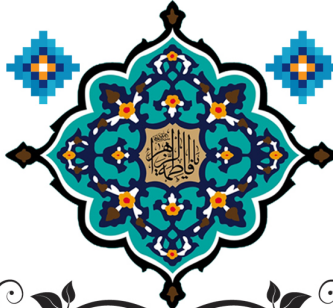
من لایق این کارها نیستم. چرا این طوری می کنی؟ خب دوستت دارم دیگه! چکار کنم؟! بقدری این جمله را پاک و ساده گفت که اشک تو چشمام جمع شد پشانیشرا بوسیدم و گفتم: حالا برو بخواب من حالم خوبه و کریم تا سرش را به زمین گذاشت خوابش برد. در همان دل شب به خدا گفتم: خدایا! کریم را از من نگیر. و این جمله را در دفترچه خاطراتم یادداشت کردم. شاید بعد ها ...!

"والان یعنی همان بعد ها این جمله در دفترچهام چه به روز من آورد خدا میداند!"

شبهها کار ما این بود که با بچه های اطلاعات می رفتیم شتاسایی یک شب من و کریم و یک شب دو نفر دیگر اون شب هم نوبت من و کریم بود توی این مدتی که گشت و شناسایی میرفتیم شجاعت و خونسردی کریم بقدری بود که بچه های اطلاعات فکر میکردند یه عمریه گشتیه!

\*\*\*\*\*





موقع نماز در سجده آخر صدای هق هق گریه کریم بلند شد و من دلم یهو ریخت! عجب گریه سوزناکی بود. در همان سجده دعا و التماس کردم که: خدایا مرا با فراق آزمایش مکن و با شهادت نوازش کن. موقع غذا خوردن به کریم گفتم: امشب حواست جمع باشه اگه بتونیم راهکار رو قفل کنیم و وقت هم داشته باشیم میشه یه سری از چاشنیهای مین ها رو هم برداریم که موقع عملیات شاید وقت خنثی سازی نباشه. با خوشحالی عجیبی گفت: بس امشب کارمون گرفته انشا الله!...

حدودای ساعت ۲ نیمه شب بود که راهکار قفل شد و دیگر نیازی به برگشت بعدی نبود به بچه های اطلاعات گفتم: شما برید. ما یه کم کار داریم بعد میایم آرایش میدان را هم یادداشت کردم. اول میدان چند مین ضد نفرات والمربود که بدون نظم خاصی کاشته شده بود وبعد از آن مینهای ضد نفر گوجه ای بود که منظم بود. در بین والمربها چند تا منور هم بود و چون بدون نظم تله شده بودند خیلی خطرناک بود برای اینکه بتوانم بهتر بنویسم داخل گودالی شدم و چراغ قوه کوچکم را به آرامی روشن کرده و مشغول شدم کریم هم مشغول خنثی سازی بود. هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که ناگهان

صدای انفجار مرا تکان داد. خشکم زد کریم!...

با عجله پریدم بالا یه والمرب منفجر شده بود و کریم در گوشه ای افتاده بود. عراقیا ما رو دیده بودند و دائم منور می زدند کریم رو بغل کردم و داخل گودالی پریدم.

بدن کریم روی دستم مثل یه تکه گوشت له شده بود. تمام بدنش سوراخ و پاره پاره بود. با آرامی روی زمین خواباندمش. در زیر منور عراقیها بدن سوراخ سوراخ و پاره پاره اش جگرم را سوزاند

. صورتش سالم بود و با آرامی نفس نفس می زد. صدایش کردم با صدایی بی جان گفتم: اشهد ان لا اله الا الله

...

سید حلالم کن خداحافظ!

فریاد کشیدم کریم! چیزی نیست روحیه ات رو خراب نکن الان می برمت عقب.

زحمت نکش روحیه ام خیلی خوبه. هیچ وقت اینقدر عالی نبوده سید سلام منو به امام رضا برسون وازش

تشکر کن!!؟







داشتم دیوانه می شدم ولی کریم فقط گفت اشهد ان محمدا رسول الله... خودم رو روی بدن پاره پاره اش انداختم گرمای خون تازه تمام صورتم را گرم کرد نیم ساعت صورتم روی بدن پاره پاره اش بود. خون او واشک من!

از ته دل ضجه می زدم حتی لحظه ای احساس کردم که خدا بر من رحم می کند و من هم همین جا شهید می شوم. بلند شدم و روبروی عراقیا ایستادم. اما لحظهای به خود آمدم و شیطان را لعنت کردم. خود کشی از روی ناراحتی ارزشی ندارد. بالای سر کریم نشستم. سرش را روی زانوانم گذاشتم و با جنازه بی جانش شروع کردم به درد دل کردن. ای کاش شبها تا صبح نمی خوابیدم ای کاش آن شب من هم با جنازه او گم می شدم!

ای کاش آن شب کریم را رها نمی کردم. ای کاش روزهای پربها را با بهانه نمی گذراندم! او من ماندم وداع کریم و علی و حسن و..

"ما نسل بجا مانده از جنگ را خاطراتی می کشد که دیگران حتی سایه ای از آن را درک نمی کنند و چقدر هم منطقی (!) به کرسی قضاوت می نشینند. "

همین!

سید شهریور ۷۶ - شیراز

### آهوی تنها

چشمهای خسته و بی رمقش به آرامی روی تصویر توی آئینه لغزید در پس چهرهای که دیگر غبار سفید گذشت زمان بر آن نشسته بود حسی شکست خورده تکاپو می کرد تا او را در دریای یاس غرق کند. گذشت سالیان متمادی کم کم امید به وصل را به نیستی می کشاند و او آنقدر فهم داشت تا این شکست را باور کند. او شکسته بود. این حقیقتی بود که باید درک کرد.





دست و پا زدنهای چندین ساله و امید های واهی اش نتوانسته بود جبر ناکامی را از پای درآورد. و حالا بعد از دیدن برف سپید زمستانی بر سیاهی های سر و صورتش دیگر به این یقین رسیده بود که دنیا از عشق برای او سهمی قائل نشده است.

" آری این حقیقت است و باید با آن کنار آمد دوران عشق به سر رسیده!"

این حس کور و ناکام سعی میکرد تا او را به گوشه ای خلوت و تنها و دل سرشار از نیاز و احتیاجش را به وادی یاس بکشاند. جنگ دل و عقل مغلوب شد. تا جایی که دیده بود و شنیده بود همیشه حق با دل بوده و عقل با ضوابط خشک خود راهی در فطرت نیافته. اما اینجا این عقل بود که به فریادش رسید. در این برهه از تاریخ اگر چه قسمت بسیار کوچکی بود اما به هر حال حق با عقل بود. آیا انسانیت تو فقط در همین خلاصه می شود؟! آیا به دلیل از کار افتادن یکی از نقاط زندگی باید کارگاه حیات را تعطیل کرد؟! عقل او را فرمان تسلیم داد. فرمان رضا و توکل داد. فرمان سجود داد.

"الهی وربی من لی غیرک"

عقل گفت: آیا به خدایت اعتماد نداری؟! آیا افسارت را بدست دل می سپاری که خواهد تورا به ورطه ناسپاسی و یاس بکشاند؟! آیا پائینتر از خود را نمی بینی؟! آیا راضی بودی که به قسمت کوچک زندگیت برسی و این نعم فراوان را نداشته باشی؟! آیا اگر درصد بیندی به خالقت مدیون نمی شوی؟! آیا فکر نمی کنی که خالقت تو را فقط برای خود می خواهد؟! پس معطل نکن! دل را فراموش کن. عشق را فراموش کن. محبت را فراموش کن. بسوز و بساز. این سوختن در مقابل سوختنهای دیگر هیچ است کاتر آسانی است. بخاک بیفت. صبور باش. کار کن. دنیایت رتو به اتمام است. می گویی نه؟! پس دوباره در آئینه نظر کن!

همین!

سید ۲۹/۱/۸۰ - اصفهان





### قصه

#### آهوی جنگل

سایه های تلخ بی مهری در جنگ خاموش و وهم بزبان آماده و فریاد قحطی عاطفه را سر داده بودند . نامردی ها و نامردی ها، نخوت ها و نفرت ها، خودبینی ها و انایت ها، ظلم ها و زورگویی ها و در یسک کلام نمکدان شکستنها! تنها قوانین حاکم بر جنگل خاموش بود، جنگلی سراسر حسرت و ذلت پذیری و زورگویی، جنگلی با درندگانی کثیف و خود پرست، و ظلم پذیرانی غرق در شکستنها و فروختن ها.

خوکهای جنگلی، لجنهای گوشه باغ را می پرستیدند و غرق در نوازش فاضلاب های متعفن در خود بودند، گربه های وحشی جنگل غذاها را با ولع می بلیدند و استخوانهای کثیف را در گوشه و کنار جنگل رها می کردند.

سلطان زورگوی جنگل همه جنگل را خادم خود می پنداشت، و در ازای این خدمت پاسخش نعره بود و فریاد و دریدن و پاره کردن، خشم بود و ناسزا و رنجاندن و دل شکنان.

در گوشه ای تاریک و نمور، آهوی حیران و صورت خسته جنگل، که صورتش آتش گرفته اش مهربانی های قلب سراسر محبت و صبر و وجود پاکش را پنهان می ساخت با چشمانی همیشه اشک بار و صدایی همشه بغض آلود آرام و آهسته با ترس و لرز گامهای کوچکش را برمی داشت، استخوانهای خورد شده را جمع می کرد فریادهای شیر را تحمل می کرد، فاضلابها را می اندود، لجن ها را پنهان می ساخت و در تمام این لحظات دندانهای کوچکش از ترس بهم می خورد و اشک های غریبانه اش صورتش را غرق در شبنم می کرد واز کنار زخمهای منجر کننده سوختگی های صورتش به پائین می چکید.

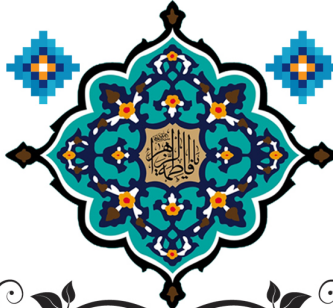
صدای فریاد همیشه خفه ی او را هیچ کس نمی شنید مگر سلطان کثافت خوار جنگل که کوچکترین تاثیری بر روحیه درنده و حیوانی او نداشت و او از آهو فقط مزه گوشتش را می شناخت!

و اینجا بود که آهو سرگردان و حیران و گریان سر به آسمان بلند کرد و فریاد در گلو خفه اش را هیچ کس نشنید . حتی سلطان . فقط و فقط یک نفر شنید!!

آهو فریاد می زد : "عجب صبری خدا دارد!!....." همین!

سید ۷۹/۴-۹ شیراز





## درد سرد!

در گوشه ای به آرامی کز کرد و غرق در بی امنیتی‌ها به حال و روزش اندیشید که چرا در این زمانه خدا برایش پناهگاهی نگذاشته تا به حد اقل امنیت موجود برای همه انسانها دل خوش باشد. جدا که گرسنگی و فقر و ... برایش بسیار شیرین ترند. او نشست و لرزید و به فقرا غبطه خورد!

آیا کسی فهمید چه خبرست؟

فکر نکنم .

قسمتی از نامه یک دختر ۱۶ ساله به من در تاریخ ۸۱/۱۱/۲۹:

آقا سید به مردم بگوئید قدر خودتان را بدانید که راحت به کانون می آئید.

بگوئید که خوشبختان که کسی وسائلتان را به کوچه نمی ریزد.

خوش به حالتان که با شکم سیر به مدرسه می روید.

خوش به حالتان که آسوده می خوابید و سقف خانه تان چکه نمی کند.

قدر این را بدانید که پدرانتان سایبانتان بوده اند.

قدر این را بدانید که در کنار بخاری نشسته اید و به فکر ما هم نیستید.

بخدا قسم الان که دارم می نویسم دست و پایم یخ کرده و قلم را بزور نگه داشته ام.

خوش بحالتان که حد اقل یک بار در روز خنده بر لبهایتان می نشیند.

و بگوئید خوش به حالتان که میتوانید بروید مشهد.

منکه چند ماه پول جمع کردم دو هزار تومان هم نمی شود.

و من ماندم حسرت زده در حسرت هم مادیات و هم معنویات.

کاش سرطان خون می گرفتم و می مردم....

و من به مردم گفتم. کاش امام رضا هم بشنود و این عاشقش را بطلبد. حیف که نمی دانم کیست و گرنه

کمک می کردم.

و کاش منم زودتر بمیرم که دنیا خیلی تلخ است.

همین!







## امام رفت!

آری سالروز رفتن روح خدا می رسد.  
 ما ماندیم و یتیمی ابدی.  
 ما ماندیم و راه نیمه تمام.  
 ما ماندیم و بار بر زمین مانده.  
 ما ماندیم و وظیفه ای خطیر که اجازه روز مرگی و زندگی عادی را به ما نمی دهد.  
 ما ماندیم و قبیله ای سرگردان و حیران.  
 ما ماندیم و صلح حسن.  
 خسته منشین که حدیبیه حنینی دارد      عاقبت صلح حسن جنگ حسینی دارد  
 خمینی جان:  
 قسم می خوریم:  
 ما را کد نمی مانیم.  
 ما به دنیا دل نمی سپاریم.  
 ما آرام نمی گیریم.  
 ما هم می آئیم.  
 منتظر باش. چون خودت می آئیم. با دلی آرام و قلبی مطمئن.  
 چرا که سرخ و علوی ادامه می دهیم و سرنوشت مقلدان تو غیر شهادت نیست.  
 بهشت اگر به شفاعت رسد نخواهم رفت      بزور گریه و طاعت رسد نخواهم رفت  
 شکست عبدودست آنچه طاعتست مرا      و کندن در خیبر شفاعتست مرا  
 بدون کشته شدن سرنوشت بیهوده ست      شهید اگر نتوان شد بهشت بیهوده ست  
 همین!

سید - ۱۳۸۲/۳/۱۱ - شیراز

## چمران که بود و چه بود؟

مثل تمام رفته ها از او هم چیزی نمی دانیم. اما در یک کلام ای کاش بود و به مسئولین ما مسئولیت؛  
 به علمای و دانشجویان ما علم؛





به متمولین ما زهد؛  
 به متعهدین ما تخصص؛  
 به متخصصین ما تعهد؛  
 به بزمیهای ما رزم؛  
 به رزمیهای ما مهر و محبت؛  
 به حرافان ما عمل؛  
 به عاملان ما حرف زدن؛  
 به امرای ما امارت؛  
 به آزادی خواهان ما کرامت و  
 به همه ما چمران شدن را می آموخت .  
 کاش بود.  
 کاش و ای کاش.  
 راستی یاد دکتر شریعتی هم بخیر.  
 همین!

سید - ۸۲/۳/۲۰ - شیراز

### رؤیای نیمه شب؟!

خسته از طوفانی روزانه،  
 آرام آرام در دل شب، بامید ماوایی آرام بخش میروم.  
 نسیم آرام شب شبنم جاری بر گونه هایم را می نوازد.  
 غرق در رؤیای زیبای روز گذشته، سرخوش و خرامان می پریم.  
 برادران باوفا، رفیقان باصفا،  
 دوستیهای با دوام، یاران با مرام،  
 کسی غبار غم را روایت نکرد،  
 کسی از روبرو سلام کرد و عجباً که از پشت خنجر نزد،  
 شهوتی، محتی را به مسلخ نبرد،  
 و ریاستی، معرفتی را قربانی نکرد.





مردم غرق در نور و صفا، همه با لبهای مترنم به ذکر خدا،  
 روزگار سبز و هوا پر از محبت بود.  
 اینهمه صداقت به ارزنی فروخته نشد و...؟!  
 عجب روز خوبی و عجب روزگار نجیبی.  
 و ناگهان! از خواب پریدم!  
 همین!

سید — ۸۲/۳/۲۰

### سوتی هیبتی!

اگه عاشق امام حسین (ع) اینان که:  
 خوشحالن راه کربلا باز شده!  
 فقط میمیرن برای گریه و داد و سینه زنی!  
 هیچ براشون مهم نیست امریکا تو عراق چه غلطی می کنه!  
 زندگیشون فقط گریه است و علافی و هیئت و بی خیالی!  
 اگه بساطی هم بپا شد پایه میشن؟  
 و اگه امور بالا جمع باشه راضی راضی ان؟  
 اگه اینا عاشق امام حسین باشن!  
 نتیجه:

خیالشون راحت باشه دیگهای غذای عزاداریشونو هم امریکا با کمال میل بار میداره!  
 بچه های عاشق صورت زخمی برید که غذا سرد شد!  
 و افسوس بر حسینی که باید مظهر قیام و جهاد و تحول و عقیده باشه که به چه روزی افتاده،  
 خدایا ما اگه نخوایم اینا عاشق اقامون باشن باید کیو ببینیم؟!  
 همین!

سید — ۸۲/۵/۳ - شیراز





## اعتكاف

خدا رو شکر امسال هم زنده بودیم برا اعتكاف.

بچه های كادر از يكشنبه ريختند تو مسجد . الان ساعت ۱۰ صبحه و خواهرها دارن تزئیناتو می زنن. برادرا هم كار های سنگینتر رو بعهدده دارن.

ساعت ۱۹: ولوله ای در دربهای ورودی مسجد برپاست. در ورود به راهرویی می رسی که بالای آن قرانی در روی یک چفیه قرار داده شده. دو طرف گل آیزان است. همه با چنان شور و شوقی وارد مسجد میشوند که گویی عروسی دارند. آری مهمانی یار شوق دارد. در چهره ها شادی موج می زند. بچه ها با دیدن همدیگر آغوش باز می کنند و هم را می بوسند. آدم یاد لحظاتی می افتد که بچه های جبهه از شهرستان به منطقه می رسیدند. بچه های انتظامات و تدارکات و ... با جدیت مشغولند . کار تبلیغاتیها عقب افتاده و در صد جبران این عقب افتادگی هستند.

ساعت ۲۲: جمعیت از تعداد مفروض بالا زده. ۷۰۰۰ نفر آمار الان است و همه جوان! تخمین زده میشود تا ساعات دیگر به جمعیت افزوده شود. بچه های آشپزخانه بسرعت در حال تدارک این جمعیت اضافی برای سحری هستند. خستگی در چهره‌هایشان موج می زند اما عشق می کنند. راست می گویند کار برای خدا خستگی ندارد.

ساعت ۲۴: جلسه توجیهی انجام شد و مسائل فقهی اعتكاف گفته شد. برنامه ها اعلام گردید. غیر از برنامه های رسمی که در جای خودش می گوئیم واحد های مختلف كانون کارهای متفرقه خود را انجام می دهند. تدارکات پذیرایی با شیر و چای و بیسکوئیت را شروع کرده. تبلیغات فضا را به سمت معنویت سوق میدهد. بچه ها ساکت و در خوندند. واحد شهدا طرح ختم قرآن در روز را با ثبت نام آغاز کرده است. کتابخانه از واحد تبلیغات کار می کند. و ...

سید - ۸۲/۶/۱۸ - شیراز، مسجد شهداء

## اعتكاف - روز دوم

ساعت ۱/۳۰ بامداد: مراسم زیارت آل یاسین شروع شد. از همون اول معلومه بچه ها اومدن پاک بشن. شروع نشده صدای نا له ها بالا گرفت. خیلی چسبید.

با اینکه میدونی شده رویم سیاه بازم راهم دادی میون عاشقا  
الهی العفو ....







بعد از مراسم تا سرو سحری صفوف نماز شب این جوونا دیدنی است. خدایا اینا کین؟! تو این دور و زمونه و این کار!؟!

ای وای باز دلم رفت یه جای دیگه. ایستادم یه گوشه ای نگاه می کنم. گویا دوباره شبیانی و عامری و سیفی و مشتاقیان و رنجبر و کرابی و تشکری و... زنده شدن! یه روزی تو دل خدا بود، جای من بین خوبا بود، جبهه ها چه با صفا بود، عقب افتادم می دونی تو خدای مهربونی...

گر می اشکی رو که بی اراده جاری شده حس می کنم. خدایا .....؟!!

چون جمعیت زیاد تر از حد متوقع بود نگران پذیرایی هستم. اما غذا به همه رسید. برکته دیگه. ولی به برخی چایی نرسید. هیچی هم نگفتن. اگه هیچی نمی رسید هم هیچی نمی گفتن. خب اینا وارثان عاشورای ایران دیگه. خدایا منو قربونی اینا کن. الهی آمین.

ساعت ۱۳/۳۰: بعد از نماز باشکوه ظهر و عصر حاج آقا شریفانی نماینده ولی فقیه در دانشگاه شیراز سخنرانی کردند. بحث پیرامون صدق بود. خوب و عالی بود. چسبید.

ساعت ۱۸/۳۰: نماز جماعت قضا برگزار شد و به تعداد ۶۸ رکعت و همه شرکت کردند و بعد هم قرآن تلاوت شد تا اذان. بعد هم افطاری. دست بچه های زحمتکش تدارکات درد نکنه. سوپ خوشمزه و کتلت. زدن ۱۴۰۰۰ کتلت کار ساده ای نیست.

ساعت ۲۱/۴۵: مراسم شروع شد. سخنرانی با عنوان همراهی با نسل شهادت. از فاصله دو نسل امروز و دلایل و گلایه هایی. در آخر هم یک شعر طویل. قسمت هائیش اینه: سلام تهران، آری چه خواب سنگینی! چه ساکتی چه خموشی مگر نمی بینی؟ سلام ای همه جا مانده های قافله ها، سلام نسل چک و سفته و معامله ها! چقدر هادی دردم چه خسته ام سردم، تکم، غریب و غریقم، شکسته ام زردم سلام تهران، تهران! سلام تهرانم، منم! بسیجی دیروز این دبستانم من از خدا و شهید و کمانچه می آیم، از استوای شلوغ شلمچه می آیم بگو چگونه گرفتار این خطا شده ایم؟ میان سیل سیاست چنین دو تا شده ایم!







واحد شهدا اعلام کرد که تا کنون نزدیک به ۸۰۰ نفر در بخش برادران و خواهران موفق شدند در ختم قرآن شرکت کرده و تا هم اکنون ۲۴ بار قرآن را ختم کنند.

واحد امداد کمیته امداد هلال احمر کانون اعلام کرد که تا هم اکنون هیچ مورد حاد خطرناکی در بین معتکفین مشاهده نشده. قابل ذکر است که یک تیم پزشکی در بخش خواهران و برادران آماده رسیدگی های اولیه به موارد احتمالی بوده است.

کتابخانه امانی قسمت کتابخانه امانی واحد شهدای کانون در مدت سه روز اعتکاف کتابهایی که شامل زندگینامه شهدا وصیت نامه شهدا، خاطرات مربوط به شهدا می شد را به صورت شبانه روزی در خدمت برادران معتکف قرار داد که با استقبال خوب از طرف معتکفین همراه بود.

واحد فرهنگی کانون در دو روز اول اعتکاف سه نشریه را در بین معتکفین پخش کرد. خلوت انس: ویژه نامه اعتکاف

ارزش مومن: خلاصه سخنرانی های حجه الاسلام انجوی نژاد در مورد ارزش مؤمن  
فریادهایی که شنیده نشده اند (شماره ۳). سخنرانی رهبر مبارزان لبنان، امام موسی صدر در شهر مقدس قم.

عنوان سخنرانی: علی موحد بود و بس .

از واحد شهدا خواستیم تا گزارشی از فعالیت هاشون به ما بدن و اونا هم اینجوری شروع کردند:  
"شهدا قهرمانان انس بشیریت با معبودند، ونه اسطوره های دست نیافتنی، شهید الگوی جوانی پرشور است و چه زیباست که شیعه که شیعه علی از ابتدا تکلیف خویش را بدانند، شهید کیست و چگونه می توان به شهید معرفت یافت.

واحد شهدای کانون فرهنگی رهپویان وصال تمامی فعالیت های خود را بگونه ای غیر مستقیم و عملی در راستای انس جوان و نوجوان با رفتار شهدا قبل از شهادت و زندگانی آنان آشنا کند امید است با دستگیری شهدای عارف این سرزمین پر حماسه و ایثار به این مطلوب عظیم دست یابد ."

ساعت ۲۲ : مراسم شب وفات حضرت زینب سلام الله علیها. سخنرانی با عنوان شکایت به خدا و مداحی. جلسه تا اوج رفت. حتی تا حد شب عاشورا. تعداد زیادی از معتکفین که در اثر روزه ضعیف هم شده اند به بهداری منتقل شدند. خب مجلس سنگین بود و غیر قابل وصف!  
درسی نبود هر آنچه در سینه بود! آندم فلک را من تیره دیدم؛ دستم به سر بود اما شنیدم؛ قاتل شنید و منم شنیدم؛ زهرا صدا زد ای وای شهیدم، او می...  
همین!

سید — ۸۲/۶/۲۰ — شیراز، مسجد سید الشهداء





## اعتکاف، روز سوم

ساعت ۲ بامداد: نوای گرم حاج مهدی در کمیل و حال عجیب شب آخر.  
 تو خدای مهربونی درد دلهامو میدونی  
 میدونم این شب آخر منو از در نمی رونی  
 مجلس را نمی شد جمع کنی. بعد مجلس تا ساعتی همه گریان و نالان و فریاد کنان بودند. مثل اینکه خیلی  
 چسبیده همیشه دل بکنی.

بعدش هم مناجات و نماز شبا دیدنی بود. بازم دلم هوایی شده.  
 یکی از بچه های جنگ رفیق شهیدشو تو خواب میبینی و می پرسه آیا میشه اسم ما رو هم بنویسن؟  
 جواب دردناک شهید: اسم خلیلیاتونو می نویسن اما خودتون پاکش می کنین!  
 خدایا فردا شب چه جوری معتکف باشیم. هم من دلم برات تنگ میشه و هم تو دلت برا من. پس یه کاری  
 کن همیشه معتکف کوی تو باشم .

راستی چرا منو هنوز قربونی این بچه ها نکردی؟! تموم شد!  
 ساعت ۱۱: اعمال ام داود با قرائت قرآن شروع شد و با تشریف فرمایی آیت الله حائری توقف ایجاد شده و  
 خطبه های نماز جمعه که تماما صحبت‌های اخلاقی بود ایراد گردید .  
 همکاری زیبای ستاد برگزاری نماز جمعه و کانون باعث شد هیچ مشکلی در امر برگزاری نماز جمعه رخ  
 ندهد و با پایان نماز اعمال ام داود ادامه پیدا کرد.  
 عصر که شد یه سر رفتهم اعتکاف مسجد شهید دستغیب و مثل دیروز که رفتهم اعتکاف دانشگاه الحمد لله  
 خوب و اشکی بود.

مهمون مهمونه دیگه!  
 حدود ۱۷/۳۰ برگشتم اعتکاف خودمون. چه خبره! بچه ها مثل مادر مرده ها دارن با ترتیل قران زار می زنن.  
 بوی جدایی و فراق همه جا رو پر کرده. آره همه به خدا عادت کردیم.  
 بعد هم زیارت آخر اعمال.

خداحافظ مسجد شهدا، خدا حافظ بزم نور و صفا  
 خداحافظ ای دل و دلبر، خداحافظ ای صفای سحر  
 بعد هم یه سینه زنی مشتی و اشکی و دعای آخر:  
 معتکف وقت دعا شد، موقع وداع ما شد  
 وقت مهمونی تمومه، وقت دوری از خدا شد  
 غروب جمعه سر اومد، کارمن عجب در اومد  
 خاک عالم بسرم شد، دیدی آقامون نیومد







دلگیری غروب جمعه بی آقا و وداعیه با اعتکاف معجون دردناکی رو بوجود آورده که فغان هر سنگ دلی رو به آسمون می بره.

و دعای آخر:

ای پادشه خوبان ...

نماز رو قرار شد طوری بخونیم که گویی نماز آخر عمرمونه و فقط از دنیا همین وقتو داریم.

عجب نمازی بود. صدای گریه و فریاد و ناله. جدی هم دوری از خدا سخته!

بعد نماز کسی نمی تونست دل بکنه آخه دردناک ترین جمله این روزا رو شنیده بودن .

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

دیگه این چیزا نوشتنی نیست. دیدنیه. پس بذار ساکت باشم. اونایی که بودن میدونن چی میگم. و تموم شد.

افطار و خروج جوانانی که تمامی نور بودند. نگرانم. خدایا اینا رو و پاکیشونو بخودت می سپرم.

بحث گدایی و دست خالی و نا امیددی و هجوم شیطون و لذت و گناه و ایناست. توجیهی که؟ پس یه کاری بکن. جون من برا تو اما دست اینا رو بگیر. نوکرتم.

و حرف آخرم و تموم شدن این قسمت از وبلاگ .

خدایا من هنوز سر حرفم هستما. پس چرا دس دس می کنی؟

جون منو قربونی اینا کن.

یا زینب

والسلام

سید - ۸۲/۶/۲۱ - شیراز، مسجد سید الشهداء

### بابا زادگان؟!

اسم فامیلش بابا زادگان بود. بچه ها صداش می زدن: بابا. دیگه حوصله زادگانش رو نداشتن.

گاهی هم صداش می زدن بابا و وقتی برمی گشت می گفتن: قربان نعش بی سرت!

می خندید و سری تکان می داد.

\*\*\*\*\*

با بی سیم چی اش دو تایی آمده بودند بیرون پتوها را بتکانند و گرد و خاکی بلند شده بود که چشم چشم

را نمی دید. صدایی مهیب آمد و گرد و خاکی تازه. موج انفجار دوتایی را پرت کرد دم در سنگر.





هر دو شهید شده بودن و سر بی سیم چی روی شانه بابا بود درست مثل پرسی خسته روی که روی شونه بابا آروم میگیره و می خوابه. و اما بابا: بابا هم سر نداشت. بابا! قربان نعش بی سرت. همین!

سید - ۸۲/۶/۳۰ - شیراز

### چرا خسته ام؟ یه کمیش اینه!

۱ - برای اونی که رهام کرده و اونایی که رهام میکنن. دنیای جا ماندن هام تمومی نداره: ی نازنین تر از افسانه های ناگفته ای همیشه بودن

وقتی که نیستی لحظه لحظه عمرم را اینجا به یادت پونه میکارم و تنهایی ام را با خاطره با تو بودن سر میکنم.

وقتی باران مهربانیت عزم باریدن میکند

بر کویر احساسم نرم و آهسته ببار که من به تمنای بارش نگاه تو سالهاست بر جاده ای تنها ایستاده ام.

از وقتی رفتی بارها بی صدا گریستم و تو را بهانه کردم و فریاد سکوت سر داده ام

اما تو دیگر نیامدی حتی در شبهای تاریک و تنهاییم

ولی چشمانت هنوز مال من است و نگاهت آشنا ترین نگاه

ای زیباترین رویای من شبی بیا و سری به من بزن.

۲ - و برای با وفاهایی که منو تو دنیای فریب ها و مهر های موقتی تنهای تنها گذاشتند:

خواستم برای از دست دادنش گریه کنم

ولی تمام اشکهایم را برای بدست آوردنش

ریخته بودم!

و رفت...

سید - ۸۲/۶/۱۷ - شیراز





## هفته بسیج آمد و رفت.

نمی دونم چه فرقی کردیم؟ پیش رفت یا پس رفت؟ بازهم تکیه بر آمارها یا دیدن واقعیتها؟

صدای بسیج روزگاری صدای سخن عشق بود. آیا اکنون هم همانست؟

صدای بسیج روزگاری از حنجره پر از مهر چمران ها و کاوه ها و برونسی ها و همت ها و اسلام نسب ها و اعتمادی ها خارج میشد.

الان چه؟ نمی دانم. تکرار ها باید تجربه ها را در پی داشته باشد.

دنیای سختی است. بسیجی این دنیای سخت باید تمام ابزارها را برای بسیجی ماندن و دفاع از حرمت بسیج داشته باشد.

ابزار علم؛ فن تبلیغ؛ معرفت؛ درک زمانه و نسل کنونی؛ عشق قلبی به خلائق؛ ارتباط عاشقانه با خالق؛ قهر کنترل شده و به موقع؛ و خیلی چیزهای دیگر .

جدی هم سخته.

میشه یکی به من آمار بده چند تا بسیجی این طوری داریم.

آخه بسیج مدرسه عشق است. همین!

سید - ۸۲/۶/۳۱ - شیراز

## خواب شیرین!

در زمانه ای که

هنوز که هنوزست کودکان هیروشیما ناقص الخلقه دنیا می آیند، کودکان فلسطینی یک شب آرام برای خواب، یعنی همانی که همه دارند؛ ندارند، در مقابل دوربین ها قلدر ها دستها را میشکنند و قلدر بزرگ اجازه هر شقاوتی را فقط به آنها میدهد،





در زمانه ای که، عالم و آدم میدانند که حقوق بشر و سازمان ملل و این چرت و پرتا فقط ابزار است برای بهتر پایمال کردن حقوق بشر توسط امریکا،  
در زمانه ای که ،

تمام تظلم طلبی همه جهانیان از اسرائیل با پر رویی تمام وتو میشود،  
آنی که برای گرفتن جایزه حقوق بشر از بزرگترین ظالم جهان، غرق در شادی و سرمست از خاطره کف زدنهای عده ای بخواب زده  
امشب در بسترش با لبخندی شیرین بخواب می رود  
آری همو را باید فقط یک کلام گفت:  
آرام بخواب شیرین من و خواب شیرین ببین. آه که چه خواب شیرینیست.

و ۳۰ سال دیگر ( آنهم حد اکثر):

هیچکدام از ما و شما و آنها نیستیم تا خواب شیرین ببینیم.  
راستی!؟

آیا اونوقتا هم کسی خواب شیرین می بیند؟  
و آخرین خبر اینست:

امریکا اجازه حمل کلاهک های هسته ای را به زیر دریائیهای اسرائیل صادر کرد!  
همین!

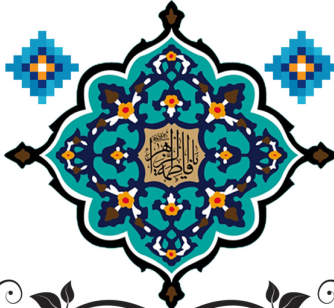
**سید - ۸۲/۷/۲۶ - شیراز**

### بازگشت به خود ۱

سلامی به سرخی پرچم زیبای حسین  
بالاخره رفتیم و اومدیم. با هم رفتیم و تنها برگشتیم.  
خیلی نامردی بود اگر بجای شما نایب الزیاره نبودم. چون من همه چیمو و سفرمو مدیون شما بوده و هستم.  
پس اصلا نیازی به یادآوری نیست.  
و اما تو ...  
از لحظه ای که حرکت کردم همیشه در مقابلم بودی.







وقتی برای اولین بار چشم به گنبد آقا افتاد فقط چشمامی تر و قشنگ تر رو میدیدم .  
 وقتی وارد حرم شدم گویا پاهای تو بود که داشت می لرزید.  
 وقتی کفشامو تحویل دادم گویا کفشدار تو بودم.  
 وقتی به نزدیکی ضریح رسیدم قلب تو ، تو سینه ام می تپید.  
 وقتی دستامو گره زدم به حلقه های ضریحش دستای گرم و مهربون تو رو میدیدم.  
 و وقتی احساس کردم آقا داره نوازشم میکنه فهمیدم آقا هم منو نمی بینه.  
 این تو بودی.

آیا کسی می دونه این تو کیه؟  
 شاید هیچکی. شایدم همگی.  
 اما تویی که من میگم یکیه .  
 شاید قیامت بتونم بگم کیه .  
 همین!

ولی حیفه فضای احساسی امشبو با حرفای جدی خراب کنم.  
 دست بوس همتونم.  
 یا علی.

سید - ۸۲/۱۰/۱۱ - شیراز

## بازگشت به خود ۲

ای قوم به حج رفته! کجائید؛ کجائید؟

معشوق همین جاست؛ بیائید؛ بیائید!

همه میرن کربلا و بر میگردن کلی دیوونه میشن. اما من رفتم برگشتم تازه بلا نسبت شما روم به دیوار  
 احساس می کنم داره یه کمی عقل میاد تو کله ام.





میدونید اونجا امام یه جورایی آدمو تکون میده. میخوام یه منبر درست حسایی درباره کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا برم که این حرفای امشب پیش زمینه شه.

آخه میدونین چی دیدم؟

دیدم امامی که ما فقط روضه اش رو میشناسیم؛ خیلی عالم و کریم و مهربون و پر از احساس قیام و جهاد بر علیه هر چی بی عقلی و خرافه پرستی و بی عدالتی و ظلمه.

دیدم که از امام رضای خودمون هم غریب تره. اطرافشو اعراب بدوی -مسمی به اسم شیعه!- گرفتن و در زمانه ای که سربازای کفر با بازوبندای ممهور به آرم جنگای صلیبی دارن تو مملکتشون رژه می رن در اوهام باطل خودشون غرقن.

یه عده شون فقط تو فکر چاپیدن زائرای ایرانی و متلک انداختن به زنای ایرانی اند.

یه عده هم عده کشی کردن به جون هم افتادن که پولای تو ضریحا مال کی باشه و کارشونو به اونجا رسوندن که سربازای امریکایی میان جداشون میکنن که ای بابا نکنین حرم امام حرمت داره!

ملتی که حالا دارم می فهمم باید زور صدامی بالا سرشون باشه تا مثل آدم برن و بیان.

از ایرانی ها هم که خب دلخوری زیاده. بازار گردی -خرافه پرستی- بجای درس قیام و جهاد گرفتن خود زنی ها و قمه کشی های سرخپوستی بسیار عصر حجری که آدم رو یاد قبایل اینکای عهد توحش میندازه و کارایی که هم آبروی شیعه رو برده و هم ما رو از پیروان خدای قیام و شهادت به ملت احمق خود زن تبدیل کرده و خیال همه دشمننا رو هم راحت کرده. اینا زمینه های منبر هفته دیگمه. یا علی همین!

سید - ۱۳۸۲/۱۰/۱۱ - شیراز

**رضایم به رضا!**

سلام امشب شب مخصوص زیارتی امام رضا (ع) بود.





ما هم زیارت کردیم. البته از دور. اما با اعتقاد به اینکه اینا دور و نزدیک ندارن.

ما بودیم و رضا و بی رضایتی های روز افزون ما. ما بودیم و رضا و توبه های شکست خورده ما.

ما بودیم و رضا و بریدن ها و ناامیدی های ما.

ما بودیم و رضا و غربت کمر شکن ما.

ما بودیم و رضا و دستان به سویش بلند شده ای که کم کمک داره پائین میاد.

ما بودیم و رضا و دلی تنگ به تنگی غربتش و به تنگی ناله های نیمه شبش.

ما بودیم. رضا بود. خدا بود و دیگر هیچ نبود.

شنیده ای می گویند: من فکر می کنم؛ پس هستم.

و من هم غم می خورم؛ پس هستم. می برم پس هستم.

گریه می کنم؛ پس هستم. نا امید میشوم؛ پس هستم. آه می کشم؛ پس هستم.

عاشق می شوم؛ پس هستم. به معشوقم نمی رسم؛ پس هستم.

جوانی را به باد میدهم؛ پس هستم. فراموش می کنم؛ پس هستم.

از شکر بهره ای نمی برم؛ پس هستم. و خلاصه کلام من هستم.

اما...

تو نیستی!

صدایم نمی کنی. جوابم نمی دهی. راه را بسته ای.

تازه توقع داری آدم شوم. آدم بمانم. آدم بسازم و آدم بمیرم.





ولی فکر نکن من می روم. نه! نه! اینکه ایمانی یا معرفتی دارم. نه!

آخر کجا بروم؟

فقط به جمله دیگر و یا علی.

رضا جان!

با دیگران نشستنی      راه وصال بستنی

رو کن به هر که خواهی      گل پشت و رو ندارد

همین!

سید - ۸۲/۱۰/۲۸ - شیراز

### خب باز توفیق شد فردا بریم با بچه ها سفر جنوب.

بذارید یه خاطره ناب اولش بگم:

سال ۶۵ - جزیره مجنون. سنگر تخریب. لشگر ۵ نصر:

گروه خسته از کار دیشب در سنگر مشغول استراحتن. مجتبی مطیع - ۱۶ ساله اهل کاشمر - زیر پتو می  
گریه. داداش صیغه ای هم سن و سالش - مرتضی بهاری - دیشب تو خط شهید شد.

امشب بعد مدت‌ها تنها غذا خورد؛ تنها نماز خوندم و تنها خوابیدم و بعد مدت‌ها کسی برای نماز شب بیدارش نمی  
کنه.

اونقدر گریه کرده بود که دیگه نفس کشیدنش با درد بود. چشماش میسوخت. درد همه سینه شو گرفته بود.  
نفهمید کی خوابش برد.







ساعت ۲ نیمه شب با صدای فرمانده همه بیدار شدن. مجتبی بیدار بود و داشت نماز شب می خوند.

فرمانده افرادی رو که باید می رفتن اسم برد.

نام مجتبی نبود.

آرام اومد جلو و با صدایی مطمئن گفت: حاجی منم میام.

نه همیشه. تو روحیه ات خرابه.

ببین یه چیزی بهت میگم تا فردا صبح به هیچکی نمی گی.

چی؟

من خوابیده بودم. مرتضی اومد بیدارم کرد. خودش بود. با همون دستای گرم و چشمای میشی قشنگ و مهربونش و با همون صورت نورانش.

جدی نمی گی؟!؟

امتحان کن. گفت امشب ساعت سه و بیست و هشت دقیقه میای پیش خودم!

\*\*\*\*\*

ساعت سه و بیست و هفت دقیقه:

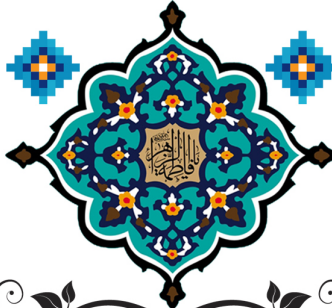
نگاه فرمانده فقط به مجتبی است.

خدایا خبری نیست. همه جا ساکت است. فکر کنم این بچه خیالاتی شده. برگشتیم می برم اهواز. یه چن روزی باید بره مرخصی.

ساعت سه و بیست و هشت دقیقه:

صدای زوزه خمپاره.





نگاه خیره فرمانده به بدن بی جان مجتبی ثابت ماند. مجتبی به مرتضی رسید.

آیا کسی هست باور کند.

شهید مجتبی مطیع و شهید مرتضی بهاری

\*\*\*

بله. بریم سراغ اونایی که جاشون گذاشتیم. نه! ببخشید. جامون گذاشتن. میخوام بازم فرار کنم. فرار از بی وفاییها. فرار از اونایی که ازشون چشم یاری داشتیم؛ اما غلط بود آنچه می پنداشتیم. فرار از اونایی که هر چه کردند با من، اونا کردند. فرار از دنیا پرستیها. شهوت رانی ها. مقام ها. فرار از دنیایی که دیگه حناش برام رنگی نداره. یه کم برم تو نسیم مسافرها مست بشم. بلکه فراموش کنم رخوت زمونه و کدورت زمانه را.

حلال کنید. ایشالله آخر هفته میام.

حالم به هم خورده از این یکتایی ام؛ آقا!

از این همه دیوار سرد. تنهایی ام آقا!

یا نه. دلم اصلا هوای بچگی کرده

در حسرت یک گریه و لالایی ام. آقا!

برم یه سلامی هم به آقا بدم. اونجا ها روم میشه یه کم باهش خودمونی بشم:

آقا؛ سلام! کودکی ام را به من بده!

آن روح بادبادکی ام را به من بده!

آقا غبار خاطره ها بر سرم نشست

شعر نگاهتان هم در دفترم نشست!

آقا! سلام. گریه امانم نمی دهد





خون گریه های سرخ زبانم نمی دهد!

آقا نگاه کن به من: کودک بیچاره شما!

آقا! سلام. گشته ام آواره شما!

همین!

سید - ۸۲/۱۱/۲۰ - شیراز

### قواعد دنیا همه و همه حاکی از حکومت شهواته

بر اقتصاد بر حکومت بر دین بر ایثار

بر محبت ها بر من و ما بر همه چیز

شاید فروید راست میگفت:

که تموم کارای ما بهونه ایست برای ارضای شهوات

حتی دین ما، اشک ما، محبت ما، حرف ما، خاطره ما

وای که چقدر همه جا تاریکست

شب سردیست و من افسرده

بغض تلخیست و آهی خسته

آه آه این شهر چقدر تاریکست!

چون منم گمشده ای در شبم.

کسی که داره دست و پا می زنه یه جورایی یه کمی خوب بشه.





حد اقل یه کم نزدیک تر به اونچه مردم می پندارن نزدیک بشه.

اما در سراب بی عاطفه گیها و عشق های مرده کم آورده.

نمی تونم، خدایا! نمی تونم، کمک!

pleaseeeeeeeeeee helpe meee

حقیقت چیز دیگه ست مردم عروسک ما هستن

باهاشون میگییم و می خندیم و گریه می کنیم ساعت های متمادی بعد سیر میشیم و ... مرگی هم هست.  
منو تو گور هیچکی نمی خوابونن. پرونده اعمال دفاعیه، حقیقیه، نه حقوقی! خدایی هم هست وای که مردم!  
متنفرم! دل زده ام! از خودم و...

بله اما عروسک دل ندارد دوست ندارم دیگه هیچ عروسکی رو ببینم.

از جلوی همه اسباب بازی فروشی ها با تنفر می گذرم.

تو آینه نگاه نمی کنم؛ خودمو می زنم؛ مرده شور منو ببره.

کاش دین نداشتم؛ دلم خوش بود. اما دارم متاسفانه!؟

درد می کشم و سکوت می کنم.

با همه وجود فریاد می زنم:

بابا عمرم عمرم رفت یکی کمکم کنه.

بسه حاشیه نمی خوام. عشق نمی خوام.

محبت نمی خوام از ما که گذشت.

ولی خدایا دیگه با هیچ بنده ای چنین نکن!







خدایا!

شنیده بودم دل می شکنه اما نچشیده بودم.

خدایا من میخوام خمینی باشم.

چمران باشم، همت باشم، کاوه باشم.

باکری باشم، میخوام سعیدی باشم.

سعیدی تنها در گوشه زندان.

با درد ها و شکنجه های هر روزه و وقتی دارن سرم رو می برن داد بزنم:

تو قطره های خونم نگاه کنید هر قطره ایش داره فریاد می زنه:

خدایا دوست دارم! به خدا دوست دارم!

خدا؟؟؟؟؟؟

هیچی !!؟؟

همین؟! همین!

سید - ۸۲/۱۱/۲۶

### رمضونه! رمضونه!

رمضونه، رمضونه... دلا خونه، دلا خونه

دوای درد غریبا... آقا جونه، آقا جونه

باز رمضون رسید. نمی دونم امسال چی میشه؟





بازم مثل همیشه منم و عده زیادی که دستاشونو میذارم تو دست خدا و آروم با خنده میرن یا نه، خودمم یه چیزی میشم.

نمی دونم بازم پل جهنم میمونم یا همیشه منم یه نیم رخی از جمال یارمو ببینم.

رمزون اومد و من دلخسته و غمزده ای که میخوام برای همه از مهر خدا بگم. اون مهری که خودم فقط آدرشو بلدم. مهری که مانند خرمایی بر نخیل به دست کوتاه من میخنده.

خدایا! خسته ام. اما گویا تو همین خستگی را بر من میپسندی.

شکسته ام اما با رضای تو صورتم را سرخ می انگارم. چه کنم؟

خدایا! بغضی همه وجودم را گرفته. بغضی از همه چیز و همه کس.

بغض غربت و تنهایی و جا ماندگی.

از شهدا؟

نه بابا! از همین جوونایی که هزار تا هزار تا میان و میرن و می پرن و من تنها نظاره گر رفتن شادابشونم.

آن مرغ خوش آواز چه زیباست به پرواز      مبهوت منم ، خیره در او ، چشم و دهان باز

بر خاک منم بسته و دربند و حصار      در حسرت پرواز ، سراپا هوس و آرز

گر حسرت پرواز به دل هست عجب نیست      مرغ قفسم ، نیست مرا عادت پرواز !!

همین!

سید — ماه مبارک رمضان ۱۳۸۲ — شیراز





رمضان می رود و الان شب ۱۲ روزه. آیا این بار چه می کند؟  
 من اینو میگم،  
 ای ماه خدا. ای مهمونی با صفا:  
 این بار یا سیاهیهای منو، تاریکیای دلمو، زشتیهای وجودمو ببر، یا خودمو.  
 جدی همین!

### سید - شب ۱۲ ماه مبارک رمضان ۱۳۸۲ - شیراز

### ماه داره به نیمه می رسه . آیا مهمانیم یا در زندانیم؟!

آیا رمضان ها و امثالش زندانی است که در آن نمی توانیم گناه کنیم و در انتهای آن نفس راحتی می کشیم  
 که بار دیگر زمینه گناه فراهم شده است؟  
 من معتقدم مهمانی زورکی نمی شود. مهمانی از اول شوالست. حالا فقط زندانیانی هستیم که به اجبار  
 محیط و شرم از نرسیدن به مطامع شبهای قدر کمی کمتر بدیم.  
 همین است؟!  
 همین!

### سید - شب ۱۴ ماه مبارک رمضان ۱۳۸۲ - شیراز

به شبهای قدر نزدیک می شویم. میدونید بالاترین پیام دعای ابوحمزه چیه؟  
 اینکه ما بتونیم به خدا اثبات کنیم که اگر گناهی هست از جوانی و بچگی و قصور ماست. اگر نه ما دعوی با  
 خدا نداریم. من با تو مخالفت کنم؟ غلط می کنم!  
 دل ما اسیر توست. دید ما منتظر توست. چون احساس نمی کنم اینفده بد شدم. خدایا تا شبای قدر یه  
 کمی بهم احساس بده. نکنه تعریفای مردم باورم بشه. نخیر من هیچم هیچ.  
 شاید عبادت اول این شبای مونده تا شب قدر تکرار این فراز ابو حمزه با شه:  
 ما انا یا سیدی و ما خطری. خدایا من درمقابل تو اصلا حساب نمیشم.





پس اگه بگم هیچم هم غلطه.

یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح .

همین!

**سید - شب ۱۶ ماه مبارک رمضان - شیراز**

وای ی ی ی ی ی!

شبای قدر داره می رسه. من نمی دونم خدا فقط شبای قدر خوب نگاه می کنه یا نه. اگه اینطوری باشه

خاک تو سرم شد. هنوز همون قلبیم بی هیچ تغییری و البته بی هیچ مددی. اگه نبود ماه رمضان روم

نمیشد بگم اما حالا که هست بذار بگم.

خدایا بی مدد نمیتونم. نمی تونم. نمی تونم.

این دیالوگ آخرمه!

همین!

**سید - شب ۱۷ ماه مبارک رمضان ۱۳۸۲ - شیراز**

خدایا دو شب قدر گذشت و فقط یک شب دیگر مهلت باقیست.

خودت میدانی دردم چیست.

دردم اینست که این همه مردمی که می آیند اگر از خانه ات ناامید بروند دشمنانت خوشحال میشوند و

آغوششان را باز می کنند.

آیا تو این را می پسندی؟

دردم اینست که جوانان صبر جمیل ندارند و تو هم برای چیزی که ندارند حتما امتحان نمی گیری.

غیر ازینه؟

دردم این است که آغوش بسته تو دارد جامعه ما را به سمت شیاطین می برد.

دردم این است که حیوانیت ها دارند جای ملکوتیان را می گیرند.

و آیا که غیر تو می تواند ما را دستگیری کند. به من اجازه بده با همه وجود فریاد بزนม: الهی و ربی من لی

غیرک. و در آخر:

دردم اینه یه یار دارم نمی دونم چه شکلیه!همین!

**سید - شب ۲۲ ماه مبارک رمضان ۱۳۸۲ - شیراز**







## آخرین شب قدر هم گذشت.

اما آیا خدا هم می‌گذرد؟ آیا درب‌ها هم بسته می‌شود؟  
 آیا قدرت خدا کم می‌شود؟ خب خیلی حرفا باشه برای شب آخر.  
 اما نقدا اینکه - البته از نظر حقوقی عرض می‌کنم - نکنه ماه رمضان با تموم شدنش بهانه ای دست ما بده  
 برای برگشت. نه! رمضان استارت شروع است.  
 یعنی در اول جاده‌های قرار گرفتن. رمضان هدفیست برای ایصال به مطلوب نه اینکه خود هدف باشد.  
 یادت باشد شیطونی که داره برای روز آزادیش نقشه میکشه الان داره روی همین پروژه برای تو کار می‌کند  
 که ترا در مخمصه نرسیدن به هدف گیر بیندازد.  
 پاتکت رو آماده کن. رمضان وسیله است نه هدف. اوکی؟ دتس رایت. راستی براتون خیلی شاید جالب باشه  
 بفهمین دشت خودم برای شب ۲۷ رمضان چی بوده.  
 اینه: آدم می‌تونه تنهای تنها در این عالم زندگی کنه و بعد هم بمیره  
 عجالتا همین!

## سید - شب ۲۷ ماه مبارک رمضان - شیراز

### رمضان تموم شد.

عید همه مبارک. اما خدا هنوز هست. اونایی رو که جو گرفته بود رفتن و اونایی رو که خدا گرفته برایشون  
 فرقی نکرد.

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم  
 بخودت تلقین نکنی که کارم تموم شده‌ها. نه بابا استارت آدمیت زده شده.  
 خب منم دیگه این صفحه رو می‌بندم. از فردا صفحه جدیدی شروع میشه.  
 همینه دیگه. بهر حال رفت و ما ماندیم. چه میشود کرد.  
 خوشا به حال اونایی که زمان‌ها و مکان‌ها تمومشون نمی‌کنه.  
 و چه بدبختن اونایی که جو زده زمان و مکانند. همین!

## سید - صبح عید فطر ماه مبارک رمضان ۱۳۸۲ - شیراز





## محرم اومد.

بالاخره محرم اومد و من زنده بودم. تو هم زنده هستی. اما برای من چه سود. خدا کند برای تو سودی داشته باشه. محرم اومد و من هستم و باز هم دریای رحمت بی انتهای حسینی که نمی شناسمش. محرم اومد و من بالاخره شدم کربلائی. ولی باز هم چه سود؟ محرم آمد و زینب و ما رایت الا جمیلای قشنگش و من و ناشکری ها و آرزوهای نفسانی و تو با فرصتی تازه.

بیائیم این محرمیه یه کم بخودمون بیایم. تو رو نمی گما. خودمو میگم. ببخشین نمی تونم بازم برا خودم نوشابه باز کنم. از خودم بدم میاد. باز من موندمو آینه و انزجار و غفلت. شیخ ضابط هم رفت تا به امثال من ثابت کنه محرمیای واقعی نمی مونن. من می مونم با بازیچه های نفسانی و مستمسکای شهوانی خودم و ضابط در راه کنگره شهدای ساری میره با دل پاکش و اشک های واقعیش. اون میره تا به من ثابت کنه که هنوز هم میشه رفت و به من ثابت کنه آه هام از جنس نفسه نه از جنس نیاز.

خدایش بیامرزد و با شهدا محشورش کند .

همین!

سید — شب اول محرم ۱۳۸۲ - شیراز

## عید شما مبارک.

وقتی عید میاد شادی و خنده و تبریک تبعات معمولی و عادیشه. اما من نمی دونم چرا برای من یه غمی رو هم به همراه داره. مثل شاگرد تنبلی می مونم که تو عیدا اوستام بهم زورکی میخنده و من می مونم و عیدی که زهر مارم میشه.

عید ما روزیست که: گناه نکنیم - البته اینو علی علیه السلام فرموده.

روزیست که ناله ای در گوشه ای در گلو خفه نشود.

روزیست که دردی در خانه ای تقسیم نشود.





روزیست که دخترک ۵ ساله ای آه حسرت نکشد.

روزیست که پسرک در خیابان از گرسنگی نلرزد.

روزیست که مادری آهی نکشد و فرزندی در انتظار پدر با لبخند بیگانه نباشد.

روزیست که یا بهتر بگویم شبی ست که آرام و بدون درد بخوابیم.

آن زمانی که بار سیاهیها و دغل کاریهایم دیگر بر دوشم سنگینی نکند.

روزیست که خودم و خدا را فریب ندهم. روزیست که برای رفتن آماده یباشم.

آره این آخریه از همش بهتر بود.

عید من روزیست که برای رفتن آماده باشم. و عید من روزی بود که کان روی زیبا را ببینم.

\*\*\*\*\*

باز آمد این بهار و همه شهر جنب و جوش

فریاد شادی از همه جا می رسد به گوش

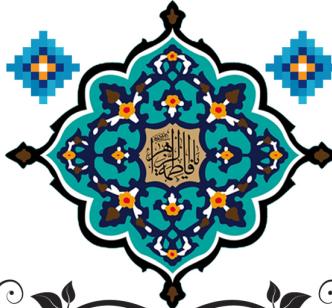
باز آمد این بهار و همه کودکان چه شاد

صورت به خنده و لبها چه پرسروش

اما چگونه عید کنم من که دختری

کنج خرابه از فراق پدر می رود ز هوش





آخر چگونه عید کنم من که یاد او

در روح و جسم و جان و دلم می کند خروش

فریاد عید و شادی مستانه مرا

آن سوز آه زینب کبری کند خموش

دیگر چگونه از ته دل خنده سر کنم

وقتی که بار دوری مهدی (عج) کشم به دوش

باز آمد این بهار و دل بیقرار من

همواره تشنه محبت آن پیر می فروش

همین!

سید - ۸۳/۲/۱۹ - شیراز

**روز معلم .** "؛ سالگرد شهید مطهری گرمی باد "؛؛؛

همیشه یادمه در آرزوی یه معلمی - استادی - عالمی چیزی بودم بلکه بتونم این دلمو آروم کنم. دلی که با فرمانروایی نفس روز به روز حریص تر و دریده تر میشه و امون صاب بچه رو برده. یه شبی من بودم و سیروس بود و دلی که له له می زد برای معلم. نگاهی به من کرد و گفت: نورت کو؟ گفتم: بله؟ گفت: هیچی سر منو که نمی تونی کلاه بذاری. هیچی. و من دلم گرفت. خیلی گرفت. نه سر سیروس و نه سر خودم و نه سر خدا کلاه نرفت و کلاغه به خونش نرسید. معلم درد من نیست. درد من متعلم نبودنه. گوش میدم و میگم و می خونم اما نه برای بندگی و آدم شدن؛ بلکه برای اینکه فکر می کنم کار خوبیه. اینها هیچکدوم حسن ذاتی نداره.







ع ل م بسه!

ع م ل لازمه.

حالیته؟

دنیا به سرعت میگذره و من و شاید تو موندیم در اینکه چی شد و کی شد.

چی؟ گیج و بیج شدی؟ خب طبیعیه. منم گیج و بیجم دیگه. آخه درد اینه. معلم زیاده اما بی عملی ها و دنیا پرستی ها و حرامی های حرامیان تعلیم و تعلم را حرام کرده. بقول حاجی: حروم خوری خوش مزه ست.

بخشیدا من هر وقت از خودم بیزار میشم سر بقیه خراب می کنم. بریم تو. خط بدوبیراه؟؟

یا علی:

به جبهه ها رشادتم، به سالها اسارت، خنده صبح و شامتان، حرامیان، حرامتان

هم نفسم آه که شد؟ یوسف صد چاه که شد؟ پله و نردبامتان، حرامیان، حرامتان

همسفران همنفس، پریده از کنج قفس، مرغ هوس به بامتان، حرامیان، حرامتان

طبع شکمباره تان، مرکب راهوارتان، قرعه که زد بنامتان؟ حرامیان، حرامتان

جبهه بخون کشیده شد، حنجره بس دریده شد، طراوت کلامتان، حرامیان، حرامتان

راهی صد کمین که شد؟ معبر روی مین که شد؟ معبر زیر گامتان، حرامیان، حرامتان

خانه ام افروخته شد، بال و پریم سوخته شد، امنیت کنامتان، حرامیان، حرامتان

برف من و بام شما، درد من و دام شما، وسعت بام و دامتان، حرامیان، حرامتان

خنده به اشک مادرم، نمک به زخم همسرم، همسرتان و مامتان، حرامیان، حرامتان

کشته صد پاره چه شد؟ به خصم دون چاره که شد؟ دوامتان، دوامتان، حرامیان، حرامتان





این شعرو با کمال احترام تقدیم می کنم به کسانی که مثل گربه مرتضی علی از هر جایی که ولشون کنی چار دستو پا میان زمین و با تعویض خطوط و تغییر زمانه این دولت و اون دولت کسی نمی تونه به حرامکاریها و بی عملی هاشون پایان بده. حرامیان! حرامتان، حرامتان، حرا...!

همین!

سید - ۸۳/۲/۱۲ - شیراز

### یا ایها المسلمون! اتحدوا! استقامت!؟

نمی دونم چی بنویسم. هر حرفی تکرار مکررات چند ساله است. زمانه دردناکیست. خیلی دردناک. مگر نه امیر المومنین علیه السلام از خلخال کشی پای زن یهودیه فریاد کشید. ما را چه میشود؟ شیعه مسلمان علوی چگونه می تواند تحمل کند. اما حرف من چیز دیگریست.

رسمًا با پر رویی تمام هنوز هم دم از دمکراسی می زنند. این همه وقاحت فقط به این بر می گردد که زور و پول در دست آنهاست و گرچه ما صب تا شب محکوم کنیم و اونا رو وقیح بشماریم اما غافلیم که قدرتمند همیشه زور می گوید و همین حرف زور را هم به کرسی می نشاند و ما ضعفا محکومیم به پذیرش و این داد و قال های ما هم هیچ تاثیری ندارد و فقط مایه استهزا و خنده آنها میشود.

وقتی یک زن خبرنگار در ایران البته به ناحق کشته میشود چه غوغایی راه میندازند و چقدر تحریم و... و دسته دسته زن و مرد و کودک و جوان را در عراق و فلسطین تکه تکه میکنند و آب هم از آب تکان نمی خورد!

میدونید؟ آیا ادعای دمکراسی و حقوق بشر و وقاحت و پر رویی اونا خنده دارست و مسخره؟ نه! ادعای دشمنی ما و فریاد های ما خنده دارست و مسخره. خیلی مسخره.

شیعه های تنوری بخونن:

بیکاری و علافی، نخوندن ۴ ورق درس و مدرک گرایی، در وادی صنعت هیچ بودن، صب تا شب همدیگر رو چاپیدن، غصه غذا و لباس را همه درد خود دانستن، صب تا شب زیر آب همدیگرو زدن، حسادت و کینه رو





فقط برای خودیا داشتن، برای کوچکترین مشکل عاطفی از همه چی بریدن، استقامت نداشتن، و هزار تا زهر مار دیگه همه و همه دست بدست هم داده تا من و تو حراف ترین و بی عرضه ترین موجودات خدا باشیم و هر سگی مثل آب خوردن تو سرمون بزنه و به داد و قال هامون هم بخنده.

بس نیست؟ علم و عمل و اراده. گمشده ماها اینه و صهیونیستا بجای اینکه مثل ما تا فلانی گفت دوست دارم یا ندارم برن تو کما یه عمره دارن کار می کنن.

حالا هی جناح ها بیفتن بجون هم برا صندلی های قرمز.

حالا هی من و تو نتونیم ۴ روز این شهوت مرده شوری رو خفه کنیم.

حالا هی بجای کار کردن بشینیم و نق بزنینم و یکی یکی بریم تو لاک خودمون.

چت کن. فکر کن خیلی مهمی. مسخره...

حالا درس نخون، غصه بخور، شعر بنویس، گریه کن، غیبت کن...

تهمت بز، خاله زنک باش...

جهان رو داره آب می بره و شیعیان علوی کودک بچه های خوابند.

بسه. حرف فایده نداره. گوش اگر گوش تو و ناله...

پس حقمونه و این هم روز خوشمونه.

الهی بمیرم برای غربت امام زمان (ع)

همین!

سید — ۸۳/۲/۳۱ — شیراز





## تکون خوردم؟!

عصر جمعه تهران بودم برا چهلم خدا بیامرز خاله ام. طبقه چهارم. و ناگهان زلزله و تکان شدید آپارتمان و جیغ و فریاد همه و ریختن مردم تو خیابونا! و اما من تکون خوردم!

شب اومدم شیراز و ساعت چهار و نیم صبح شنبه باد شدید شیراز و آسمون قرمز و بازم تکون خوردم!

و امروز صبح دارم آماده میشم با کاروان خانواده ها ظهری برم مشهد. و این دفعه تکون خورده!

خدایا چرا ما باید همیشه این طوری تکون بخوریم. عارفی گفته -خدا رحمتش کنه- :

خدایا! با تار میاره یا با تور و یا با تیر.

خدایا! چی میشه بنده هات همیشه با تار بیان تا نیازی به تور و تیر نباشه؟

خدایا چی میشه بندگی یادمون نره؟

چی میشه تو رو ببینیم . احساست کنیم . سرمون از حیرت داره گیج و یج می ره!

خدایا آرامش رو گم کردم. قلبم با اضطراب خو گرفته. درد دارم. جواب نمیدی؟

می رما!

خدایا اگه من غیر تو کسی ندارم تو هم غیر من کسی نداری! چیه؟ خودت تو سوره طاهرا برای آدما گفتی:

واصطنعتک ل نفسی. تو رو برای خودم ساختم. پس تو هم غیر من: من لی غیرک!

خدایا آسمون و زمینت فریادشون در اومده. میخوان بترکن. میخوان رو سر ما خراب بشن. مایی که همه کار

می کنیم غیر بندگی تو. رحم کن و بنده مون کن.

آخ امام رضا! الهی که... هیچی!

تکون خورده دارم میام بلکه آقا قرارم بده و آرامشم. الکی نگید التماس دعا. من برای همین دارم میرم. زائری

هستم از طرف شما.







واى! چيه؟ هيچى!

آه من قله الزاد و طول السفر. همين!

تمومه؟ نه بابا.

بگم و برم: برگ عيشى بگور خويش فرست

كس نيارد زپس تو پيش فرست

ادامه شو اگه زنده برگشتم مينويسم.

همين!

سيد - ۸۳/۳/۱۰ - شيراز

## خیانت؟!

مرگ بر آمریکا - مرگ بر اسرائيل - مرگ بر خائن!

امروز چند تا نکته دارم:

۱ - آیا دنیا چقدر برای ما مهم است؟ جمله امام سجاد (ع) که می فرمایند: اللهم الرزقنى التجافى عن دار الغرور شاید تکلیف همه ما را مشخص می کند. همه دنیا سایه و مجازیست که برخی از ما اونی جدی می گیریم. اینجا فقط باید بازی کرد. انما الدنيا لهو و لعب. برخی خیلی جدی می گیرن و فکر می کنن همه باید اینطوری باشن. نه داداش من. بی خیال. نه دل دادناش واقعیه نه دل بریدناش و خیلی از بالا و پائیناش و سختی و شیرینیش فقط یه سرابه. بریدن به معنای رفتن نیست. بلکه به معنای ندیدن. خوشا آنان که پا از سر ندونن. چی گفت؟ نشنیدم! چی بود؟ ندیدم! چی؟ نه!





۲ - می دونم این حرفا خریدار نداره. اصلا شاید کسی نفهمه. میدونین برخی از ما خیلی کوچیکیم و اونقدر تو خونه کوچیک خودمون گیر کردیم که اصلا حرفای بزرگ رو نمی فهمیم. چه سرنوشت غم انگیزی، که کرم کوچک ابریشم، تمام عمر قفس می بافت، ولی بفکر پریدن بود!

بحث من سر اینه که خوبه بعضی وقتا فکر کنیم چیزای بزرگتری ازینایی که ما توش درگیریم هم وجود داره. تو پرانتز میگم و ربطی هم به مطلبم نداره. مثلا یکیش امام زمان (عج) و درداش! چیه؟ هیچی بابا بی خیال...!

۳ - گفتم آهن، دلی کنم چندی ندهم دل به هیچ دلبندی

سعديا دور نیکنامی رفت نوبت عاشقیست یک چندی

۴ - یکی داشت فکر میکرد چه طوری میشه این جهانو از دست صهیونیستا در آورد؛ اما یکی دیگه...!

یکی داشت فکر میکرد الان آقا کجا حیرونه؛ اما یکی دیگه...!

یکی داشت فکر میکرد شب اول قبرشو چی جوری بگذرونه؛ اما یکی دیگه...!

یکی داشت می رفت؛ اما یکی دیگه...!

یکی داشت فکر میکرد... ولش کن. مایه امید اینه: یوم تبلی السرائر - و ما یلفظ من قول الالديه رقیب عتید همین!

سید - ۸۳/۳/۲۳ - شیراز

## کشف جدید؟!

نقطه سر سطر؛ بچه ها بنویسید با خط درشت عشق را بنویسید

تکلیف شب شماسست در دفتر دل صد مرتبه از روی خدا بنویسید!





روز شهادت چمرانه. ۳/۳۱

دل‌م خسته و گرفته است و یاد مرگ خوابم را ربوده. بقول چمران: اینهمه خودخواهی‌ها، کینه‌ها و حقد‌ها، آتش افروزی‌ها، غرور‌ها، حق‌کشی‌ها، خون‌ریزی‌ها، اختلافات و کشمکش‌ها، از همین منیت ما و نشناختن خود حقیقی ما سرچشمه می‌گیرد.

و در جایی دیگر می‌گوید: اگر انسان از عالم برزخ برگردد و دوباره زندگی را از سر بگیرد؛ حالات زیر در او بوجود می‌آید:

۱ - احساس شرم از آن همه کودکی و آن همه آرزوهای بچه‌گانه و خواسته‌های پست که قبلاً داشته.

۲ - با رسیدن به عقل کلی تر از پوچی‌ها و مسخره‌گی‌ها صرف نظر می‌کند و خواسته‌هایش را در بعدی عمیق تر و وسیع تر جاری می‌نماید.

۳ - احساس اینکه او و همه چیز متعلق به خداست و او فقط باید در راه خدا قدم بردارد...

و اما من:

خسته شدم از توالی زندگی ام از این همه ماست مالی زندگی ام

انگار فقط سکوت انداخته‌اند بر روی نوار خالی زندگی ام

شقایق را لاله داغدار نیز گفته‌اند. ازین رو گل سر سبد همه گل‌هاست. اما شقایق شدن فقط وقتی ممکن است که نیلوفر باشی. هنر نیلوفر اینه که در کنار مرداب می‌روید و اما نه بوی گند مرداب را می‌گیرد و نه رنگ سیاه مرداب را که حتی عطر هم به مرداب میدهد. و ما مانده ایم تا در مرداب دنیا نه که رنگ بگیریم بلکه رنگ هم بدهیم.

ترا چکار که جاهلان چه گویند و هر کسی با ظن خود ترا چه خطاب کند.

خلوتت را دریاب و بگذار دیگران هر چه میخواهند برای خلوتت بسرایند.

بر هر چه بغیر عشق پا بگذارید دست دل خویش در حنا بگذارید









هفته پیش زاهدان بودم و کرمان و دو دیار همسایه و خط مرزیشون بهم!

و اما سیستان و نیستان یعنی چی چی؟!

۱ - هنوز تو کرمان بوی یار میومد و نمی دونم چرا ایندفعه خیلی از خیابوناش خوشم اومد!

۲ - میگما! رفتم بهم هر چی گشتم تو کوچه پس کوچه ها و خیابونا خونه ای ندیدم برا این مردم محروم ساخته باشن. اونم بعد دوسال! عجیبه ها!

همه تو الونکای آهنی، اونم تو این زل گرما، فقط یه بیمارستان شیک، و قبرستان شیک ترا!

۳- محمد رضا آغاسی مررررررررررررر!

اینم نیستان . مرد و چی شد؟

گل بازی و بازی پرده نویسی.

بازی خاطره تعریف کردن و سرچ عکسای قدیمی برای ابراز وجود .

رفت تا عده ای چن روزی تنوعی داشته باشن و از زندگی روزمرگی خود به تنوعی جدا بشن.

رفت تا عده ای لباس مشکی پوشیده تو آینه قیافه غمو رو میزون کنن و با خود بگن: ...!

و داستان نیستان داستانیه که هر کی بره سیستان یا نره میتونه اونو بنویسه.

من و تو! انگشتانی که الان داره کیبورد و لمس می کنه؛ چشمی که به مانیتور خیره شده؛ مغزی که الان با هزاران آرزو داره برنامه می ریزه؛ قلبی که پر از شوق و امید و یاس و خوشی و بدی... و همه شو. خوب نیگاشون؛ بزودی، خیلی زودتر از اونی که فکر کنی، همشون میشن: نیستان!

سید — ۱۳۸۴/۴/۵ - شیراز





## جرم؟!

و... بار دیگر باز هم خدا اثبات کرد:

اگر آه تو از جنس نیازست...

و این بار محمد حسن حجری رفت!

امشب پسرش آمد قبل از مجلس. خیلی دلم گرفت اما برو خودم نیاوردم. نمی دونم برخی اوقات برخی حرفا تو دلم می مونه که نمی تونم بگم چون احساس می کنم بی رحمیه.

اما...

خب یه خورده اش که اشکال نداره. آخه میدونین ترس دارم از نمی دونم ریا و ظرفیت و این جور خرت و پرتایی که هنوز هم دامنگیرمه. نمی دونم.

مثلا چی؟ همین شهادت! چرا تسلیت؟ چرا درد؟ چرا ناراحتی؟ آخه چرا؟ مگه اینجا خیلی خوش میگذره که می خوایم بقیه رو هم بزور نگه داریم؟ این خودخواهی نیست؟

چرا نتونم رک و راست بگم خوش بحالش؟! بی رحمیه؟ نمی دونم. شاید!

اما یه چیزو نمی تونم نگم. من. آره من. خود من. مونده ام و نرفته ام. می بینین که: بازمانده تنها!

در زمانه ای که میشد رفت؛ نرفتم فقط به این هوا که اینجا آس دهن سوزیه. بخدا فقط همین بود و اگر الانم رو میدیدم با سر می رفتم تا همه خودم و هم خیلیای دیگه راحت بشه!

من موندم تا شیرینی دنیا رو بچشم. موندم تا مزه شهرت و محبوبیتو بچشم. موندم تا قله های دنیا رو فتح کنم. موندم تا مثلا یار امامم باشم. موندم تا سنگرها خالی نمونه ارواح دلم.

و حالا جرم من خیلی سنگینه. خیلی. فکر می کردم موندن ثوابه حلال میبینم نه تنها ثواب نیست که جرمه و اونم چه جرم سنگینی!





موندم و باید تقاص بدم. حقمه. حقمه. حقمه. موندم تا تنها باشم. غم بی هممنفسی. غم درد کشی. غم فریاد در گلو مرده. غم برادران نابردار و خواهران نا خواهر. غم تهمت‌ها و خلاصه:

غم دنیایی که همش دارم توش فریاد می زنم بیاید آسمونی باشین.

اما...

نمی دونم مگه همیشه تو این دنیا صاف و آسمونی شد. نه. نه. نمی خوام باور کنیدی. من نمی خوام مته شما چشم داشته باشم. نمی خوام مته شما زبون داشته باشم. نمی خوام تو بچه بازیاتون غرق بشم. نمی خوام از آسمونا پائین بیام. تو رو خدا تو رو هر کی دوست دارین منو رها کنید بذارین تو تنهایی خودم خیالمو خوش کنم که هنوزم آسیمونیا زیادن. اگه خوبم اگه بد. اگه پستم اگه بالا. اگه هر چی هستم... بخدا خودم در قبر جواب میدم. شما برین کار خودتونو بچسبین و فکر پاسخ گویی قیامت خودتون باشین.

من موندم و موندم و شما. چه کنم؟ و در آخر بگم مخاطب من مردمی هستن که حتما شما هم جزو اونا نیستین. به کسی بر نخوره. نه من ناشکر نیستم. قدر شما مهربونایی رو که دارم می دونم. آره شما بگردنم حق حیات دارین چون بی شما نمی تونم موندنو تحمل کنم. یه وقت به یاران صادق و همراهان سوته دل و مونس های خلوت تنهائیم بر نخوره.

برای شما فقط همین که الهی خدا منو قربونیتون کنه. همین! حرفم با دنیا بود و دنیائیهها. چیه؟ خیلی... خب تازه یه کمی گفتم. خیلی کم. چیه دوست داری تو این وبلاگ که میای آروم بشی؟ شرمنده. منم برا همین میام اینجا. یه کم کمکم کن. همین که میخونی بسمه.

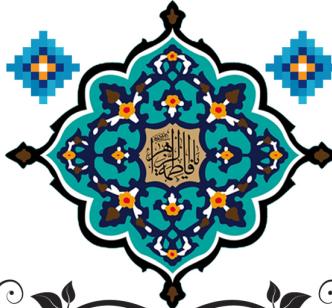
و باز هم مثل همیشه و هر جا، گرچه تکرار مکرراته. اما دل‌م گرفته! دعایم کنید. اللهم الرزقنی الراحه عند الموت و المغفره بعد الموت همین!

سید — ۸۳/۴/۷ - شیراز

می میری—ما!

۱ - یکی به سلمان گفت: ریش تو بهتره یا دم سگ؟! سلمان فرمود: اگه روز قیامت از پل صراط گذشتم؛ ریش من و گرنه دم سگ.





آره منم همينم. خدا عاقبتمونو بخير كنه. مى ترسم. واقعا كه خيلى چيزا رو بايد در خودم مرور كنم و گر نه. نمى دونم. خيلى از فحشاىي كه ميشنوم هم راسته و هم حقمه. دعام كنيد. اى خدا!!!!!!

۲ - و اما فاطميه دوم آمد. مائيم و مادري مهربان و دستهايي نوازشگر كه در دنيا - مرگ نه ها! - عجيب محتاج اوئيم. ومن اينبار از رفتن و مرگ نمى گويم. نمى گويم مردم چقدر ماشالله رفتنى زندگى مى كنند. نمى گم كه ترس وجودمو پر كرده. نمى گم چه خوابايى مي بينم. نمى گم چقدر با يادش راحت ميشم. نميگم دنيا برام تنگ شده. نميگم چقدر چشم بد مي بينه. نمى گم چقدر دارم خورد ميشم از اين همه كوته بينى و غفلت. نميگم كه ...

دل گرفته است و زين جماعت، كسى ز حالم خبر ندارد.

بجز كه سوزد بجز كه سازد، بخويش راهى دگر ندارد.

ديدن هيچى نگفتم. لذا فكر كنم شما هم خيلى خوشحالين. نميرين از خوشحاليا! خلاصه:

بزن بر طبل بى عارى كه آنهم عالمى دارد.

راستى شنيدن ميگن قهرمان زنده رو عشقه؟

راستى چندتا نکته ديگه:

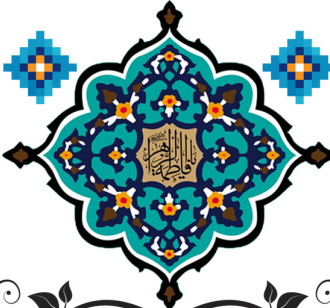
۱ - اينكه آقا ميگويند: ميتوانيم به منافع امريكا در هر جاى جهان ضربه بزنيم يه بلوف سياسى نيست و از همه بهتر خود دشمن اينو ميدونه. بلكه حرفيست بر مبنای نگاه به فرهنگ شما كه در اون مرگ بعنوان شهادت و آرزو و افتخار معنا ميشه. طفلكى اونايى كه حسين ندارن! اونوقت برخى از شيعه هاى بيچاره هنوز نفهميدن عزای حسين يعنى چه!

۲ - ديدن برخى غفلتها خيلى عذاب آورده و حتى چندين آورده! تا خرخره خوردنها. خنده هاى مستانه. تو مقام يا شهرت و محبوبيت گم شدن. بچه بازيا. تنگ نظرى ها. براى كمترين ناراحتى با كلاس تمام آبرو در هم كشيدنها. آنهم از انسانى كه بزودى زود تنها و عريان در شيارى تاريخ رها ميشه. جدى فكر اونجا هم هستيم؟

اللهم الرزقنى الراحه عند الموت.







۳ - رحمت الهی برای دو گروهه. شرمنده ها و قاصرین. غیر این باشه دامه و استدراج. مراقب باشیم. نکنه یه وقتی تو دام باشیم و بانگ رحیل بیاد. عرق خورای شیرازو که یادتونه! دیروز داشتیم فکر میکردم حتی اگر شهادت هم نصیب این جا مونده بشه بازم خیلی هول دارم. پس چکار کنیم؟ دیدم تنها راه حل اینه قبل از مرگ یه جورى بفهمیم چه کاره ایم. چه جورى؟ خب معلومه. آگه آفامونو...!!!! ای بابا. کی به کیه شایدم شد.

آآآآآآ .

والمغفره بعد الموت.

۴ - این همه عمر داریم میگذرونیم. یه کمی هم بفکر خودمون باشیم. نمی دونم ولی بدون فکر به رفتن زندگی برام بی ارزشه. منادی هر صبح ندا میده. مردم پاشید. بخورید برا رفتن. کار کنید برا رفتن و... خلاصه باید رفت.

نه! آآآآآآ آ ی ی ی ی ی!

می میریم!

والعفو عند الحساب والشهاده فی سبیلک .

همین!

سید - ۸۳/۴/۲۰ - شیراز

**بازم؟!...**

شرمنده!

می دونید مطلبو زدم و رفتم مشهد. اما مثل اینکه قسمت بود خودتون بفهمین بازم چی چی!

آره. بازم امام منو طلب کرد و من حیرون.





دل من تنگه میدونی کاشکی قابلم بدونی

همه عالم میدونن تو آقای مهربونی

بازم رفتم و دل تنگ بردم و دلشاد شدم و دلتنگ برگشتم!

واسه اون حوض قشنگی که پر از آب زلاله

واسه سنگ فرشای ایوون که برام خواب و خیاله

واسه اون کفشا که مردم روی پله در میارن

واسه اون شمعی که روشن توی صحن نو میذارن

بازم نائب الزیاره بودم از طرف همتون چون برای زیارت دیگه رویی ندارم و از نور در قلبم حتی سویی.

تو صدام کن تو صدام کن زائر کوی تو باشم

تا برای کفترات من سر ظهر دونه بیاشم

بازم رفتم و دیدم که اگر غریب و تنها شوی؛ آن غریب غریب نواز؛ تو را می نوازد آنقدر که گویی چیزی از تو نمی داند و حتی آنقدر که با حیرت تمام گمان میکنی دوستت داردا!

بازم فاطمیه تمام شد و من محکوم ابدی به این دنیا هنوز مانده ام با دنیا چگونه بسازم. عمرم می گذرد و من هنوز حیران! آدم هم اینقده خنگ!؟

بازم صبح هایم شب شد و شبهایم صبح و من نفهمیدم بالاخره باید سکوت کرد یا حرف زد یا قرآن خواند ...

ان الله يدافع عن الذين امنوا .... نفهمیدم دیگه! آدم اینقده نفهم!؟

بازم خودمو پشت نورانیت بچه های راهنمایی قایم کردم و در شب وداعیه در حالیکه تا ۲ ساعت بعد مجلس اشک می ریختن نظاره گر حال زیباشون بودم و دو افسوس را تجربه کردم:

افسوس اول پاکی از دست داده خودم و نور کم سوی مانده.





افسوس دوم که خدايا اينها می مانند يا می روند. ریشه و احساس و ادغامشون و همه اينها درست اما برای موندن تو باید بخوای... يهدی من یشا...!

و خلاصه اینکه خوب شدن آسانست. خوب ماندن مهمه. شیطونه و هزار دام. ظواهر دیگه منو فریب نمیده. آخوند؟ رزمنده؟ بچه شهید؟ مداح؟ حزب اللهی؟ چادری؟ جانباز؟ و... نه! نه! هیچکدوم برای من ضمانتی نداره.

آدم م م م؟! نبود؟!

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

همین! سید - ۸۳/۵/۴ - شیراز

### نمی دونم تیترش چیه!

ای یادگار غربت گلهای اطلسی حتی تو هم به داد غزل ها نمی رسی؟

با اینکه نیستی ولی آقا هنوز هم در لابلای قافیه هایم مشخصی

آقا جسارتست ولی دوره کرده اند نام ترا هزار خدا نامقدسی

نه! هیچکس هنوز نباید ببیندت این بود راز پچ پچ گلهای اطلسی

یکروز جمعه اما تعطیل می شود بازار این جماعت صورت مثلثی

\*\*\*\*\*

پیامبر اکرم (ص) فرمودند: که با باز شدن بازار پرچم شیطون بالا میره و تا پایان کار در اهتزازه. خب این بازار هم میتونه بازار کسب و کار باشه و هم میتونه بازار های دیگه باشه .

بازار ریاست، بازار مقام، بازار شهوت، بازار دین و...





و مهم این است که بازاریا با شیطان همنفسن. بازاری بودن در زندگی یعنی با هر رنگی دل باختن و عمر قلیل خود را مصروف کثیر کردن. بازاریا اونقدر در معاملات و بده بستان های خود غرقند که حتی بانگ رحیل رو هم نمی شنود.

روزی امیرالمومنین (ع) رفت و داخل بازار داد زد که علیکم بالرحیل! والان هم این صدا بگوش میرسه.

و اما من و تو. برای این عبور یه کمی مراقب باشیم که رنگارنگی دنیا ما رو بازاری نکنه. بازار شیطان خیلی داغ شده و این حرارت همه رو گرفته. زبان های بی کنترل و آلوده، چشمان نا نجیب، دستهای... و...

نمی دونم این حرفا خریدار داره یا نه. ولی بهر حال من سبک میشم. ببینید. در میان راه ماندن یعنی بازاری شدن. ایستادن یعنی ضرر. لذا فرمودند: کسی نباید امروزش مثل دیروز باشد و کاش کسی به آقا می گفت که امروزها مثل دیروز نیست که بدتر از دیروز است! هر کس غصه قبلشو میخوره در بازار سقوطه. مگه میشه آدم پیشرفت کنه بعد دوست داشته باشه برگرده؟!

\*\*\*\*\*

امروز خندیدم. بابا این خدا کاراش خیلی خنده داره. برخی اوقات که گمان می کنم الان یه صاعقه می فرسته رو سرم می بینم لطف می کنه. اینم یه جور شرمنده کردنه! اونم چه جوری ی ی ی ی!

\*\*\*\*\*

دیشب که دیدمش دلم هری ریخت. چقدر چشماش قشنگ شده بود. پرسیدم چیه ناqlا. اشکی شدی؟

خندید و رفت...

خدایا: اینم؟!

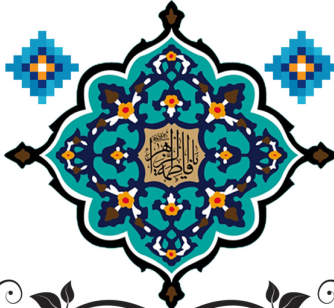
\*\*\*\*\*

نمی دونم بی هم نفس بودن بالاخره برای آدم عادت میشه یا نه؟ خب خیلی وقته اما من هنوز عادت نکردم! خدایا چکار کنم؟ بقول دکتر: چه کنیم آقا؟!

\*\*\*\*\*







یکی بود اسمشو گذاشته بود بازمانده تنها! طفلکی شده بود پناه گاه خیلیا. خنده ام گرفت. بعضیا بیرونشون مردمو کشته درونشون خودشونو. اسمشو نمیگم غیبتش نشه اما طفلی وقتی مشکل بعضیا رو حل می کنه بعدش یه نگاهی به چشای خستش تو آینه می کنه و... آه!

همین!

سید - ۸۳/۵/۲۰ - شیراز

خیل جوونا و نوجوونا با عشق برای اعتکاف ثبت نام میکنن.

الهی فداتون بشم که تو این زمونه زمین پرستی عشقتون خلوت با خداست.

قربون این التماساتون. بابا جا نداریم!

اما من؟

آقا سیدی برا بقیه. برا خودت یادت باشه جامونده ای. جامونده نه بازونده.

افتااااااااااااان؟! نمی دونم. اگه عشق مرده پس اینا کین و اگه نمرده این آقا سید کیه!

نمی رنجم اگر باور نداری عشق نابم را که عاشق از عیار افتاده در این عصر عیاری

میدونم باز سه روز دیگه میاد و میره و برای من فقط عرق شرم میمونه. و البته روسیاهی مثل ذغال!

میدونین؟ نه؟ پس بدونین:

مردم به چشم آب نگاهم کنند لیک من از سراب پیش تو بی آبرو ترم

همین!

سید - شب قبل از اعتکاف ۸۳ - شیراز





## آه کشیدم!

ساعت ۱۱ بعد از ظهر روز شب اول، اومدم دم مسجد شهدا. عده زیادی - خیلی زیاد - دم در داشتن التماس می کردن بیان مهمونی خدا. چند دقیقه قبل عده ای دیگه رو دیدم تو خیابونا میلولیدن. عده ای هم تو خونه ها پی گیر بازی آت رم و تیم ملی بودن. عده های دیگه رو هم یادم اومد. چرا راشون نمیدین؟ جووننا! عجیبنا! آقا جا نیست. اصلا. آمار رو ۱۰۰۰۰ تاست. چه کار کنیم؟ هیچی و آه کشیدم!

نیمه شب. همه خسته. چشا قرمز. اشکا دم آستین. قلبا پر طپش. ومن... فقط آه کشیدم و مناجات... اللهم انی اسئلك الامان یوم یفر المر... و من باز آه کشیدم.

صبحه. همه خوابن. یکی دستش زیر سرشه. یکی لوله شده. جا نیست اما عشق هست و باز هم آه کشیدم. آه. افطاره. همه خندون. چهره ها نورانی. نور بالا می زنن. وای. دلم برگشت سال ۶۵. چقدر شباهت و من آه... نه. آه نکشیدم. گریه کردم. خره مگه صف افطاریا رو نیگاه کردن گریه داره؟! و من اشکامو پاک کردم. آه کشیدم!

منبرم شروع شد. چهره های جذابشون می درخشه. دستاشون بوسیدنیه. چشاشون باهام حرف می زنه. جون بکن. زود باش از خدا بگو. چشم.

می خوام مئه دیونه ها... سر به بیابون بذارم... داد بزمنم به آسمون... خدا خدا دوست دارم... مجلس ترکید و من آه کشیدم آره آه کشیدم و خوشبختانه کسی نفهمید.

نیمه شبه نوای ابوحمزه تو فضا پیچیده. الهی لا تودبنی بعقوبتک و لا تمکر بی... یکی آروم اشک می ریزه... یکی تو سجده هق هق می کنه. یکی رو به آسمون فریاد می زنه... یکی نماز شب میخونه... و یکی آروم خوابیده و لبخند قشنگی گوشه لبشه... و من... ای خدا چه شباهتی... سال ۶۴... و من آه نکشیدم... گریه هم نکردم... اشک هم نریختم... ضجه زد.

خدایا! نمی تونم تموم شدنشو تحمل کنم. همون دعای اعتکاف پارسال که در انتهای هر گزارشم می زدم گرچه تکراریه اما جانشین نداره:

خدایا تو رو به... منو قربونیه این بچه ها کن.





کادر خیلی خیلی زحمت می کشن. نمی دونم چی بگم. نظم و ترتیب و تزئینات و برنامه ها قابل مقایسه حتی با سال پیش نیست.

همین!

سید - شب دوم اعتکاف ۸۳ - شیراز

### خلوت با عشق

دو شب بعد از اعتکاف

والله حالم خیلی بد بود. هم روحی و هم جسمی. حالا جسمیش یه کم بهتره اما روحی... ولش کن بابا. باز عده ای اومدن و گرفتن و رفتن.

شبای با هم بودن و با خدا بودن گذشت. وداعتون دیدنی بود. چهره های خندونتون موقع رفتن حکایت از اثر سبکی روح و سبکباری بر سبکبالی داشت. قربون سبکی های روحتون. سه روز با خدا بودید و بدونید:

من آنس بالله توحد، کسی که به خدا انس بگیره تنها میشه. این جرم عاشقیه. امشب گفتم بهتون: علی (ع): الهجران عقوبه العشق.

اگه اومدین و دیدین هنوز دنیائپها تو دنیاشون میلولن و شما را با همون میزونای شهوانیشون میسنجن: بی خیال.

اگه دیدین ارزشای شما با اونا زمین تا آسمون توفیر داره: بی خیال.

اگه دیدین دیگه شوق و شور تو با اشتیاقشون و دردت با درداشون فاصله ای میان ماه من و ماه گردونه: بی خیال!

اگه دیدی هنوز هم که هنوزه نمی فهمن توبه چیه، ترقی و تعالی چیه، عشق چیه، سکوت چیه، صبر چیه، و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما چیه: بی خیال!





خلاصه درد همه غصه‌ها بی خیالیه و فقط یه خیالی داشتن:

شب و... سکوت و... خیال یارا!

و اگر آرام نشدی بدان زمین همیشه اینگونه نبوده. من چه باز مانده و چه جا مانده انسانهایی را دیده ام خیلی متنافر با خلیلیا. ولی الانم هستن. منو نبین. اگه بگردی پیدا میشه. آرام نشدی. با زمزمه زیبای برادرم سعیدی راد آرام شو:

ای مردمان خوب خوب خوبان بی شمار

امشب دلم پر است از دست روزگار

دیگر فنا شدم در زیر پای شهر

دیگر دلم گرفت از این همه حصار

پر شد تمام شهر از آتش خزان

کاری نمی کنی ای نازنین بهار؟

پا در گلم هنوز ای زخم سینه سوز

با من سخن بگو از کربلای چار

شرمنده توام ای اولین شهید







دست مرا بگیر ای آخرین سوار

آروم شدی؟ من که آروم شدم، همین!

سید - ۸۳/۶/۸ - شیراز

### رفتیم مشهد!

دارام دارام دیریم دیریم داریم میریم!  
 کجا؟ حرم! کدوم حرم؟  
 آخ... آقام علی موسی الرضا (ع)  
 ببخشینا یه کمی خلی مال عشقه. خدا کنه زنده برسیم.  
 خب حالا چی میگی؟ هیچی و همه چی:  
 ۱ - ببینید . جبهه و انقلاب و امام و... همه درست. اما اونى که عشق رو یادم داد - گرچه شاگرد تنبلی بودم  
 - آقام امام رضا بود:

چقدر تجربه های جدید یادم داد و مهربانی و عشق و امید یادم داد  
 خدا گواه من از عشق بی خبر بودم خدا که چشم ترا آفرید یادم داد  
 یادم نمی ره یه کسی - که راست می گفت - آقامو تو خواب دیده بود می گفت: چشاش عجیبه.  
 آره والله. عجیبه! عجیب!

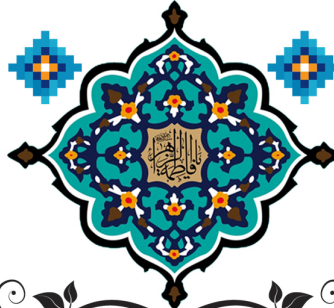
۲ - می دونین تخصص آقا صدا زدن در راه مونده هاست. فقهی بگم آقا مسئول ابن السبيله!  
 منم در راه مونده ام. جا مونده یا باز مونده. نه؟ بیا:

عمریست بال بال بال می زنم خود را به کور گنگ لال می زنم  
 سر درد درد درد می کشم تب خال خال خال خال می زنم  
 هی عشق زنگ زنگ می زند من بوق بوق اشغال می زنم

۳ - و ...

نمی دونم چه جورى بگم. روم نمیشه. هر چی از من بیوفایی میره ازون وفا میاد. حتما تجربه اش کردین.  
 عجیبه عین چشاش. وقتایی می رم سراغش که هیچ جایی ندارم. اونم بروی خودش نمیاره و همه دردامو





میشنوه و دوباره بازارمو شلوغ می کنه. بعد دوباره من که از قحطی در اومدم... یعنی همون آش و همون کاسه! خاک تو سرم.

یا امام رضا:

ای پر از عاطفه در قحط محبت با من کاش میشد بگشایی سر صحبت با من  
هیچ کس نیست که تقسیم شود در اینجا درد تنهایی و بی برگی و غربت با من  
خواستم پر بزنم با تو به معراج خیال آسمان دور شد از روی حسادت با من  
۴ - و اما شما بازم یه نائب الزیاره مفت و مجانی دارین. چه اونایی که دوستم دارین چه اونایی که ندارین.  
راست میگم یا نه قیامت معلوم میشه. پس تو رو خدا شما هم منو دعا کنید. باور کنید نفسم که بالا میاد به  
دعای شماس. هر جای جهان که هستین.  
البته نه که زیارت من ارزشی داشته باشه. بلکه نائب الزیاره بودن برای شما ها منو مهم می کنه تا اقام هم  
تحویلم بگیره.. آخ دلم... همین!

سید - ۱۳۸۳/۶/۱۹ - شیراز

## سوغات سفر؟

اومدیم. مته همیشه سالم و غانم. دم خدا گرم!

نمی دونم تو این دنیای بی در و پیکر تا کی می تونیم بی آقا بمونیم و نگندیم:

نه تاب و طاقت یعقوب دارم      نه صبر حضرت ایوب دارم

دل دلداری من از جنس سنگ ست      دلم خوش کرده ام محبوب دارم

در دنیای امروز فرق است بین بزرگی و بزرگواری. انسانها اغلب دنبال بزرگی هستند غافل از اینکه اولاً بزرگ شدن خیلی سخته و ثانیاً بزرگی، بزرگواری نمیاره. بزرگی زمان میخواد و عمر و صبر و هزار تا مکافات و تازه بعد از بزرگ شدن، بزرگی را نگاه داشتن و بزرگ ماندن خودش یه جدال دائمی میخواد که خدا تومن دردسر داره.





اما بزرگواری فقط فکر میخواد و نور. به سن و سالت هم بستگی نداره و حتی به علمت. غصه دار اینکه از دستش هم بدی نیستی چون جزو ذاتیاتت میشه. خب چی چی هست؟ جونمون بالا اومد. تو هم که همش مقدمه هات آدمو ذله می کنه. بگو ببینیم چی هس؟

۱ - در دنیایی که آدما پائین بالای دنیا براشون مهمه و بزرگی رو به بالایی دنیا میدونن. بزرگوارا بی خیال سر و تهش و براشون مهم نیست که مردم چقدر برای این دنیا دارن خودشونو به آب آتیش می زنن.

۲ - برای بزرگا جهالتها و فحاشیها و تهمتا تحمل و زجر می طلبه اما بزرگوارا اصلا نمی بینن و قاضیشون مرگه و عشقشون ارزشائیه که با این جریانا می ریزه تو پروندشون. فحش داد؟ تهمت زد؟ آخ جوووووون!

۳ - در حالی که وقایع کوچولوی اطراف محیط کوچولوتر بعضیا همه زندگیشونو از هم می پاشونه بزرگوارا اونقدر جهانی و با سعه صدرن که اصلا این بچه بازیای اطرافشونو نمی بینن.

ان الحیات: عقیده و جهاد. همین و بس. درد؟ کدوم درد؟ تا این همه درد تو جهانہ کدوم درد شخصی می تونه منو از پا بندازه؟ جواب؟ هیچی. یا علی. فعلا وقت ندارم. من سرم بکارمه بقیه با خدا. آخه خیلی زود دیر میشه ها! بقیه شم باشه هر وقت تو تریپش بودم. دعام کنید. بخدا من تو این سفر فقط بجای همه بودم. فقط. آخه از من دیگه زیاد چیزی نمونده.

همین!

سید - ۸۳/۶/۳۰ - شیراز

## شعبانیه ۱

ماه شعبان آمد و مردم غرق در ماه های میلادی اند!

امام خیلی تاکید داشتن به مناجات شعبانیه. یادش بخیر شهید محسن عاشوری که تو والفجرهشت پودر شد می گفت به دلم مونده یه بار مناجات شعبانیه رو تا آخرش بخونم. ولی همیشه به وسطاش نرسیده می افتاد! راستی از علی (ع) چه خبر! من عاشق ۴ تا جمله شعبانیه ام:





الهی ان خذلتنی فمن ذالذی...

خدایا اگه تو ذلیل کنی؛ عمرا کسی بتونه منو راس نگه داره و اگه تو بالا ببری؛ همه جهان هم حریفم  
نمیشن. میگم با این جمله معلومه چرا برخی از ما برای بالا و پائین دنیا سرشاخیم و غصه دار؟!

نمی فهمم. شاید هم می فهمم... ولش کن.

الهی قد سترت ذنوبا فی الدنیا و...

آخ که قربونش برم. همیشه دلم می خواست از اونی که مردم فکر می کنن بهتر باشم. یعنی اگه کسی بهم  
نزدیک بشه ببینه فراتر از اونی هستم که مردم فکر می کنن. و گرنه بد جوری احساس نفاق می کنم. اما ...  
حالا بهتره بگم یا من اظهر...!

الهی ان ادخلتنی النار اعلمت...

خدایا! اگه تو آتیشم بندازی باز هم همه اهالی جهنمو جمع می کنم و میگم اینی که داره منو میسوزونه  
دوسش دارم! جدا هم: عشق تنها حقیقت قابل اثبات است که میسوزاند و نمی سوزد.

و خلاصه همه مناجات عالییه. گله و... یادتون نره ها. تورو خدا.

گرچه... مردم... دنیا... تنگی ها... غفلت... مرگ... و... ولش کن!

هفته دفاع مقدسه اما اصلا حسش نیست! چرا؟ بماند. دلم ازین همه شهید فروشی چرکینه. سپهر هم رفت تا  
اثبات کنه حرف بی ثمره:

ابوالفضل سپهر هم رفت! می ترسم وگرنه می گفتم خوش بحالش! نگفتم!

فاتحه یادتون نره. همین!

سید - ۸۳/۷/۴ - شیراز







## اینم برای دلم

نمی دانم شاد باشم یا غمگین...

ولی دوست دارم بخندم...

نمی دونم چرا شاد؟

ولی کاش فردا بارانی باشد...

آنگاه به خدا نزدیکترم خواهم گفت: که خدایا! من...

ناراحتم انگار می خواهم ترک گویم...

خداحافظ عزیز ناشناسم فردا از آن توست...

من می روم!

خواهم رفت ترک قصه خوا هم کرد...

ولی فردا را برای موفقیت تو جا می گذارم!

باش!

من که شکستم ولی تو استوار باش.

دوست دارم موفقیتت را ببینم...





با آنکه همیشه از من دوری.

ولی شاد خواهیم بود وقتی قصه نا خوانده من شاد شود...

به خاطر همه چی و در عین حال هیچ چیز

بدرود!

اگر نمیتونم دوست خوب و پاکِ تو باشم اجازه بده دوست پست و کثیفِ تو باشم.

اگه نمی تونم عشق راستینِ تو باشم بگذار باعث سرگرمی تو باشم، اما منو اینطوری ترک نکن بذار در زندگی تو، دستِ کم چیزی باشم.

\*\*\*\*\*

تا رمضون چیزی نمونده. نمی دونم امسال چی میشه. شاید این حرفا یه کمی عجیب باشه اما همین نمی دونم چی میشه ها دلم رو خوش کرده. یعنی چی؟ هیچی! همین که نمی دونم رو عشقه. فقط یه چیزو میدونم. تا عشق نباشه هیچ عبادتی رو نمیخون و من داغی عشق رو با حرارت پیوسته میخوام. لازم دارم. داره رمضون میشه ها. الهی هب لی قلبا یدنیه منک شوقه

آمین! هر دل که مجاله بیشتر می ماند در داخل چاله بیشتر می ماند

عاشق نشود خدا و کیلی دل نیست به سطل زباله بیشتر می ماند

سید - ۸۳/۷/۱۱ - شیراز





## تلخند؟!

رمضونه رمضونه دلا خونه دلا خونه

چاره درد غریبا بیابونه بیابونه

پرده اول:

شیراز - بلوار رحمت - ۸۳ / ۷ / ۱۷:

سمت راست بلوار . تعدادی ماشین پشت سر هم. با چراغ روشن. صدای بلند قرآن. بلند بگو لا اله الا الله.

سمت چپ بلوار. تعدادی ماشین پشت سر هم. با چراغ روشن. صدای ترانه بلند. امشب چه شبیست. شب مراده امشب. خندون عروسه گریون دوماده امشب و شلیک مستانه قهقهه دخترکی سر مست.

و اما...

هیچ کس از سمت چپ بلوار نگاهی براست نکرد!

و...

صدای جبرئیل می آید: وابتوا للخراب و... بسازید برای خراب کردن و نفس بکشید برای مردن...!

پرده دوم:

کرمانشاه - بلوار شهید مطهری - ۸۳ / ۷ / ۲۰:

گرسنگی بهم فشار آورده. پیاده شم یه ساندویچی چیزی.

مردم تو هم می لولن. چقدر شلوغه! همه چیز رنگی. همه چیز مرتب. کنار هم. چیده شده و رنگارنگ. همه سرها بالا و پائین میره. نگاه ها... چی بگم؟! سرک میکشم اغذیه فروشی اولی. چند تا دختر و پسر چشم در چشم هم نشستن. گاز های با ولع به ساندویچ و با لذت خوردن و نگاه کردن و خندیدن. همه و همه در حال مصرف! چقدر خوردن و مصرف نعمت و فراموشی نعم؟ و اما از بندگی... چه بگویم؟!





حالم داره بهم میخوره. میخوام بالا بیارم! زشته اینجا. بی کلاسیه. خدایا کمکم کن. چقدر رنگ و چقدر بوی... اه... اسمشم نمی تونم بیارم... دیگه سیر شدم! بابا غذا نمی خوام... صدای اذون مغرب بلند میشه. نجات پیدا کردم. مسجد!... بریم نماز.

و من با دقیقا ۹ نفر پیرمرد زیر شلواری پوش : الله اکبر... و من نمازم رو در خون میخونم!

پرده سوم:

شیراز - ۲۲ / ۷ / ۸۳ - خیابان قصر الدشت:

قطر رو بردیم! عجب! ای والله. میگن ۲۰۰۰۰۰ تا جمعیتشه!

صدای فریاد غریو شادی مردم بلنده. دیدیریدید ایران. قاطیش صدای: دخترا بیاین اینجا بگوش میرسه. خدا رو شکر مردم شاد شدن. ملت نجیب و مستضعف ایران تو ماشینای ۴۰ میلیونیشون بابت این شادی دعا گوی جمهوری اسلامی اند. پولایی که خرج کردین حلالتون. دل ملت رو شاد کردین.

۳ کیلومتر اون طرف تر خیابان گود عربان. ببخشید آقا آدامس نمی خرین؟ صدای دخترک دلمو لرزونده. چرا. چنده. با خوشحالی گفت: ۵۰ تومن. ۱۰۰ تومن بهش دادم و خندیدم. میگم ایران و قطر چن چن شدن!؟

با تعجب نیگام میکنه! چی!؟

هیچی بابا ببخشید. خداحافظ... و غریبونه میخنده. کم رنگ و زرد! خب حتما این ایرانی نیست!

داخل خونه میشم. تلویزیون داره شادی مردمو پخش می کنه. خدا خیرتون بده که مردمو دارین .....-  
آخ ببخشید - شاد!؟ می کنین!

پرده آخر:

شب جمعه ۲۳ / ۷ / ۸۳ :

شیراز - قفس خونه:







شب اول رمضان شد. لحظات مهمانی خدا دارد می رسد. خداوند در این ماه به بندگان خود ثواب و توفیقات عنایت می کند و... برو بینیم بابا. گم شو. حالم بهم خورد. اه!

همین!

سید - ۱۳۸۳/۷/۲۴ - شیراز

## رمزنامه ۱

۱ - یه کمی درد دل غیر ماه رمضونی داشتم روم نشد بنویسم. پس یه کمی با نجوای شریعتی آروم می گیرم:

خدایا همواره ترا سپاس میگذارم که هر چه در راه تو و در راه پیام تو پیشتر می روم و بیشتر رنج می برم؛ آنها که باید ما را بنوازند؛ می زنند. آنها که باید همگامان باشند؛ سد راهمان می شوند؛ آنها که باید حق شناسی کنند؛ حق کشی می کنند؛ آنها که باید دستمان را بفشارند؛ سیلی می زنند؛ آنها که باید در برابر دشمن دفاع کنند پیش از دشمن حمله می برند؛ و آنها که باید در برابر سم پاشی های بیگانه ستایشمان کنند؛ تقویتمان کنند؛ امیدوارمان کنند؛ و تبرئه مان کنند؛ سرزنشمان می کنند. تضعیفمان می کنند. نومیدمان می کنند. متهمان می کنند! سپاس می گذاریم که این نعمت بزرگیست! تا در راه تو از تنها پایگاهی که چشم یاری داریم نومید شویم. تا فقط و فقط ترا پایگاه خود بدانیم.

جالبه، نه؟! خدا کنه خسر دنیا و الاخره نشیم.

۲ - پرده اول:

پسرک دستش را بهم مالید. از شیشه اتوبوس با چشمان از حدقه بیرون زده به کناره خیابان خیره شد. یارو داشت آروم و در روز روشن با کمال پروویی از دکه روزنامه فروشی یه سیگار بلند می کرد!

پسرک دید. همه دیدند. اما هیچکی هیچی نگفت! مردم عادت کردند!

پرده دوم: پدر همان پسرک:





بردند! ارزش و مرزش و ورزش و مال و منال و پول و مول و ...

همه می بینند و هیچکس هیچی نمی گه. انگار سیگاری از دکه ای کم شده!

آخه مردم عادت کردند!

۳ - خوشحالم چون: رمضونه و رحمت.

قاسم چون: موندم بی رحمت!

امیدوارم چون: شاید کم کنم زحمت!

و اما دلم:

تنگه؟ نه بابا. سنگه!

همین!

سید - ۱۳۸۳/۸/۴ - شیراز

## به بهانه میلاد آقا

ماه شعبان و نیمه آن مبارک باد. ماه رسول خدا و ماه بخشایش و درست نگرستن بدنیا و خو کردن به سجن و تحمل دنیا و...! بیائید جور دیگری بنگریم.

\*\*\*\*\*

میان این همه بلبل

میان این همه گل

میان این همه سبز و سفید و قرمز و زرد

تنها

تبر است





که می تواند

درخت را بخنداند!

\*\*\*\*\*

بنشینیم برای نیومدن آقا ناله کنیم؟ چه طوره؟ عالیه! اولاً ناله دل آدمو باز می کنه و غصه های نرسیدنمو به هوا ها و آرزوهای دنیائیم برطرف می کنه. به حساب آقا هم میذارم نور علی نور! بعد شم کار راحتی. یه کم تمرکز میخواد با یه نمه احساس رمانتیک. اصلاً به من چه امام از من چی میخواد و چه دردی داره. موضوع اینه که امام من همون مسیح مسیحیاس که درد کشیدن حقیقه تا من قلک کوچولوهای دنیامو پر کنم و بشینم با لذت از چربیای سفره ها و نرمی های رختخوابا استفاده بهینه! کنم!

\*\*\*\*\*

دسته دسته عاشقای امام زمان (عج) امشب میرن میشینن درداشونو به امام بگن تا سبک بشن و هیچکس جدا در پی دریافت وظایف ماموم نیست. و گروه گروه این عاشقان بی درد از جمع عشاق جدا میشوند. عده ای به بهانه علم. عده ای زندگی. عده ای سرشکستگی و شکست و عده ای در سرگردانی و در پی صراطی به هر سرابی دلبسته... و اینجاست که باید گفت:

السلام علیک یا غریب الغربا یا حجه بن الحسن العسکری

\*\*\*\*\*

نمی دونم تا کی باید نالید از کم استقامتی همراهان و سستی یاوران و تا کی باید افسوس خورد که در مقابل کمترین زحمت برای ماموم منتظر بودن حتی توان مقابله با شهوت هم نیست و ضعیف ترین خطوات دنیا مثل آب خوردن همراهان سست را می برد. کم میاورند. می برند. غمگین میشوند. عاشق میشوند! درس خون میشوند و... خلاصه می روند و باز هم علی ست و...!

\*\*\*\*\*

و این جا زبان دلم باز میشود و چشم دلم پرواز می کند. خود را بین زمین و آسمان می بینم... تاریخی به عظمت انسانیت در مقابلم نمودار میشود... واینجا دلم فریاد می زند:

کجایند حواریون عیسی؟ کجایند یاران ابراهیم و موسی؟ کجاست صدای مقاومت بلال: احد احد احد... کجاست عمار و بن التیهان؟ کجاست شهید اول و ثانی و ثالث؟ علمای در خون تپیده. و نا گاه دلم میگیرد که اینبار فریادش خیلی آشناست؟





کجایی سرو رشیدم. جلیل محدثی؟ کجایی سردار شب زنده دارم. محمود کاوه؟ برونسی؟ باکری؟ همت؟  
اعتمادی؟  
بیائید. سرداران. جوانان. نوجوانان. هنوز سرخی خونتان خاشیه اروند را گلکاری کرده... وامروز همه می روند...  
یکی یکی... آنهم چه مفت و ارزان!

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
و من می مانم و این سخنی که بر لبم تا لحظه وداع با دنیا بی جواب خواهد ماند:  
کجایند مردان بی ادعا؟! همین!

**سید - نیمه شعبان ۸۴ - شیراز**

## ماه رجب و ماه نزول برکات است پیوسته سرود رجبیون صلوات است

بفرست دیگه! آباریکلا بچه خوب.

خدا همیشه یکیست و وحید و احدست. اما بنا به ضرورت تنوع بندگان تجلی های مختلف دارد.

اینکه بگیم خدا خوبتر شد همونیه که خودش میخواد. به من چه؟! خودش برای معرفی خودش در ماه رجب  
میگه: یا من یعطی من لم یسئله و من لم یعرفه!

درین ماه من کسی ام که به همه از سفره کرم روزی میدم. حتی اونى که منو صدا نزنه و حتی اونى که منو  
نشناسه. چقدر بده من و تو هم نفهمیم رجب کی اومد و کی رفت! یه سری به مفاتیح نمی زنی؟ اعمال ماه  
رجبو میگما. نماز ليله الرغائب هم یادت نره ها.

آباریکلا بچه خوب.

خدمت آیت الله سید علی اصغر دستغیب بودم. می گفت اون روز تو یه کوچه ای در خیابون قصرالدشت با  
ماشین رد میشدیم با یکی از مومنین موجه و عالم. یه دختر ۱۲ ساله ای با دوچرخه داشت میومد. باد زد  
روسریش رفت کنار. این مومن بغل دستیم گفت: بیا آقا اینم حکومت احمدی نژاد!... اولاً بابا بنارین برسه...  
ثانیا این دولت هیچوقت نمی تونه بدون ملت راه بجایی ببره. چقدر من و تو برای دین مردم؛ معاش مردم؛  
و... دل میسوزانیم؛ وقت میگذاریم؛ اهل ایثاریم و...؟! ها؟! یا علی میگی مومن؟ کلکم راع... همه چوپونیم! تو  
اسلام گوسفند نداریم. داری منو؟!!







آباریکلا بچه خوب.

با شنیدن نام اعتکاف تو جلساتی که در همین رابطه داریم ضربان قلبم تند تر می زنه. خدایا یعنی بازم مهمونیتو می بینم؟! اگه از من بپرسین راه رسیدن سریع به دعای ماه رجب شرکت دراعتکافه. کدوم دعاش؟

اعطنی بمسئلتی ایاک. جمیع خیر الدنیا و جمیع خیر الاخره

خیر دنیا و آخرت؛ عشق دنیا و آخرت؛ همه چی تو اعتکافه. فقط و فقط هم چشیدنیه. حلوای تن تنانی تا نخوری ندانی.

خدایا منو و همه راهیان اعتکافتو خالص کن که فقط و فقط برای خودت و به عشق خودت بیاییم نه به عشق فلان و فلان! بگو آمین دیگه! این دفعه: آباریکلا بنده خوب! همین!

**سید — ماه رجب المجرب ۱۳۸۴ - شیراز**

## مبارک همه قدر دانان و تسلیت به قدر ناشناسان باد!

مراحل دعا در رمضان ۱:

گرچه ماه بسیار با برکتیه اما یکی از چیزایی که تو این ماه پر رنگ تره بحث حاجاته.

دارین منو؟

دعا برای حاجت اولاً با توجه باید باشه:

با توجه به نظام ها و سنت ها و توجه به حرکت ها و سستی ها و گناهان. نه همین گناهان معدود که باید تلقی ما از گناه در رمضان عوض شود و بعد به آنها فکر کنیم. دامنه گناهایی که باید به آنها اندیشید باید تا سر حد لغزش ها هم برود تا حتی کلاس ما در نگاه به گناه هم بالا برود.

واضح تر بگم؟ شما اگر بخواهید رضانی شوی یعنی در ارتباط با خدا سرعت دهی باید نگاه دقیق تری به خود بکنی.





ماجرا اینست:

تو اگر بمانی و حرکت نکنی آنهم با سرعت در این فرصت رمضانیه... می گندی و می گندانی. و در بهترین حالت اینست که اگر نشتابی مانع راه شتابنده ها خواهی بود.

روشن تر؟

اگر در جاده حرکت کنی یا بایستی مانعی ندارد؛ اگر ماشینت اشکالات جزئی داشته باشد که خود را نشان نمی دهد؛ اما اگر در اتوبان سرعت بگیری آن وقت دیگر باید روی لرزش ها و لغزش ها و حتی تعادل چرخ ها و کوچکترین ملزومات ماشین دقت و حساب کنی. آنچه برای تازه راه افتاده ها و ایستاده ها مسئله نیست برای تو مسئله و مشکل آفرین خواهد بود. ماشینی که ایستاده یا آرام می رود انحرافاتش خیلی خطرناک نیست اما در سرعت های زیاد و سرعت بالای نور رمضان یک دهم ثانیه انحراف و لرزش هم مرگ آفرین است. اگر می بینی که آدم با حرص و شیطان با کبر و پسر آدم با بخل و یونس با عجله و کم صبری و... آن همه اذیت و تبعید و رجم شدند به خاطر همین نکته است که شتاب برداشته بودند و توقع از آنها بالا رفته بود. هنگام حرکت و بالا رفتن گناهای مطرح میشود که در هنگام رکود حتی تصورش هم نمی رود. لذا امام در دعا اول به این ها می پردازد و بعد به سمت ادامه دعا می رود.

استغفار از:

هر لذتی به جز یاد او

هر راحتی بجز انس او

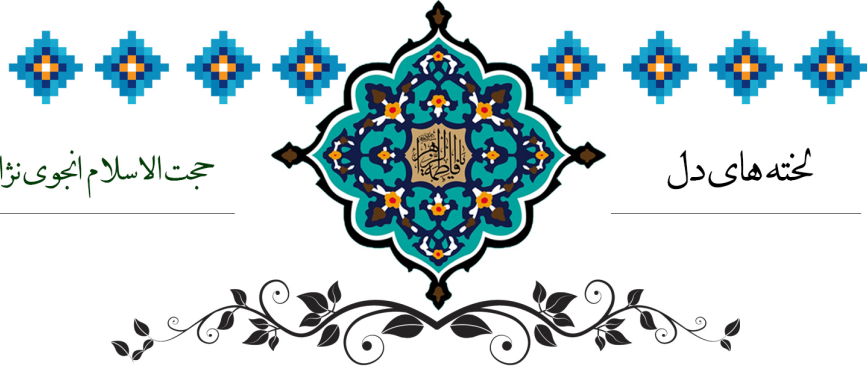
هر سروری بجز قرب او

و هر اشتغالی بجز طاعت او

حجت الاسلام طافحی برادر و دوست گرامیم دیروز صبح در ۳۰ سالگی بدون هیچ دلیلی سگته کرد و رفت... و همچنین یادی شد از استادم مرحوم صفائی حائری. یاد کنید هر دو تاشونو با صلوات و فاتحه! همین!

سید - شب دوم ماه مبارک رمضان ۸۴ - شیراز





## مراحل دعا در رمضان ۲:

بحث در مراحل دعا بود. بعد از عنایت احتمالی شما به قسمت اول عرایض بحث رو ادامه میدم.

شما در این جا به مرحله حیرت می رسید. یعنی کسی را پیدا نکردن و از اعتماد بخود به نتیجه ای دست نیافتن و این جووری شدن:

من این لی الخیر یا رب

و من این لی النجاه و لا تستطاع الا بک!

من راه نجات را نمی یابم!

مرحله بعد از این حیرت امن و آرامشی است که در یافتن خدا می یابی و تازه می فهمی در طی مراحل دعا تو هیچکاره بوده ای! این جووری:

چرا که:

بک عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی الیک!

خودت خودت را به من شناساندی! و بسوی خود دعوت کردی!

مرحله بعد این است که بعد از یاد آوری آنهمه گناه و حیران شدن در بی کسی ها و صدا زدن خدا تو فقط می فهمی که هدف از دعوت این بوده که بنشیننی و او را سپاس گویی.

اونم اینجووری:

الحمد لله الذی ادعوه و ان کنت بطیثا حین یدعونی!

خدا را شکر که من بی لیاقت کوچک را هم دعوت کرده و من بی شعور با چه سختی و کسالتی هم می آیم!

و در این جاست که تازه می فهمم چه شکری خورده ام که چنین آویزان آمده ام و این جا کجا و من کجا؟! و اینجووری میشم:





من غیر استحقاق لاستماعک منی و لا استیجاب لعفوک عنی!

و اینجاست که دعاهای حقیقی خود را می نمایانند که اینجا تو نیستی که می خوانی بل خداست که بر زبانت می راند:

اللهم اشغلنا بذكرک... تا... اللهم تب علی حتی لا اعصیک و الهمنی الخیر و العمل به و خشیتک باللیل و النهار ما ابقیتنی...

که خدایا! مرا از همه مشاغل فراری داده ای پس برام شغلی دست و پا کن که بیکاری رکود و فساد می آورد و شغلم همه ذکر تو باشد که... خوشا آنان که دائم در نمازند... و بنوعی گوشم را بییچان که دیگر در این مخ فندقی پر از کاه و یونجه من فکر گناه هم رخنه نکنند... و خودت به من راه خیر را بنمایان و...!

و ایجاست که تو اینجوری میشوی:

خب تا همین جا بسه و حتما قبل از شبای قدر ادامه میدم تا بلکه قدر امسالمون کمی با قدر دانی همراه باشه.

دعا هم که یادتون نمیره. میدونم.

همین!

**سید - سیزدهم ماه مبارک رمضان ۸۴ - شیراز**

### مراحل دعا در رمضان ۳:

خب بحث باید جمع شه. آخه از امشب شبای قدر می رسه و من یه جوری ام مثل این:

در ادامه سیر قبلی و طی مراحل تو به حدی می رسی که می توانی خستگی های خود را با یار در میان بگذاری و بجای فرار یا انتحار و انتظار مرگ و له شدن در زیر بار خستگی ها آنرا با یار می گویی و نه با اغیار!







خدایا هر چه بسوی تو آمدم کسالت و چرت بود و آنقدر در درگاهت مرا تحویل نگرفته ای که این بنده عاصی با کمک نفسش مترصد آغوش شیطان و کام دهی به اوست! و ترس ات را دست آویزی کن تا یار کمی هم بعد عمری ناز کردن ناز بکشد!

چه جوری؟ این جوری دیگه:

از خستگی هایت مایه بگیر و آن را به وازدگی و آزادی و زهد و به ایمان و توحید گره بزن.

در مرحله بعد تو از شرک ها جدا می شوی و هیچ کس جز دوست در تو شور نمی آورد و تو را راه نمی اندازد. باید برای اثبات دوست از خودش مدد بگیری. او گواه هستی است و هستی با او روشن شده. من و تو با او همه چیز را دیده ایم و چقدر بدبختیم که حالا می خواهیم او را ببینیم!

بک عرفتک و...

و در آخرین مرحله حاجت نمایان می شود:

او را بخواهیم بعنوان وکیل یا مباشر و ایمانی را بخواه که قلب تو را نیز مباشر او کند و یقینی که در جایگاه خود باشد و شرح صدری که این مشکلات کودکانه دنیایی تو را در هم نپیچد.

این جاست که قدر شب قدر را دانسته ای که فهمیده ای لطف خدا در دادن یا ندادن ها نیست. لطف او در رضای من و توست و بهترین حال اینست که در شب قدر چو فرهادی و یا مجنونی... لیلی یا شیرینی را برای نشستن دل انتخاب کنی که ماحصل این میشود و دیگر هیچ که:

اگر بر دیده مجنون نشینی      بغیر از خوبی لیلی نبینی!

همین!

سید - هیجدهم ماه مبارک رمضان ۸۴ - شیراز





## این داستان نیست. واقعیت!

از کودکی و کوچکی عشق به گل ها در سینه اش با هر ضربه قلب معلوم بود. همیشه آرزوی همنشینی و مجالست باهاشونو داشت. هر جا گلی میدید با خودش می گفت: یه روزی منم یه گل قشنگ خواهم داشت. تو دستام میگیرمش، نازش می کنم، بوش می کنم و...

سال های عمر اونو بزرگ تر و بزرگتر کرد. خیال پرداز قصه ما حالا دیگه برا خودش کسی شده بود. یه آدم با هزاران گل! همه گل های زیبا و رنگارنگ. اما...!

فلاش بک!

گل ها رو آرام آرام در دستانش گرفت. آرام به صورتش نزدیک کرد. بوئید و بوسید. چه زیبا شده بودند. قد کشیده، باز شده، معطر، تازه، با طراوت، چه شبها رو که نخوابیده بود و با گلا نجوا کرده بود، در گوششون زمزمه پاکی و صفا و طراوت دمیده بود.

حالا دیگه واقعا گل بودن؛ به تموم معنی. آخ که اینا چه رنگ و بویی به جامعه میدن!

راه افتاد. چه خیابون شلوغی... چه شیر تو شیری. جامعه که میگن همینه! دلش برای باغ تنگ شد...

یکی یکی اومدن. آقا یه شاخه لطفا!

و دیگه اون عادت کرده بود. آری. به گل رسیده بود. اما فقط یه گل پرور بود. گلی برایش نمی موند. و اون غمگین گلاشو با دست خودش... و فقط با حسرت نگاه می کرد.

غمگین و ساکت!

شبها تنها ی تنها... روزها در تنهای و تنها... بعضی وقتا هم با تن ها و تنها!

راستی فلاش بکه خیلی وقته تموم شده ها!

و اما گل ها؟





و او بچشم خود میدید، برخی فراموش کار و رها در باد... و حتی نه بیاد اون روزایی که دست نوازش باغبونو رو سرشون داشتن... و فراموش کرده تموم نجوا های عاشقانه باغبونو در گوشاشون... برخی اسیر چنگال صیاد... برخی پرپرتر از همیشه... برخی در دام ناسپاسی های باغبان تازه... و آه...!

و ای کاش که هیچ گاه گلی را نمی دید. یا اگر میدید برای خودش بود تا می آموزاند رسم محبت را... که او سال هاست در حسرت محبت کردن سکوتی دارد دیدنی!

و این راز را فقط درخت پیر باغ می داند!

ای کاش گلی را پرورش نمی داد تا اینگونه داغ پرپر شدن را نبیند. و من در عالم عشق سرچ کردم که بزرگترین درد مند عالم کیست؟!

جوابم فریادی بود یا نه صیحه ای بود پر از درد:

گل فرووووووووش!

وقتی به موهای سفیدش نگاه کرد و به چهره در هم فرو رفته و چشمان از حسرت بی رنگ شده اش نزدیک بود نور امید یعنی تنها سرمایه اش بر باد رود... خدایا دیگر طاقت ندارم. گلم را به که بسپارم؟ من قدر او را می دانم. دیگران پرپرش می کنند. چه کنم؟

که باز عالم عشق نوا داد و این بار نوا بود و نه صیحه:

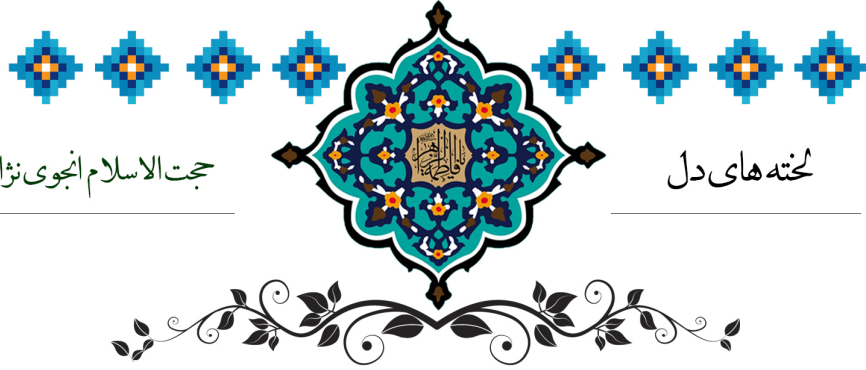
یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه .

فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی

همین!

سید — ۸۴/۹/۱۹ - شیراز





## قدر بدانیم!

وقتی به زمانه نگاه می‌کنم بیشتر از اونکه خودمون رو ببینم مردان و زنانی را می‌بینم که دیگران اونا رو نمی‌بینن! خیل رفتگانی که ارواح سرگردونشون دایما در گوشم زمزمه می‌کنن که... الرحیل...!

چقدر خوردند و خوابیدند. چقدر دنبال دنیا دویدند. چقدر برای غمای دنیا دلشون گرفت. چقدر برا دردای دنیا زانوی غم بغل گرفتند. چقدر با شادایای دنیا غرق سرور شدند... و حالا در گوشم زمزمه می‌کنن که هیچکدوم ازون دویدن‌ها و غما و شادایا و... هیچکدوم و هیچکدوم نمودن و فقط چیزایی نمودن که مثل منی حالیش همیشه! چی می‌خوای بگی؟ می‌خوام بگم خلوت با خدا و اعتکاف و... که داره می‌رسه تنها نمودنی هائیهست که نمی‌دونم چرا خیلیا حالیشون همیشه باید نمودنی‌ها رو چسبید؟!

چیزی نمونده برسیم به روزایی که بهترین ایام زندگیمون خواهد شد. ایامی که معلوم نیست دیگه ببینیم و بهتره اگه زنده بودیم قدرشونو بدونیم. ایامی شبیه به اون روزا و اون ایام سبز:

آن روزها دیوار هم تعبیری از در بود      در آسمان چیزی که پر می‌زد کبوتر بود

پس کوچه‌ها در عطر قرآن چفیه می‌بستند      در کوچه‌ها هر عابری با تو برادر بود

برادری و خواهری در فضای صمیمی و یکدست زنده میشود .

از شهر مرگی رد نمی‌شد در عوض تا بود      حرف شهادت بود و آنهم شادی آور بود

یاد همه اونایی که جاشون خالیه و بما میگن قدر بدونین!

توزنده بودی چهره ات را خوب یادم هست      تسبیح دستت داشتی و گونه ات تر بود

آن روز بارانی تو قرآن خواندی و رفتی      لبخند بر لب داشتی و بار آخر بود

ای کاش فردا روزهای رفته بر می‌گشت      ای کاش بر میگشتی و دستت کبوتر بود

همین!

سید — ۱۳۸۴/۱۰/۳ — شیراز







## عید غدیر

براستی که غدیر بزرگترین روز شیعه ست و از طرفی هم غریب ترین روز.

کمی فکر به عده ای که برای دو روز بیشتر بر مسندی چوبی تکیه دادن عالمی را از فیض علی (ع) محروم کردند!

و اما امروز...

آنچه علی را سوزاند همانی بود که در چاه به نجوا فریاد می زد و امروز شیعه ساعت ها بر درد فرق سر امامش می گرید - که باید هم بگرید - ولی ذره ای از درد دل امام خبر ندارد و اگر میدانست که امامش از درد چاه نالیده و بر درد فرق غریو شادی فزت و رب الکعبه سر داده شاید...

علی جان!

امروز را بر ما ببخش و اگر نبخشایی حق داری و نه اصلا امروز را نه تنها بر ما ببخش که خرده بگیر که بعد ۱۴۰۰ سال هنوز غریو غم نهیج البلاغه ما و مردم ما را لازم است و باز هم باید بگویم کجایی ای شاه مردان تا بر چارپایه ای فراز شده و فریاد برداری:

این تذهیبون؟!!

آی مردم! روزها که بر کارید و شبها در خواب.

پس کجاست آنکه امامش را و خدایش را یاری دهد.

مردم! مجالستان قبول اما شیعه منتظر تمام عشقش را بعد مجلس نشان میدهد.

مردم! نگاه کنید بر این دنیایی که غصه اش شما را غرق کرده و نا امید و بدانید.

امامتان تمام دنیا را با ذره ای از رضایت خدا معامله نکرد.

مردم!... صبح عیدی اینو بنویسم باز دست می گیرن که فلانی فلانه و فلان!





پس این جملات آخر علی (ع) را که اتفاقاً از همه مهمتره و از همه بیشتر.

دوسشون دارم را نمی نویسم.

فقط اشارهای به آنها را در شعر خیام می نگرم:

در کارگه کوزه گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش  
 زان بین یکی بانگ بر آورد و خروش کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

همین!

سید — عید غدیر ۸۴ — شیراز

### شب یلدا:

در سیاق آیات و روایات هر گاه صحبت از دنیا و آخرت میشه این دو را به شب و روز تشبیه می کنن. یا برخی جاها نور و ظلمت.

امشب بهانه خوبیست برای فکر کردن به حقیقت دنیا و شادی ها و غم هایش. مقام ها و نفسانیت هایش. بالا و پائین هایش. درد ها و راحتی هایش و...

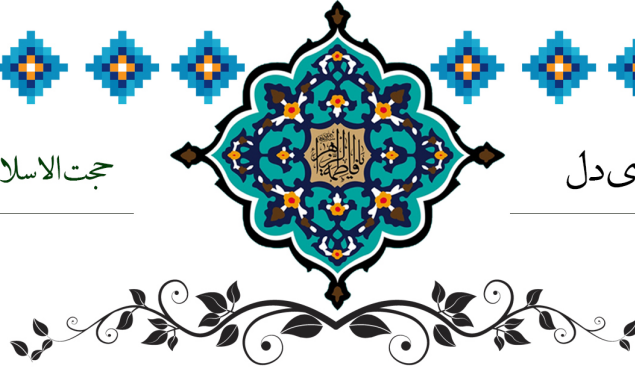
امشب که مصادف است با سالگرد تنها حرکت ما به سمت کربلا دلم هوای بالا کرده و هر چه به تلویزیون خیره میشم اونوی که منو راضی کنه تبلیغ نمیشه.

هندونه یا همین که بنگریم سرخی فنا در راه خدا چه شیرینه.

آجیل تا ببینیم این همه وقت هدر داده شده چگونه به زباله دان عمر می ره.

علی علیه السلام می فرمایند: آنکه هم و غمش شکمش باشد ارزشش هم به مانند خروجی او از شکمش می باشد.





خدا را بخوانیم!

خدایا درین طولانی ترین شب دنیا تو را می خوانم که چشم مرا باز کنی. از اعتبارات دنیا فارق کنی. تامل در مسیر رفتنی را از دلم نگیری. مرا مانند حیوانات به چریدن رها نکنی. روزگار دین را در مدت عمرم فصلی نکنی. یاد مرگ را بر لذات نفسم بچربانی که:

رسول خدا (ص) فرمودند: بسیار یاد کنید ذکر منهدم کننده لذات نفسانی را.

خدایا! از حیوان شدن متنفرم. از تاجر شدن بیزارم. از دلپستن فراری ام. از بی درد بودن درد می کشم. از مست شدن منزجرم.

خدایا! مرا انسان آفریدی تا در دنیایی که خیلی ها به زمین نگاه می کنند من همیشه نگاهم به آسمان باشد. این نگاه را از من مگیر.

خدایا! مرا انسان آفریدی تا در زمانه ای که همه پی گذراندن وقت هستند من با ساعتم نجوا می کنم و اورا قسم میدهم که:

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین!

و آن هنگام که همه به دنبال لحظه ای خندیدن هستن من فکر می کنم تا ببینم تو و من در این خلقت چه نسبتی ...!

خدایا عده ای راحت می گویند و راحت می شنوند و خیلی راحت تر قضاوت می کنند و آنقدر این دنیا برایشان مهم است که راضی میشوند ولو با نیشی نوش برخی را نقض کنند و بعد هم چه آرام سر را بر بالین خواب آلودگی خویش می نهند. صدای تو را هم نمی شنوند که:

ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید . (سوره / ق)

مرا جزو آنهایی قرار ده که در یلدای دائمی دنیا کمتر بگویم و حتی کمتر پاسخ دهم و رها کنم، آنانی را که برای صعود و سقوط در دنیایشان حساب خاصی باز کرده اند.

این جاست که در یلدا سرخوش میشوم و سلام میدهم که: قالوا سلاما.





و می گذرم که: واصبر علی ما یقولون.

و سرمست می شوم که: سلام علیکم بما صبرتم.

و پرواز می کنم که:

از عرش ندای ربنا می آید!

همین!

سید — ۸۴/۱۰/۱ — شیراز

## السلام علیک یا ابا عبد الله

با پایان یافتن دهه اول محرم چند خطی دلنوشته بد نیست.

آقا جان! شنیده ایم که مسئولیت شیعه بودن سنگین است. جدا؟!!

سیاه پوشیدیم. به سینه زدیم. کم خوابیدیم و تموم شد و رفت. سخت نبود که!

والله وقتی تو دهه آدم همش حرف می زنه طبیعیه که دیگه برا نوشتن مجالی نمونه. تو این چند سالی که اتفاقی زنده موندیم و برای محرما بحث سیاست عاشورا و معرفت عاشورا و وصال یار و یوسف عاشورا رو کار کردم خیلی سعی داشتیم نوع نگاه مردمو به امام تغییر بدم. البته نمی دونم شده یا نه. البته خیلی از تاثیرات کار آدم برای بعد از رفتنش. شاید بعد ها این نگاه و این نوع کار برای عده ای سبب عاقبت یخیری من هم بشود. معمولا تا هستی میگن: هستی دیگه! بعد میگن: ای وای رفت!

بارها در تنهایی خودم یاد این می کنم که آیا میشود با این همه...

و این همه حرف بجان خریدن و سر بی دردسر خویش دستمال بستن!

و با هر کس و ناکس دمخور شدن و از دنیا و آرامش و حتی آخرت زدن.







و گوشه تقدس و احترام و حفظ نورانیت را به معرکه درگیر شدن و بالا و پائین رفتن ترجیح ندادن را...

آیا میشود عاقبت بخیر نشوم؟

این یکی رو تو رو خدا دیگه حال بده خدا خیلی نوکرتم.

خسته و بد حال و مایوسم نه از تو که از خودم. و راحت می شوم که دیگر مرا به خود امیدى نیست که على (ع) فرمودند : الراحه مع الیاس.

همه چیز از اونه!

همین!

سید - ۸۴/۱۱/۲۳ - شیراز

## ۸ / ۱۲ / ۴۷ سالگرد تولد من ( چون محرمه ! ) ... باد

انا لله و انا اليه راجعون !

نمی دونم چرا همه این آیه رو برای مرگ می خونن در صورتیکه اصل آیه برای تولده. آمدم. از سوی خدا و این یعنی تولد. پس اگه مثل منی تو سالگرد تولدش بگه انا لله و... این نه تنها عجیب نیست که غیر از این عجیبه. در سالگرد تولد ها چه خوبست آدما - روم به دیوار مثل خودم - فیلمنامه شونو مرور کنن.

یه زمانی به در دیوار می زدم و شناسنامم رو دستکاری می کردم و رو نوک پام بلند میشدم... صدامو کلفت می کردم و آروم و متین راه می رفتم... موقع نیگا کردن چشمو ریز می کردم و سعی می کردم به همه القا کنم در این نگاه من کلی عقل و درایت و بصیرت و تجربه و فهم خوابیده... که چی؟  
که بگم بابا من بزرگ شدم!

و الان بزرگ شدم ولی نمی دونم چرا زیاد راضی نیستم؟! بزرگ شدن خوبه. مردم روت حساب می کنن. حرفتو می خرن. دیگه تو حاشیه نیستی. اما چه سود که بزرگ شدن به قیمت از دست دادن ها بدست میاد.





از دست دادن جووونی و طراوت و انرژی و نور و عشق. فرصت‌های از دست رفته. دوستی‌های بی پایان. عشق‌های سوخته و غمی نهان که وجودتو می خوره... تنهائی کلافه کننده. همیشه. همه جا. همه وقت. تا کی میشه کشید؟ نمی دونم. دیگه اشعار و اشکال ارضام نمی کنه. همیشه سکوت و من و خدا و خودم و دیگه هیچکی! نمی دونم خدا حوصله ش سر نرفته؟!

ببخشین. مثلاً قرار بود راجع به تولد بنویسم. اما امشب یه جوریم. آخر شو بگم؟ ازین همه خوردن‌ها و پوشیدن‌ها و حرف زدن‌ها و شنیدن‌ها و حتی خنده‌ها و گریه‌ها و غم‌ها و شادی‌ها و... دلم گرفته! مردم کسی از الیه راجعون یه خبری نداره؟!

سعدی می فرماید: من جرب المجرب، حلت به الندامه  
کسی که تجربه شده‌ها رو دوباره تجربه کنه چاره‌ای غیر از پشیمونی نداره!  
نمی دونم از من بزرگترین یا کوچکتر. بهر حال جوون ترها یه کمی دل بدن.  
تجربه‌ها رو ببینید. سعی کنین مثل من زندگی نکنین!

اینو نیگا! یه جوری می‌گه انگار پیر مراده!  
دنیا زیاد وفا نداره. توقعتونو میزون کنید.

چشاتونو پاک نگه دارین تا اشکاتونو داشته باشین. چرا که تنها چیزی که بهتون قدرت تحمل این دنیا رو میده اشکه.

بدونین بهترین رفیق دنیا خداس. با هیچی عوضش نکنین. بخودش قسم ضرر محضه.  
عشقونو با معرفت بیمه کنین که عشق تنها فقط چند روز مهمون دلتونه.  
شهوت سیری نداره. تو مسیرش - الف - رو نگین چون اون جوری باید تا - ی - برین و اون جا دیگه هیچی از انسانیتتون نمیمونه.

با طمع و زیاده خواهی و تنوع طلبی مبارزه کنین که این بدترین دام دنیاست.  
زهد مزه خاص خودشو داره و همون قدر خوشمزه ست که بقیه چیزای با مزه ان.  
اسم هر جور ابراز محبتی رو عشق ندارین که ۹۹ درصدش یا طمعه یا تنوع طلبی و یا خود خواهی و رمز شناخت عشق واقعی اینه که ببینید در مسیرش مخالفتی با خدا هست یا نه. اگه مخالفت هست بی خیالش شین. جملات زیر کلیشه‌های تعریف شده شیطان برای عوضی جلوه دادن عشقه:

یه جورایی دوست دارم! نمی دونم دست دله... دلم اینو می‌گه... یه حالتی بهم دست داده که تا حالا سابقه نداشته... این یکی مثل بقیه نیست... من یا علی بگم تا آخرش می مونم و...

نه همه ولی ۹۹ درصدش الکیه و فقط زمینه‌ای برای شهوت رانی بیشتر و ارضای لحظاتی که نمی دونم با چه وجدانی حاضریم برای ارضای دقیقه‌ای خودمون دلی رو بلرزونیم و شخصی رو به عالم مجازی ورویایی ببریم!





راه رسیدن عاشق به معشوق در فرهنگ ما و در دین ما و در عرف ما تعریف شده. فقط از راهش جلو برین. وای. این که شد وصیتنامه!

خب دیگه چه فرقی می کنه. انا لله و انا الیه راجعونه دیگه!  
البته وصیتنامه من خیلی فرق داره با اینا. خدا قسمت کنه بخونینش!

خیلی بدم؟ نه؟!

شرمنده!

همین!

سید - ۸۴/۱۲/۸

### پایان سال بود و من بودم و فکر منو یه مشت سوال بی فایده!

میگما: چه فایده؟...

... چه فایده من و تو خلق شدیم و هی سال به سال می کنیم و هی مصرف و مصرف و نق و نق و بالا و پائین و... و یه خدایی که میگه: (حدیث قدسی):

بنده من هر چی از تو به بالا میاد معصیته و هر چی از جانب من به سوی تو میاد نعمت و خیر! راستی چه معامله بی نظیر و عجیبی!

... چه فایده که شبم صب میشه، صبح هام شب؟ و همشم غر می زنم که این چه وضع گذرون عمره و البته فقط غره...!

... چه فایده که زیارتام حضور نداره و تغییر هم نداره و بقول یکی از بر و بیج حیوون رفتیم حیوون تر اومدیم؟!

... چه فایده که همش همایش گذاشتیم که مسلمونا غریبن و ضعیفن و یهودیا متحدن و خلاصه باید وحدت داشت و مسئولیت و ایثار و همه افتادیم بچون همدیگه و وقت گذاشتیم برا خراب کردن همدیگه و ۸۴ رو رسوندیم به ۸۵ با کلی پرونده واسه همدیگه و...

و شیطون از همه خوشحال تر!





... چه فایده که بیچاره این رئیس جمهور هر چی بخواد بکنه این پائین مائینا عده زیادی بجای فکر به مصالح مملکت و ایثار و غیره برای هر کاری که می خوان انجام بدن اول به مصالح مادی و معنوی خودشون می اندیشن که به من چی می رسه...

و چه غریبه کلام و بیان رهبری درین اوضاع دشت بی فرهنگی ما!

و از همه مهم تر:

... چه فایده که این همه گفתי یا مقلب القلوب و... و به همه گفתי قلب ها دست خداس و قدرت اول اونه و تدبیر ها رو اون می چینه و باید همیشه بگین افوض امری الی الله... اما اول سالی اومدی یه مشت نا امیدی جات سر هم کردی و تو دل مردمو خالی کردی و رفتی؟! واسا بینینم:

آقا سید با شما هستما!

وقتی دست خدا رو سر مردمه و همه و حتی خودت!

دیگه حق نداری بگی چه فایده!

فهمیدی داداش؟ بجاش اینو بگو:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

همین!

سید — نوروز ۱۳۸۵ - شیراز

## تماشایی؟!!

شنیدین؟ میگن آبشار فلان خیلی تماشائیه! عجب هیکل تماشایی داره! چه کوهیه! خیلی تماشائیه! چه ماشین... چه خونه... چه چشمای... چه قدی... چه خطی... چه رنگی... و همه و همه چه تماشایی!







و اما... خب معلومه با این مقدمه میخوام یه ضد حال اساسی بزوم و گرنه من کجا و وصف تماشاییای دنیا؟!

ببین... یه آدمه. خب؟ مثلا اسمش منه! من دیگه! بابا من... من... افتاد؟

بابا... عجب... من... یعنی خودم. بنده... بنده سراپا تقصیر. خب؟

خب. من یعنی همون بنده یعنی همین یارو که برات نوشته و داری می خونیش یه وقتایی یه جورایی میشه که البته مثل خیلیای دیگه میشه.

و منحصر به فرد هم نیست اونجوریا شدنش!

اینو گفتم فک نکنی من یه آدم متفاوتم.

خب... حالا بریم سر اصل مطلب.

ببین. معطلت نکنم. نمی دونم چکار کنم. به بعضیا نگاه می کنم خنده ام می گیره. خوب می خندم. یه دفعه یادم میاد این اصلا خنده نداشت.

بلکه گریه داره. بعد گریه ام می گیره.

بعد می بینم بابا این دنیا اصلا گریه نداره. همش الکیه... باز خنده... باز دوباره و همین...

یکی برای دنیا داره جون میده. بخند... نه گریه کن... اوهوی... بخند و همین...

یکی داره برای آخرت آتیش می کشه به دنیاش. بخند... نه... و ادامه... همین...

یکی همه رو ول کرده چسبیده به نفسش و برای تو داره نقشه میکشه که ام الفساد رو برداره و... بخند... و ادامه... همین...

یکی داره می ترکه! برا چی چی؟! عجب!

ما اینقدر مهم بودیم نمی دونستیم!

ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ... همین دیگه!





میگما یه چی بگو بقیه هم بفهمن! گاگووولی دیگه!

خب قربونت اگه بفهمین که اینجوری نمیشین. ببین من خودم هم موندم با این دنیا چکار کنم.

بجون شما و جون امام رضا قسم روز و شبم همین جوری شده.

گریه و خنده. خیلی قاط. از دست این دنیا. هی... کی همه چی درست میشه؟ کی تموم میشه؟

ای خدا ما هیچیم. میشه اینو به همه حالی کنی دست از سر ما بردارن.

خب... حالا بریم سر اصل مطلب. به این میگن تماشایی:

کار جنون ما به تماشا کشیده است ای دوست تو هم بیا که تماشا کنی مرا

یه سوال و بریم دنبال نخود سیامون که همه دنیا همینه.

اگه بگن دو روز وقت داری... چه خبر!؟

بامید فکرو عمل.

یا علی همین!

سید - ۸۵/۲/۲ - شیراز

### روز معلم

گرچه دیر شده اما دیر نشده چون همیشه برای همه روز معلمه که ز گهواره تا گور دانش بجوی و بعد هم -

زکات العلم نشره - یعنی ز گهواره تا گور دانش بیاموزان.

و اما...

ر و ز م ع ل م





ز: یعنی روح. روح بزرگی که بعد از گذشت قرن ها هم نمی میرد. روح معلم اول سقراط... معلم ثانی فارابی... و معلم شهید مطهری و هر معلمی که بر روح آدمیان اثر بگذارد. اینست راز بقا نه آنچه صدا و سیما بهمون قالب می کنه!

و: یعنی وفا و ولا. یعنی وفا به ولایت و ولا به وفاداران. یعنی معلم اول و آخر ولی مطلق رسول اعظم را و ائمه را و اولیاء را و ولی حاضر زمان را سر لوحه دانستن و محکم و مطمئن رفتن و رسیدن و...

ز: یعنی زیبایی. زیبایی تعلیم. زیبایی هدایت. زیبایی هدایت شدگان. زیبایی عمل عامل. زیبایی پاکی. زیبایی اشک. زیبایی بازگشت. زیبایی از خدا آمدن و به خدا رساندن. زیبایی رفتن و نیکویی بر جای نهادن. زیبایی سکوت و آرامش. زیبایی آنکه بدانی خدا می بیند و حالت را میداند و هموست که برایت کافیهست.

م: یعنی مردم. یعنی دوست داشتن مردم و سکوت بر جهالت هاشون و همدردی با درد هاشون و نگاه به آن سوی دنیا برای دیدن مزد از ایشان و عادت کردن به رفتنشون و فراموش کردنشون و شکر محبت هاشون و دوست داشتنشون بخاطر خدایشان و حفظ آبرو و اسرارشون و شراکت در غمها شون که شادی هاشون بقدر کافی شریک داره!

ع: یعنی عدل. دیدن همه بعنوان موجود محبوب خدا. همه جا معیارها زیبایی و پول و مقام و... است. در این فرهنگ معیار وفا و بودن و موندن و خواستن برای بالا رفتنه و بس و اگه همه جا این شعار از مد افتاده اینجا دیگه هنوز رنگ و بویی داره.  
ان اکرمکم عند الله اتقیکم.  
داره؟! رنگ و بو رو میگم!

ل: لاله. یعنی به لاله بنگر. بین مثل دو تا کاسه خون دل در خود دارد و زیبایی و طراوت رو برای مردم. یعنی در اوج درد بر کرسی تعلیم گونه ای نشستن که همگان را گمان رود که تو از هر دردی فارغی و فارقی. دارین منو؟!

م: اینو که گفتم عزیز من. چرا گیر میدی؟! بگم؟ یعنی هجرت. یعنی سفر. یعنی می آید آن روزی که نمی دانم کی هست و کجا هست و آیا آماده ام که ممکن است شبی یا روزی با هر سن و سالی وقت هجرت باشد و تو وظیفه داری که بگذاری بگذری.  
و بدانی که چقدر وقت تنگ است و پایان رسالتت نزدیک و قرار است از همه بگذری و فقط خداست که ازو نمی شود گذشت و هموست که دیوانه ام کرده!









همونو من میگم!

بابا جون اینا که گفتی یعنی چی؟ نییییییییدووووونم!

همش گیر میدن که تو معنی امید و میدونی؟ عشق؟ متجر اولیاء الله؟ مسجد احباء الله و...؟

آره میدونم اما من به واقعیت همه این بالائیا از همین کلمه خوشگل رسیدم.

م ر گ

اوکی؟

یه روزی حتما میاد که یه عده ای خزعبلات این حیرون در کار خود مونده رو می خونن و نمی دونم چی میگن.

اما من فکر می کنم اگه کسی از م ر گ متاثر نباشه نمی تونه موثر باشه.

نه در حیات، نه در کار، نه در سیاست، نه در اخلاق، نه در عشق و محبت و نه در هیچی.

در ضمن من اصلا هم اسمشو نیاوردم.

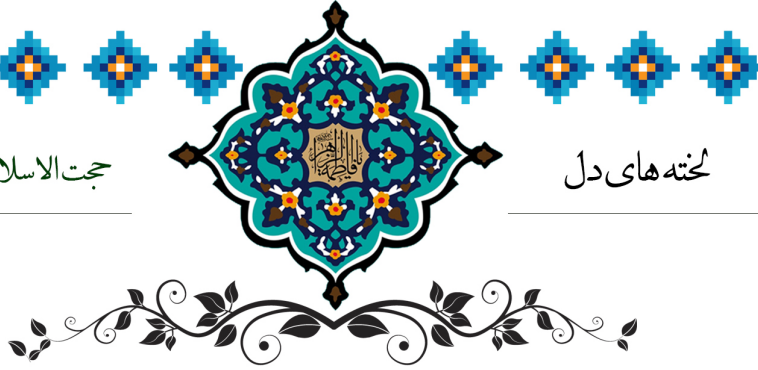
جوانان محترم و ارزشمند و فرهنگی و جوانان سراپا شور و اشتیاق و پر از امید و آرزو و جوانان آینده ساز این پیر و پاتال حقیر و بیخشنا. من نگفتم مرگا.

گفتم: م ر گ! در ضمن اگه یه کمی فکر و زحمت بدین اینا فقط ایجاد انگیزه و برانگیختن فکر و انقلاب در نوع نگاه به همه شادیا و تلخیا و همه تشویقا و تکذیباست.

گفته باشم! همین!

سید — ۸۵/۳/۹ — شیراز





## جام جهانی و ایران

ببخشین خیلی ببخشینا... روم بدیوار؛ گلاب قمصر کاشون بروتون وسط این هیر و بیرری تب فوتبال و جام جهانی و برو بیا هاش که حتی ما رو هم گرفته و قراره بازی رو تو حسینیه قبل مجلس پخش مستقیم کنیم... می خوام یه کمی فقط یه کمی... یه خورده... کوچولو... خب؟! بزنم تو تریپ معقولات.

اوکی؟

و اما المعقولات.

کیه که آرزوی دیدن خنده بر لب های این مردم با وفا و صمیمی و مسلمونو نداشته باشه؟ اونم با این جوی که سیما (علیه الرحمه و الدار الرحمه) ساخته که همه فکر می کنن پیروزی در یه بازی یعنی سرفرازی یه فرهنگ ۲۵۰۰ ساله + سرفرازی اسلام و نابودی امریکا و اسرائیل!

اما اونور قضیه هم باخته و خب طبیعتا حتما همه باید بریم بمیریم!

یه حرفایی اولای انقلاب می زدن که فوتبال ابزار استعمار و تو تب فوتبال همه غفلتا و بعد جنایتا اتفاق می افته و یه عده رو بلا نسبت شما زبونم لال با فوتبال... (منظور همون عزیز دلمونه که چهار پاست و صدایی شبیه ع ر داره!) می کننن تا خودشون دنیا رو بچاپن.

حالا اون حرفا تکذیب نشده. نمی دونم چرا و فکر کنم قبل از هر یار شدنی چه نوع دوازدهمی چه سیزدهمیش باید یه فکری برای اون حرفا کرد. حرفایی که هنوز برخی کشورا می زنن مثل کوبا و نیکاراگوئه و چن تا کشور نامسلمون کمونیست بی خدای فلان فلان شده دیگه. الهی بمیرن که شعور درک فوفتال ندارن!

۳ - هیشکی برام پیام نذاره که شما قدرت درک موقعیت فوتبالو در سیاست و همچنین در فراغت یا غیره نداری... دارم دالاش. منتها هر کی از ابزارهایی که داره در جهت اهداف و مقاصدش استفاده می کنه. ما از این ابزارا چه استفاده ای می کنیم؟

معرفی الگوهای نابهنجاری و مردان ابرو برداشته به جوانان؟

دور ریختن پول بیت المال پای سلیقه ها؟







غلغله جمعیت و صف طویل معتکفین معلوم کرد من پیشداوری کرده ام. متقاضیان از ۱۵۰۰۰ نفر هم خیلی بیشتر بودن! خدایا جا نمیشن! چه کنم؟ دعاهاى عجیب غریب شروع شد! خدایا جون من جون خودت! دیوارا رو بده برن عقب!

هنوز این دعام تموم نشده بود تلفن زنگ زد. علی اصغر بود؛ مسؤل آشپز خونه. صداش از نگرانی می لرزید. آقا سید چن تا شدین؟ ما بیشتر از ۱۱۰۰۰ تا نمی تونیم غذا بزنیما! گفتیم: درست میشه. خدا بزرگه. خدایا شرمنده ها. بعد که دیوارا رو دادی عقب یه سری هم به دیگا بزن! نذار ما شرمنده کسی بشیم.

اشک تو چشم حدقه زد. عده زیادی داشتن گریه می کردن و عده ای هم دعا! پیاده شدم. یه مادر با دختر ۵ سال اش اولین مشتریام بودن. دخترک با تموم پهنای صورت گریه می کرد و جیغ میزد:

آقا سید! میخواین من برم عروسی؟! می خواین برم پای برنامه کودکم بشینم؟! میخواین من نیام؟! رام نمیدن! من نمی خوام. میخوام پیام گریه کنم! نماز بجوم و شروع کرد به ضجه زدن! خدایا این ۵ ساله شه؟! از دیوارا و دیگا چه خبر!؟

عده زیادی با نا امیدی منتظر بودن و خلاصه تا ۱۱ شب همه رو یه جوری جا دادیم. سر و صدای همه کادر در اومده بود. در جواب اعتراضشون به شلوغی نفسگیری که حتی اجازه راه رفتن در مسجد ۱۴۰۰۰ متر مربعی رو نمی داد فقط می گفتم خدا بزرگه. گفتم دیوارا رو بده عقب! اونا هم با گمون اینکه من وبا گرفتم با ترحم و تعجب عقب عقب می رفتن و...!

بالاخره همه چی جور شد. دمش گرم. جدی دیوارا رفته بود عقب! جمعیت جا شده با توجه به اینکه خیلیا نا امید شده و رفته بودن شد نزدیک ۱۴۰۰۰ تا! خدایا دمت گرم. کارت بیسته. قربون دستت حالا برو سراغ دیگا! (بچه پر رو بودن هم بد نیستا!)

حالا آروم گرفتم و نشستم به شلوغی و رفت و آمدها نیگاه می کردم. خدایا شکر. بازم زنده موندم تا یه بار دیگه خاطرات روزای جنگ رو ببینم. آیا بازم می بینم. نمی دونم!

چه عرض کنم؟! ساعت ۱۲ شب. آقا مهدی مولودی می خوند اما ملت گریه می کردن. شروع شد. نیومده معلوم شد عنایت منتظر مونه.







بعد مولودی و تذکرات با یہ نگاہ بہ خیال نماز شب خونہا فہمیدم امسال اگہ خدا بخواد از سالای قبل پر باترہ. ایشاللہ.

چہ حالی دارہ. الہی من قربون این بچہ ہا... نہ این حرف پارسالہ کہ! الہی من دورتون بگردم. صد ہزار بار! قربون این چشای خیس و صورتای قشنگتون بشم کہ اینقدر زمینہ دارین کہ یہ روزہ اینقدر ملکوتی شدین. وووووووو ی خدایا تموم میشہ!

ہمین!

**سید – اعتکاف ۱۳۸۵ – شیراز، مسجد سید الشہداء**

## اعتکاف، روز دوم

دلم گرفتہ. نہ! نگرفتہ. چرا گرفتہ! نہ... وایلی!

نمی دونم فقط میدونم دلم یہ جوریہ. روز دوم و شب سوم ہم گذشت. امشب نورانیت جمع مشخص تر از دیروز بود. حتی بچہ های نابالغ اما مرد تمام، ہم نماز شب خون و گریہ کن بودن. مجلس سنگین سر شب کہ گذشت باورم نمی شد اینقدر احیای نیمہ شب با حال باشہ. بوی رضایت آقا مون میاد. منکہ باورم نمیشہ نیومدہ باشہ! چقدر حیفہ کہ قسمت سوم این ماجرا با بغض وداع ہمراہ میشہ. اما درستش ہمینہ. زورکی آدم بودن مهم نیست. بذار بریم بیرون ببینیم چن مردہ حلاجیم! برای برخی کارا مجبورم بیام از مسجد بیرون. نمی دونین با چہ سرعتی دوبارہ برمیگردم. تحمل محیط بیرونو ندارم. خدایا چن سالہ داریم میایم اعتکاف اما نمی دونم چرا سال بہ سال نہ تنہا عادی نمیشہ برامون بلکہ وداعش سخت تر میشہ!

دل تو دلم نیست. یعنی فردا چی میشہ؟! میشہ یہ بویی، یہ نظری، یہ توجہی...

نہ! ببخشید اشتباہ رفتم. آقای قاضی می فرمودن: چہل سال است دارم اظہار نیاز می کنم اما هیچ خبری نیست! یعنی مومن اونیہ کہ راضی بہ رضا باشہ نہ راضی بہ شفا. دارین منو؟!

تمومہ دیگہ؟ نج!

چیہ؟ چتہ؟ ہیچی! بگم؟ بگو دیگہ جونمون بالا اومد!





هیچی میخواستم بگم الهی میشه این روز آخری منو فدای این بچه ها کنی؟!

جدی میگم زیاد دیگه حوصله... هوووووووی! ناشکری!

اما اوستا! یه نیگاهی هم به خیل آدمایی بکن که اصلا نمی دونن اعتکاف یعنی چی. تازه مسخره مون هم می کنن! ساکت! ویل لکل همزه لمزه. اونا با من. یه کاریش می کنم!

د نشده دیگه. تو چرا همش خوبا و خوبیها رو میبینی. به اونا که می رسه میگه اله و بله؟

خب دیگه همینه. مگه نمی بینی این بچه ها چه جورى ضجه می زنن یا ارحم الراحمین؟!

منو میگن دیگه! اینه! همین!

**سید – اعتکاف ۱۳۸۵ – شیراز، مسجد سید الشهداء**

### اعتکاف – روز سوم

۱ - بالاخره تموم شد و خدا رو شکر می کنیم که در راهی قدم گذاشته ایم که با پایان اعتکاف پایان نیابد و دلی می سوزانم برای کسانی که از جاهای دیگه اومده بودن و با حسرت بر اینکه دیگر کی فرصتی برای حضور دارند با چشمانی نمناک رفتند. اما ما هنوز تموم نشده تو فکر مشهدیم و شعبان و رمضان و... بیکاری این مدلی هم خوبه ها!

۲ - بالاخره تموم شد. عده ای راه پیدا کردن. عده ای خدا را یافتند. عده ای انقلاب روحانی برای غلبه بر گذشته ها داشتند. عده ای معنای بندگی را فهمیدن و عده ای مزه بندگی را چشیدن. عده ای تونستند این سه روز رو از چهار غریزه خود چشم بپوشند و نفهمند چه بر سر خور و خواب و شهوتشون اومده و البته قلیلی هم نفهمیدن اعتکاف یعنی ندیدن گرما و سرما و کمبود و... بخاطر یاد آوری یوم القیامه و باز هم با معیارهای مادی اندازه گیری کردن و قلیل تری هم طبق روال معمولشان بنا به روایت معصوم ع مانند مگس فقط بر نقاط ضعف غیر قابل پرهیز نشستند. البته همه و همه نزد خدا منظورست و اوست که میداند که چه کرد و چه نکرد.





۳ - و من نگرانم! آیا آنان که لذت ترک لذت را چشیدند باز هم در دام نفس خواهند افتاد؟ آیا آنان که بر نفس خود قائم شدند این قیومیت را تا کی محفوظ خواهند داشت؟ آیا آنان که تصمیم گرفتند رنگ بدهند نه اینکه رنگ بگیرند در محیط دیگر هم معتکف خدا خواهند ماند؟ آیا این همه سودی که تقسیم شد و این همه رزق مقسوم برای من هم - ولو اندک - سهمی مقرر شده؟ و آیا آن لحظه ای که همه خواهیم دید و در پایان راه از این خلوت ها چیزی برای ما خواهد ماند؟

خب دیگه بریم تو خط بعدی. امام رضا منتظره.

ما زنده به آنیم که آرام... همین!

**سید - اعتکاف ۱۳۸۵ - شیراز، مسجد شهداء**

### لا تدبیر!

نمی دونم اینی که می خواد بیاد چی چیه؟ نثره یا سپید یا سیاه. ولی مهم اینه که میاد. یعنی اومدنیه نه تدبیری.

یا تدبیر من لا تدبیر له.

نا معمول: زمونه یا دنیا... دنیا یا عقبی... جبر یا اختیار... ماندن یا فرار...

اصل اینست که من هستم و مختار... نه پابند جبر... نه بی قید اختیار.

معمولی: هر وقت نشستیم و از فکر و عاقلم دکانی بنام تدبیر در مقابل مدبر الامور باز کردم... بخودش قسم فقط باختتم!

نا معمول: صبر یا فریاد... دفاع یا گذاشتن و گذاشتن... دیدن یا ندیدن... مهم اینه که من هستم و شیرینی صبر و سکوت کرامت... و از همه مهمتر قالوا سلاما!





معمولی: استادی که قربانی شد و رفت و دوستش داشتیم که صفا داشت و عین داشت و صاد... یار غارش می گفت که می گفته... اونم همیشه:

من یک عمر دارم. یا باید در این عمر از خودم دفاع کنم یا از خدایم. من خدا را انتخاب کردم و خود را رها که... ان الله يدافع عن الذين امنوا...

نا معمول: کی بود که گفت... نه فرمود... ایها الناس جلوتی نیست مگر که خلوتی باشد... و اکنون زمان خلوت نزدیک... و من در طپش های قلبم گم... که آآآ آی مردم... موسم یاد یاران است... یاران بی غش و صاف... یاران خدایی اصناف... یاران دور از اطراف و اکناف... آری می رسد... زمان اعتکاف!

معمولی: موسم خلوت نزدیک ست. عاشقان جلوت و کسانی که می خواهند در زمین و آسمون جلوه کنند یک یا علی و برنامه ریزی در رجب برای اعتکاف تنها چیز است که میماند.

آآآ آی دنیا!!!!!! بدوووووووو که خیلی ها برایت همه کار می کند و اما عده ای:

برو بکار خود ای دون که در مرام علی به عالمی نفروشدن مویی از زهرا

همین!

سید - ۸۵/۵/۳ - شیراز

### تولد سبز

یکی بود یکی نبود. بیست و یکم مرداد ماه بود. یه پسر بچه بود آرام و نجیب که داشت درسشو می خوند و اوغات فراغتش هم ولو بود تو زمین فوتبال. شب هم می رفت مسجد یه سری به جلسه قرآن می زد و یه سری هم به پایگاه بسیج. بعدش میومد خونه و سرشو میذاشت رو بالش و می رفت تو رویا...

خودشو تو یه زمین سر سبز می دید. نه. بهتر بگم تو یه زمین چمن. با یه لباس آبی - دی دی ری دیدید آبیته! - در حالیکه یورش می برد به سمت زمین حریف و درو می کرد و دریل می زد و می کوبید زیر سقف و ناگهان استادیوم منفجر میشد از غریو شادی مردم که ... گگگگگگگگ... و اونوقت بچه مون از این صدای هولناک از خواب می پرید.







اما ۲۱ مرداد روزی بود که اون می رفت تا بآرزوهاش برسه. و اون رفت و رفت تا...

آره زمین سبز بود اما نه سبز چمنی که سبز الهی. حریف روبرو بود و اسمش دشمن. توپی هم زیر پای نبود که اسلحه ی در دست و شلیک هم شلیک گلوله و سفیر هم سفیر گلوله و فریاد آخر هم فریاد گل اما نه اون گل که فریاد گل زهرا بود:

یا مهدی!

۲۱ مرداد سالروز اعزام اول من به دیار سبز گرامی باد.

و اما وقتی هم رسید که سبزی ها به سیاهی گروید و پیر سبز پوش رفت و گل سبز ما هم ناپدید تر از همیشه شد.

هدف من این حرفای بالا نبود. اینا مقدمه بود برای اصل بسیار کوتاه.

۱ - سبزی اون دوران رو در سید سبز قامتی که بر دستان رهبرم بوسه زد دیدم. سید حسن نصرالله. خدا هر دو را برابرم تا رسیدن آقا نگهدارد.

سبزی آن دوران در سه روزه های سبز دیدم که هر سال چون باد می گذرد.

همین!

سید - ۸۵/۵/۲۴ - شیراز

**سلام بر همه چیم!**

نه تعارفه، نه زیاده گوئی، نه چاپلوسی!

نه اغراقه، نه حرفی از روی جهالت و نه جو گیر شدم!

نه دلم گرفته و نه شادم!







آی که من چقدر این یار مهربونو دوست دارم. قربونت برم ساعت مچی! نمی دونم اگه این اللهم انی اسئلك... نبود ما چه خاکی تو سرمون می ریختیم؟ اگه اون نبود چقدر بدبخت بودم. یه عوضی به تمام معنا. اصلا چون اون هست من احساس می کنم آدمم. وقتی کمرنگ میشه حیوونی بیش نیستم.

خودت میدونی چرا اینقدر این در و اون در می زنم. دل می بندم و دل می برم. می رسم و می برم. زمین می خورم و بلند میشم. خدایا من دنبال توام. نمی تونم احساست کنم کاسه گدایی دستم گرفتم.

دارم حرف امامو با همه وجود درک می کنم که فرمود: حتی حرفه ای ترین گنهکاران عالم دنبال خدا می گردند. بیچاره ها گم کرده دارن. خدایا اگه نفس یا شهوات منو به دنبال می کشن تو نگران نباش. من دنبال توام. بخاک نفس می افتم تا بخاکی افتاده باشم. تا بندگی رو درک کنم. گمشده دارم. تنهام. خستم. بی کسم. ای همه کس من!

بغض در گلو فرو می خورم. صدای خسته را پنهان می کنم. اشک هایم را پنهان می کنم. تو را با همه وجود فریاد می زنم. غم را می خورم و درد را بالا می آورم تا:

نشود فاش کسی آنچه میان من و توست...  
که اشارات نظر نامه رسان من و توست  
خدایا! روزی خواهد آمد که هیچ کسی نخواهد بود. آنچه می ماند این حرف دلیست که در این شب سرد برایت می نویسم. جالب گفت ویکتور هوگو:

محبوب من. اگر آنچه را که در سر دارم بخوام برایت بگویم کتاب ها می شود. اما آنچه در دل دارم فقط دو حرف است :

دوستت دارم!

آنچه بمن دادی مستحقش نبودم. حتی آنچه از من گرفتی را هم مستحق نبودم. چرا که هم دادن هایت لطف است و هم گرفتن هایت.

و این لطف فقط فضل توست نه استحقاق من.

من آنقدر کوچکم و آنقدر ضعیف و حقیر که حتی نمی توانم بفهمم چه برایم خوب است و چه بد. پس محبوب من.

بچگی های مرا ننگر و آن بکن که خود می خواهی ان بنما که مرا صلاحست.

محبوب! می دونم. خوبم می دونم که این دنیا بد یا خوب داره می گذره. می دونم شرط اینکه خوب بگذره صبره. اما خودتم می دونی. من کم میارم. من بد میشم. من می برم. اگه تو نباشی. اگه تو تنهام بذاری. اگه ازم فرار کنی. اگه رهام کنی. اگه تو دنیا دستمو نگیری. اگه فکر کردی بی تو می تونم. نه نمی تونم. می دونم. بی وفایی می کنم. وقتی گیرم سراغت میام. تو شهوات فراموشت می کنم.





ادعای دوستی دارم اما عبادت نمی کنم.  
 اما اینو هم میدونم کسی غیر تو نمی تونه کمکم کنه. و می دونم معرفتت و محبتت اینقدر بالاست که من  
 بی وفا رو هم وقتی رو می ندازم می نوازی.  
 محبوبا بوی رمضان می آید و من برای مهمونی... چی بگم والله؟!  
 و من آرزومندم. آروز دیدن آروز که سر را بالا بگیرم. به بندگی خود بنازم. مرا دریغ نکن.  
 و بگم و برم اونچه تو گلوم گیر کرده:  
 یا رب آن نوگل خندان که سپردی به منش  
 می سپارم بتو از دست حسود چمنش  
 همین!

سید - ۲۳ / ۶ / ۸۵ - شیراز

## عشق مردانه

تحمل تنهایی از گدایی دوست داشتن آسانتر است...  
 به یاد داشته باش که یک مرد، عشق را پاس می دارد، یک مرد هرچه را که می تواند به قربانگاه عشق می  
 آورد. آنچه فدا کردنی است فدا می کند، آنچه شکستنی است می شکند؛ اما هرگز به منزلگاه دوست داشتن  
 به گدایی نمی رود.  
 همین!

سید - ۲ / ۷ / ۱۳۸۵ - شیراز

## خلوت

مدتی می ترسم بنویسم چون روح خوبی تزریق نمی کنه. آدم وقتی مریضه نباید روابط داشته باشه تا  
 ویروس منتقل نشه... العاقل یکفیه الاشاره!  
 بحث خلوت یه بحث مهم و جدی در اخلاقه. خلوتی که به یمن زمونه جدید و دنیای تکنولوژی بسیار در  
 دسترس شده و مثالش همین اینترننه و دنیاهای مجازی که قابیت گمنامی را به همگان میدهد.







نمی‌دونم چقدر برای خلوت داشتن و قدر دونی خلوت هاتون برنامه دارین. هیچوقت این سخن تکراری و کلیشه‌ای از یادم نمی‌ره که فرمودند:

تا خلوت نداشته باشی جلوت نخواهی داشت.

آنچه مس وجودتو به طلا مبدل می‌کنه و آنچه آهن دلتو به فولاد همین خلوته!

اغلب مردم مخصوصاً ما ظاهر الصلاح‌ها در عموم بسیار با نزاکت در مادیات و معنویاتن اما همچو منی... چون بخلوت می‌روند!...؟ اونجایی که وقت امتحان برابر خداست خلوته. که در شلوغی ما امتحانمونو به مردم پس میدیم و اینجا موفق شدن کار ساده ایست.

اونجایی که فقط خودتی و خدا و طبق روایات شیطون هم هست باید ببینیم چن مرده حلاجی؟!!

اول اینکه خلوتی عارفانه داشته باشی و آرزوی خلوت در جایی که کسی صدای هق هق غریبانه ات را نشنود و چه لذتی داره اونجا با محبوب درد دل کردن و نجوا و آه و اشک و حتی فریاد!

دوم اینکه مراقبت کنی از خلوت‌هایی که بی برنامه برات میاد.

آیا می‌توانم جلوی چشم، گوش و دل را بگیرم و به خدای نگران اثبات کنم می‌تواند به عبدش افتخار کند؟

آیا انگشتانی که بر کیبورد می‌لغزد چشم او را که با نگرانی مطالبم را دنبال می‌کند می‌بیند؟

آیا چشمانم می‌تواند اشک بر چشمان یارم نشانند؟

آیا دلم را که مال اوست بر او رهن داده‌ام؟

چه کسی می‌تونه بر اعمال من و تو قضاوت کنه غیر از خودمون؟

...و چه جالب است فرافکنی نفسامون که بجای نگاه کردن بخلوت خودم دائم من و تو را به نگاه به دیگران و حدس زدن خلوت آنها می‌اندازد تا من و شیطون در خلوت به آرامشی امن برسیم حتی بدون ملامت وجدان!





تا حالا نشده این شعر رو خطاب به کسی غیر از خودم گفته باشم. هیچوقت بوالله: واعظان کین جلوه بر محراب و... بلدین دیگه بقیه شو. این فقط خطاب به نفسه.

ببین عزیز من! یه روزی میاد که هیچکی غیر خودت و نفست نیست. پس یا علی.

بگو یا جبار الجبابره و حرکتی دیگر.

خدا یا من خلوتم را نمی توانم کنترل کنم مگر تو بیایی.

اللهم انی استغفرک من کل انس بغير قریک.

همین!

سید - ۸۵/۹/۱ - شیراز

زندگی به من آموخت که چگونه گریه کنم اما گریه به من نیاموخت که چگونه زندگی کنم....

کهنه فروش داد میزنه چراغ شکسته میخریم.... کفشای پاره میخریم... اسباب کهنه میخریم....

بی اختیار دادمیزنم: کهنه فروش قلب شکسته میخری!؟

همین!

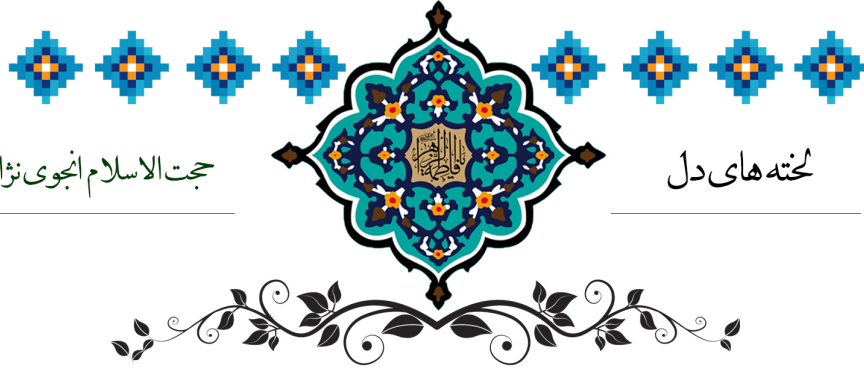
سید - ۱۳۸۵/۹/۲۸ - شیراز

### محرم

محرم با خودش حزن میاره. حزنی که به لطف خدا در خون ما دمیده شده و حتی بدترین شیعیان نمی تونن از این حزن فرار کنن! حزنی که نشون دهنده اتصال قلبی ما و امامه.







و اما زینب آن زینت اب!

چقدر زیبا گفت آن درگذشته خوش یاد که در این زمانه یا باید زینبی بود و یا حسینی و اگر در این دو حزب نبودی لاجرم یزیدی هستی.

آری عاشورا گزینه چهارمی را باقی نگذاشته. بقیه گزینه ها دیگر در عالم انسانی نیست که تو حیوانی یا نبات یا بقولی عامیانه همون سیب زمینی خودمون.

و این بار با ادبیات قدیم: ادبیات میرزا جواد آقاها و شاه آبادی ها که ادبیات امروز نخواهد توانست زینب را بگشاید... گر چه ادبیات دیروز هم نتوانسته... و گر چه من به ادبیات قدیم تسلطی ندارم و همین طوری فی البداهه می نویسم تا چه آید. هر چه باشد ادبیات قدیم سوز زینب را به ساز عشق بهتر بنوازد که دود همیشه از کنده خیزد!

اما زینب:

ز: ز یعنی زینت. یعنی در عالمی که متعلق به خالق است و خالقی که مخلوق خود را دوست دارد همه چیز بر دیده ما زیبا بنشینند و به جهان خرم شوی که جهان از خالقی ست عاشق بر مخلوق و چون همه چیز از اوست در همه احوال خرمی و اینجاست که زینب کار را تمام می کند:

و ما رایت الا جمیلا!

ز یعنی زیبا بینی و مثبت اندیشی درباره کسی که مبعوض ترین بندگان را آنانی می پندارد که بر او تهمت می زنند و آنان کسانی نیستند الا بد بینانی که محبت خالق در متن بلاها و آزمایشات درک نمی کنند.

چشم خود را ببند بر همه زشتیهای شیطان نمود و زبان خود را با چشم پیوند بزن که چشم گفتن بر خالق بالاترین عشق عاشق است.

ی: ی یعنی یار. یعنی یاور. یعنی یونس = مونس. در دل تاریکی ها اما به ترنمی امیدوار که: لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین.

ی یعنی زینبی که هر چه داشته در پای یار گذاشت و نوای حلت بفنائک را در بالاترین پله عشق سرود.







ن: یعنی نوشدارویی که سهراب مرده نمی شناسد و حتی مرگی برای سهراب کربلا متصور نمی شود.

نوشدارویی که خود را وقف زمان کرده و در روزی بی پایان - کل یوم عاشورا - و در مکانی بی انتها - کل ارض کربلا - نشان داد که سهرابی که بمیرد سهراب نیست و افسانه فردوسی طوسی نخواهد توانست عشق را بتصویر بکشد که سهرابش می میرد و نوشدارویش بی فایده می شود که سهراب عشق:

و قبره فی قلوب من والاه - است و نوش دارویش - و ارواحکم فی الارواح - است!

ب: ب یعنی باوری قوی و الهی که هیچ دردی و هیچ زخمی و هیچ بلایی و هیچ رفتنی و هیچ ماندنی و هیچ و هیچ... نخواهد توانست خدشه بر: عالم همه هیچ و کار عالم همه هیچ... زینب بیفکند و فریاد: ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ... او را خاموش کند.

ب یعنی خدا باوری. یعنی قیامت باوری؛ یعنی عشق باوری؛ یعنی رضا باوری؛ یعنی دنیای پوچ شما را باور نمی کنم و بر شادی هایش چندان شاد نمی شوم و بر غم هایش چندان ناراحت نمی شوم. یعنی دنیایتان با همه زیورهایش برای خودتان. من برای رفتن آمده ام و می روم تا شادی دنیای زود گذر بچه گانتان را نقض نکنم و... یعنی آدمی که بالا را باور دارد در پائین نه می هراسد و نه می ماند و نه می گندد و آن را براحتی ارزانی خودتان می کند

خوش باشید!

چند سال پیش گفتم من حقیقت جنگ را در فیلم های ملاقلی پور - مثلا هیوا - حتی بیشتر از فیلم های حاتمی کیا دیده ام .. و حقیقت امروز این است که رسول رفت! همین!

سید - ۱۳۸۵/۱۱/۱۷ - شیراز

### حاکم من کیه؟

هروقت دلم ازین روزگار میگیره یاد روزهای سبز می افتم. هروقت دلم از بی وفائیها و شهوات و مادی پرستی ها می گیره یاد با وفا های بی وفا در رفتن می افتم. لذا در ادامه مطلب زیر یه خاطره رو می زنم تا ببینم خدا چی می خواد. گرچه دیگه از خاطره گفتن هم حالم بهم می خوره .





تابستان سال ۶۶ - منطقه عملیاتی ماووت - موقعیت شهید علیپور:

وارد سنگر می شوم. هیچکی نیست. فقط حسن خوابیده. خوابش خیلی سنگین بود. آروم گفتم جیک جیک. نخیر خوابه. بچه ها بخاطر لطافت و ظرافتش بهش می گفتن حسن جیک جیک. (محمد حسن دیزجی)

کنار پاهاش نشستم. دلم شدیداً می تپید. صدای ضربانشو حس می کردم. خدایا من چقدر این بشر رو دوست دارم. چیکار کنم؟

خم شدم و لبامو رو پاش گذاشتم و به گرمی بوسیدم. آخیش. یه کم دلم آروم شد. هنوز خواب خواب بود. بعد کف دستشو که رو به آسمون بود بوسیدم و سرمو روی بازوش گذاشتم. گرمی قطرات اشک رو حس می کردم.

بلند شدم و از جعبه وسائلم دفترچه خاطراتمو - که هنوزم دارمش - برداشتم و نوشتم: خدایا به حق فلان و فلان و صد تا قسم شداد و غلاظ حسن رو از من نگیر یا اگر میخوای ببریش منو قبل از اون ببر.

هفته روز بعد دوباره تو همون صفحه زیر این مطلب با خودکار قرمز نوشتم:

حسن هم رفت!

خدایا؟! هیچی!

سید - ۱۳۸۵/۱۱/۲۱

## ۲۲ بهمن و محرم

روز پیروزی خون بر شمشیر و روز لبیک به نوای هل من ناصر حسین و روز طلوع برترین فرد خلقت بعد از معصومین یعنی امام خمینی بر شما و همه مومنین عالم و بر نایب بر حقش امام خامنه ای گرامی باد. محرم رو به پایان است و کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا یاد آور اینست که هل من ناصر ینصرنی امام هم مانا و همیشگی ست.

ایا فریاد امام برای نجات جان خویش بود که او فرزند گوینده فزت و رب الکعبه ایست که مرگ برای او احلی من العسل است!!





این فریاد برای نجات او نیست که برای نجات من و توست.

چگونه باید جواب داد؟

در کدام سنگری؟ محصلی؟ دانشجو؟ کارمند؟ خانه دار؟ نظامی؟ و...

در سنگرت حسینی باش!

محبت به خلق؛ اخلاص برای خدا؛ بدهکاری دائم به خلق و خدا؛ استحقاق برای خود ندیدن؛ با دوستان مروت؛ با دشمنان مدارا؛ آماده برای جهاد از نظر روحی و جسمی؛ آرزوی شهادت و شناخت درد امام زمانت. دردی که او از ظلم ها بر سینه دارد. غمی که او از محرومیت ها و فقر بر دل نشانده، دغدغه ای که از دوری من و تو و او از خدا به سر دارد... این ها درد امامیست که برخی آنرا به بیراه کشانده اند.

آرزوی زیارت و بی توجهی به بی عدالتی ها و فقرها در گستره جهانی!

آرزوی کنت معک و شمشیری که برای فرق دشمنست را بر فرق خود کوبیدن و آتش خشم را به غلط خاموش کردن!

درد بی توجهی به معنویات خلق در جهان و ارضا شدن با کمی سینه زنی و چار تا شعر و دو تا سبک و از صبح تا شب و شب تا صبح به بیکاری و غفلت گذراندن و مغز را به مرخصی فرستادن و شبی دوبار در مجلسی سینه زدن و خواندن!

اینا ندای هل من ناصر حسین را به بیراهه کشانده اند که تمام این عشق بازی ها برای داغ شدن توست برای قوت گرفتن و فراموش کردن غم های بی خاصیت شلغم گونه دنیا تا بلند شوی و از فکرت و قلمت و بازوانت کمک بگیری تا در جامعه درد امام را بزدایی.

پس برو روضه تا بلند شوی نه تا بخوابی. سینه بزن و فریاد بزن تا قدرت بگیری نه اینکه ارضا شوی. گریه کن تا داغ شوی و غم کربلا را بیاد بیاور تا غم دنیا را فراموش کنی تا مصداق فان له معیشه زنکا نباشی و سر خوش بروی تا امامت لبخندی بر لبیکت به هل من ناصر بگوید. این هم آخرین حرف محرم امسال تا اگر عمری بود و ماه صفری و... همین!

سید - ۱۳۸۵/۱۱/۲۲ - شیراز

## مناجات ۸۶

بهترین کار در حلول سال شاید مناجات باشد با خالق محبوب. الهی . یا مقلب القلوب و الابصار... مگر نه اینست که قلب ها در دست توست. قلب منو مرکز می خونه عشقت قرار بده و قلب جهانیان رو با خودت همراه نما!





این یعنی: عزیزمن! در این دنیا قلبی نیست که در دست قدرت خدا نباشد. اگر مهر یا عشق می خواهی سعی کن از آسمون بخری که عشقای بازار دنیا زود دمه و رنگ و رو رفته میشن. نه عشق خودشو. نه! همین عشقای عادی رو هم از او بخواه. ما نیازی به ابزارهای عادی دنیا برای رسیدن به قلوب نداریم چون مقلب القلوب داریم...

الهی! یا مدبر اللیل و النهار... هر چی خودم برای خودم برنامه ریختم که بالا برم، چه در دنیا چه برای آخرت، همش بر باد فنا رفت. تازه دارم می فهمم که تدبیرها همه در دست توست. یا مدبر من لا مدبر له... تازه فهمیدم که بالا و پائین دنیا، فقر و غنا، آبرو و بی آبرویی، و همه و همه چیز فقط و فقط دست توست. پس راحت نشستم به امید فضل و کرم تو.

یا رفیق من لا رفیق له و یا حبیب من لا حبیب له.

الهی! یا محول الحول و الاحوال...

واللهی که این عالم چقدر بده و واللهی که همش برا اینه که از تو نخواستم حالمو ببینی. برای تغییر حالم همه جا رفتم غیر اونجایی که باید برم! و حالا باید بفهمم که تویی که حال همه جهان با یک نظرت... تو که یک گوشه چشمت غم عالم ببرد...

الهی! کمکم کن در این سال دیگه به عروسکا و قلکای کوچیک دل نبدم و منی که جانشین تو هستم فقط خودت رو بطلبم.

کمکم کن تا در اوج شادی ها چشمام بر اطرافم کور نشه و در سر سفره چرب دنیا از محرومیت ها و ظلم ها و... فراموش نکنم.

کمکم کن اونقدر بزرگ بشم تا با کوچک ترین فشاری از خودم و تو نا امید نشم.

کمکم کن راهی را که برام منظور می کنی با جون و دل قبول کنم و منتهای آرزو هامو در دنیا نبینم.

کمکم کن بمیرم... در این عشق بمیرم... تا روح پذیرم.

کمکم کن قدر دنیا و زندگی رو بدونم و به هر چی از دنیا نرسیدم... سریع... خیلی سریع به گوشه ای دیگه دل خوش کنم.







کمم کن چشمم در دنیا باز بشه تا حقیقت قدر دانی رو درک کنم و مته اونایی که دوستشون نداری با دیدن دنیا کف نکنم و فقط با آرزوی سفری گرانبار با کوله ای پر از رضایت تو در این دنیا زندگی کنم...

اگه بخوام باهات حرف بزنم تا آخر عمر حرف برا گفتن دارم. اما بهتره برم و وقتو به بقیه بدم.

یه حرف و حرف آخر:

آهای قطره هایی که از دریا به آسمون می رین. بر گونه خدا بوسه ای بزنین و بگین... سال نو مبارک.

دوستت دارم خدایی.

داریم با برو بچ می ریم مشهد.

همین!

سید - ۱۳۸۶/۱/۱ - شیراز

### مسجد سلیمان

عجیبه! اینجا اصلا هوا گرم نیست. اونم تو این فصل! یه کمی تو بلوار وسط شهر ترافیکه. لاین وسط حرکت می کنم. پژو ۲۰۶ سورمه ای کنارمه. صدای دیش دیش و صدای خشن یه زن بگوشم می رسه. ناگهان پژو ترمز می زنه. نگام لغزید داخل پژو. ۲ تا جوون حدودا ۲۸ ساله. با قیافه های که این روزا خیلی آشناست.

به جلو خیزه شدن. از نگاهشون خشم و نفرت و تحقیر می باره. ظاهرا یه چیزی در حرکت ماشینشون چند ثانیه! خلل ایجاد کرده! بسرعت نگامو برگردوندم. یه خانم میانسال با چادری رنگ و رو رفته پشت ویلچری رو در دست داره و غرق در عرق گرما... چهره مرد پر از درده. نوع لباسش نشون میده سالهاست درد تنهایی رو بجرم جانبازی چشیده. اون برا ما بیشتر از جون داده... رفتم تو حال و هوای اون زمونه سبز. اینجا مسجد سلیمان است! شهر جنگ و خون و خاطره...! صدای وحشتناکی منو بخودم میاره... همون دو تاهستن. نعره می زنه: افلییییییج! جوووون بکن! او مرد فقط نگاه کرد و خندید و رفت... آری اینجا خوزستان است! و من...همین!

سید - ۱۳۸۶/۲/۱۰ - مسجد سلیمان





## کرمان

ساعت ۶ صبح:

وووووووی چه قور قوری می کنه این شکم. ضعف دارم. یادم اومد که خیلی وقته چیزی نخوردم. تازه رسیدم کرمان.

کنار ترمینال یه قهوه خونه بازه.

سلام! خسته نباشین. به نیمرو بی زحمت...

کت کهنه و شلوار مندرس پیرمرد با چهره سوخته و دستای پینه بسته اش نشون دهنده این بود که آدمی در پایان دورانی قرار دارد که زیاد بهش نچسبیده!

منو ندید. آروم نزدیک گوش قهوه چی گت: ببخشین میشه اندازه ۱۰۰ تومن نون و پنیر بدین؟!

یه تیکه نون و پنیر و یه لیوان آب! نگاهش به من افتاد. یه نگاه به نیمروی مقابل من کرد و با شرم نگاهشو

دزدید. لبخندی به من زد و با دستش اشاره به غذاش کرد یعنی بفرما!

تو آینه مقابلم نگاه کردم. قیافه آدمی رو دیدم که لقمه دوم یه نیمرو داره زهر مارش میشه!

آقا چقدر شد؟ شما که نخوردین؟ بد بود؟! نه خیلی ممنون. کار دارم. پولو دادم و دویدم بیرون...!

همین!

سید - ۱۳۸۶/۲/۳ - کرمان

## می شود دید!

دانشگاه ایلام.

بعد از مراسم بسیار با حال شبی باشه که با حضور دانشجویان و چند تا از رزمنده ها و جانبازان مشهور ایلام برگزار شد...

مدت ها بود خاطره ای از کسی داشتم که نمی شد گفت...

فلاش بک:





سال ۱۳۶۶ - مهران

چند روزیست که از طرف لشگر ۲۱ امام رضا ع برای پاکسازی میادین مین منطقه به لشگر ۱۱ امیر المومنین ع - بچه های غیور ایلام - منتقل شده ایم. حدود ۱۰ نفر هستیم. مناطق بسیار خطرناکیست. باغ کشاورزی. قلاویزان و...

فرمانده تخریب لشگر ۱۱ مردیست حدود ۲۵ ساله و بسیار نورانی با سر و روی حنایی. حمید رضا دستگیر. اول جاده مهران با تویوتای حاج حمید قصد حرکت به سمت مهران را داریم. رزمنده ها کنار جاده به انتظار ماشین ایستاده اند. حاجی ایستاد و بوق زد. همه ریختن بالا.

خیلی بیشتر از حد معمول.

حاجی ببخشین شرعا اشکالی نداره اینقدر بچه ها رو سوار کردی؟

خطر داره ها...

لبخند محزون و مرموزی زد. سرخ شد. آهی کشید و ساکت شد. از بغل چشمام یواشکی بهش نگاه کردم. برق جوی اشکی که از کنار چشماش راه افتاده بود دلمو لرزوند...

بعد از دقایقی آرام گفتم: یه چیزی می خوام بگم باید به هیچکی نگی و تا من زنده ام بین خودمون بمونه. باشه؟

با اشتیاق گفتم: باشه...

پایان فلاش بک!

مراسم خوبی بود. مخصوصا جانبازای بی ادعا و گمنام شهرستانی با دقایقی حضور بر سن بعد از سخنرانی من حال و هوایی وصف ناپذیر به جلسه دادن. حاج شیر علی جانبازی که دست و پا و چشماشو برای دوست اهدا کرده روی ویلچر نشسته.

آروم می رم و بر دستای قطع شده اش بوسه می زنم. اوف که چه حالی داد. احساس کردم پاک شدم. پاکه پاک!





جلسه که آروم شد از دکتري که جانباز بود سوال کردم: ببخشين من بعد از جنگ دفعه اوله ایلام میام و می مونم. شما کسی به نام حاج حمید رضا دستگیر می شناسین؟ سال ۶۶ فرمانده تخریب لشکرتون بوده؟

اشک تو چشماش حلقه زد. سرشو پائین انداخت. به آرومی گفت: شهید شده!

آهم سرد شد. کمرم تیر کشید. دیگه میتونم بگم کی بوده.

فلاش بک:

خب حاجی! قضیه چیه:

داشتم از مهران می رفتم اهواز. از جاده نا امن دهلران؛ جاده نا امنه؛ میدونی که. منتها من عجله داشتم مجبور بودم ازین راه برم. با سرعت می رفتم تا قبل از غروب تیکه نا امن و رد کنم. شاید ۱۶۰ تا می رفتم. از دور قامت کسی رو کنار جاده دیدم. عجیب اینه که اصلا توجه نکردم این بابا این وقت روز تو گرما اینجا وسط بر و بیابون چکار می کنه!

سرعتم و کم کردم. از کنارش رد شدم. یه شال سیدی دور گردنش بود. حدود ۳۰ ساله و بسیار نورانی با قیافه ای مهربون. تو آینه نگاه کردم. برام دست تکون داد که یعنی منو ببر؛ ترمز زدم؛ دنده عقب گرفتم؛ به در ماشین رسید.

تا نشست تو ماشین به گرمی گفت: سلام حاج حمید! و دست دادیم. نمی دونم چی بود که اصلا حواسم نرفت سمت اینکه منو از کجا می شناسه!

کمی با هم گپ زدیم - حاجی نگفت چی گفتن - بعد یهو پرسید: بچه ات بهتره؟ جواب دادم: ممنون؛ به دعای شما!

بعد نیم ساعتی یه دفعه گفت: خیلی ممنون. من همینجا پیاده میشم. و من بازم تعجب نکردم وسط بیابون کجا پیاده میشه!

به گرمی بهم دست داد و گفت: حاجی! ماشین زیر پاته این بچه رزمنده ها رو کنار جاده دیدی حتما سوار کن. خدا نگهدارشونه.







گفتم: چشم. دستمو بگرمی فشار داد.

ببخشین. شما اسمتونو نفرمودین.

با لبخند مهربانی گفت: بهم بگو مهدی! و پیاده شد و رفت!

تا پیاده شد یه دفعه تمام سوالایی که باید به ذهنم میومد یه دفعه اومد. برگشتم. اما کسی نبود!

هنوز گرمای دستاش رو تو دستام حس می کنم.

حالا فهمیدی چرا همه رو سوار می کنم؟

و امروزه: آیا کسی باور می کند حاج حمید رضا دستگیر کی بوده؟!

همین و بس! همین!

**سید - ۸۶/۳/۴ - ایلام**

### باز ماه رمضان رسید.

شب اول این ماه مبارک باشد!

رمضان ها و محرم ها می آیند و می روند.

دوباره همه مشغول آمادگی هستند:

هیأت به دنبال جا و مکان و صوت و دکور جدید

سخنرانان به دنبال مطالب جالب و تکان دهنده و داستان و تحلیل و هدایت ملت!!!

مداحان به دنبال سبک ها و شعرهای جدید و روضه های داااااااااااا!!!





شاعران به دنبال تکه های ناب و مضامین و سبک های جدید که انشالله بترکونه!!!

باز هم بازارِ حاجی پرچمت بالااست، ایول داری، فدایی داری، عجب جمعیتی!! ما بیشتریم؟ تو بیشتری؟ اونو بیشتر دیدن؟ کی اوله؟ بدو برادر عقبی؟ داغ است!

دوباره تکرار همان صحبت های؛ بنده حقیر آمده، عبد جلیل ببخش، بروم نیار، قول میدم و اشک و آه و التماس دعا!

باز هم بازار من حقیر رو حلال کنید، التماس دعا، طاعات و عباداتتون مقبول، داغ است!

دوباره بازار داغ بیائید کاری کنیم و این بار یک یا علی بگیم و بیائید رفتارامونو اصلاح کنیم!!!

دعوت ها و افطاری ها و قبول باشه و خیلی زحمت کشیدید و...

و بازار روشنفکری ها و دین داری های طعنه زن معرفتی که می گوید این عوام بازی ها را کنار بگذارید و بیاید فکر کنیم و فلان کنیم که والله بهتر از این اشک و داد و روضه ها و منبر های بی عمل است و در آخر هم ژست های ما خیلی متفاوتیم را به خود بگیرند!

و خلاصه اینکه بازارها مدل ماه رضانی به خود می گیرند! نتیجه؟

نمی دونم! فقط میدونم که همه اش بازارگرمی است و دین مغفول! یعنی همه دور هم هستیم و داریم خوش می گذرانیم!

البته متأسفانه این مدل، ارضا کننده نیست؛ چرا که مانند بازی است و ایراد و اشکال زیاد دارد و متأسفانه چیزی دیگری برای گفتن ندارم؛ چراکه خودم از همه بدترم.





این کانال خصوصی است و مشتری آن هم خاص؛ پس می شود راحت حرف زد. مشتری کمی دارد، اما وفادار هستند!

از اوضاع مساجد و حسینیه ها و هیأت ها و محافل دلگیرم .

سال هاست دنبال تاثیر این محافل در رفتارها هستم؛ اما متاسفانه چنین چیزی را نمی بینم .

متاسفانه کوچکتر از این هستم که بتوانم تاثیرات شگرفی بگذارم .

و متاسفانه فرد دیگری هم برای این کار نیست!!!!

شاید فقط در این ماه مبارک باید بنشینیم و معتقد باشیم و از سر اضطرار بگوییم:

اللَّهُمَّ اَنَا نَشْكُوا إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَّيْنَا وَ غَيَّبْتُ وَّلِيَّنَا .....

### شب اول ماه رمضان ۱۳۹۵ سید محمد انجوی نژاد

اشاره ۵ - روز پنجم:

۵- توبه یک کلمه است؛ پشیمانی! والسلام! منظور، پشیمانی عقلی است؛ نه نه پشیمانی جو گیری و

احساسی!

از هر گناهی که فکر می کنی تو را بالا برده و باعث خواری دنیا و آخرت نشده، توبه نکن !

اگر از گناهی لذت برده ای و هنوز هم از خاطرات آن لذت می بری، از آن توبه نکن!





برای توبه، ابتدا باید خوب فکر کنی و ذلت گناه را به یاد بیاوری! یعنی محرومیت های مادی و معنوی آن و اثرات خفتی را که تا الان به جا مانده است.

بگذار بفهمی که گناه چه گندی به روح و روان و زندگی زده، بگذار بررسی به نقطه ای که به نفست و شیطان فحش بدهی!

بگذار وقتی این مسائل را فهمیدی، آنوقت توبه کن؛ چون توبه بدون فکر، احساسی است و پایدار نیست!

در این ماه رمضان به این مسئله فکر کنید که خطا را به این خاطر که لباس ذلت را بر انسان می پوشاند و اعتبار را نزد خدا کم می کند، ترک کنید!

إِلَهِي أَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي وَ لِبَاسِ مَسْكِنَتِي

همین!

همیشه و در این سال ها دوستان را به صبر در برابر مشکلات دعوت کردم.

راه حل قطعی من در هنگام مشکلات، دیدن کسانی است که مشکلات فراوان دارند و کوفتن دردِ دردمندان بزرگ بر سر دردمندان کوچک کوفتن!

حقیقت ماجرا این است :

این کسی که بر منبر می بینید، در مقابل جمعیت های انبوه، پر روحیه و شادمان، پر از طراوت و روحیه، پر از بار محبتی برای همدلی و ... خودم را عرض می کنم. خب؟

با وجود اینکه فقرا و محرومین را در پیش دیده دارد و دغدغه شهید داده ها و یمن و سوریه و عراق و ایران را دارد و بالاخره با وجود اینکه همه چیز را می داند؛ اما مشکلی دارد که سال های سال است که آن را







تحمل می کند و بر خلاف مدعیانی که لاف سکوت می زنند، ساکت است و آرام و گمان می برد - شاید در قیامت ثابت شود که گمانی برده است به گزاف - که هیچکدام از این خیل عظیم دردمندان، طاقت یک ساعت تحمل مشکلش را ندارند! اما با این وجود هنوز هم ساکت است و آرام.

و آنقدر بر درب حاجت کوفته که دیگر نه دستانش را طاقتی ست و نه قلبش را امیدی؛ لکن این بار بر درب بیخیالی کوفته و تقاضا و التماس دعایی از شما دارد و شوربختی اینجاست که دیگر امیدی بدعای شما هم ندارد! می بینید چقدر این من ساکت و آرام، محتاج گشته؟!

برای محتاج ترین آشنای خود دعا کنید.

### همین - سحر بیست و نهم رمضان ۹۵

#### یکبار فقط یکبار بخوانیم شاید ..... !!!

سلام. سلامی خسته از وجودی بی مصرف و پر از ملال به همه شمایی که مخاطب هستید؛ چه بشناسم و چه نشناسم، چه آنان که هستید و یا بودید و یا خواهید بود، بدانید که این باقیات صالحات را خط به خط اشک ریختم و نوشتم و خط به خط همه خاطرات زندگی پر از ملال را مرور کردم و ... !!!

پدرم سلام:

آن روز تو را دیدم؛ خسته، با چشمانی بی فروغ، به نرمی و با سختی بر دوچرخه ای رکاب می زدی که سال هاست میزبان بدن نحیف توست و با هر فشار بر رکاب، درد پاهایت را در چشمانم دارت خواندم.

گویی می رفتی تا بار دیگر روزی پر از سختی را به امید نانی و به امید دیدن برق شادی ساده ای در چشمان نوه یتیمت بگذرانی.





آن شب تو را دیدم؛ سرد بود و دستانِ استخوانیِ خشک شده از سرما و جارو را بر لبه جدول میکشیدی؛  
درحالیکه لبان خشکت، آرام ذکر می گفت و من فقط آه کشیدم و بخاری ماشین را خاموش کردم ..... هوا  
سرده!!

مادرم سلام:

تو را در کنار جنازه جوانت دیدم و خشکی چشمانی که حتی دیگر خونی هم برای باریدن نداشت. سال ها  
مرارت و امید و دلخوش ات را به خاک سپردی و غریبانه سرت را به آسمان بلند کردی و آرام نالیدی: خدایا!  
فقط یک دلیل، یک دلیل برای اینکه هنوز زنده ام .... خواهشا ...

و شب قدم هایت را شمردم که چگونه به کندی و سنگینی به درب خانه ای که دیگر هیچ کورسویی از نور  
در آن نبود رسیدند و دیدم که صدای باز شدن درب چگونه کمرت را خرد کرد و آرام نشستی و من آرام  
گذشتم و رفتم...

مادرم سلام:

سلام بر دستان پر از زخم صابونت. سلام بر سال های آه سردت. سلام بر درد زانوهایت. سلام بر آرزوهای  
هیچگاه دست نیافته ات. سلام بر حسرت یک شب بی دغدغه و درد نداشتنت. سلام بر گیسوان ریخته و  
سفیدت. سلام بر صورتی که حتی یکبار به مهر، دستی بر او کشیده نشده و سلام بر یک عمر تحقیر شدنت،  
یک عمر گریه کردنت، یک عمر بالشتِ خیست، یک عمر لرزیدن و ترسیدن و عرق ریختن و ... سلام...





برادرم سلام:

سلام بر نفس های خسته ات. سلام بر شب های پر از تنهایی و دردت و نه سلام بر ملتی که فقط برایت درد،  
ارمغان دارند و تو وسیله ای برای دنیا پرستی هایشان هستی!!

سلام بر خاطرات سیم خاردارها و جنازه ها و اشک ها و لبخندها. سلام بر درد و دلها و سلام بر غصه  
هایی که از الکی خوشی ها و الکی ناخوشی ها، سال هاست که سلول به سلولت را سوزانده. سلام بر دردهای  
ایمانی و غم های جهانی ات. سلام بر تنهایی و بی کس ات. سلام بر شبهای بی پایان تنهایی ات و سلام بر  
روزهایی که چشم بر آنها بستی تا نبینی بلکه نفهمی که چقدر تنهایی و چقدر با مردم غریبه ای.  
سلام بر کابوس های رویاهایت و سلام بر درد دینت و سلام بر این همه صبرت، بر اینهمه دروغ و ریا و فریب  
و دغل کاری و نامردی و نامردی و نافرادی و نافهمی و خباثت و حسادت و کینه و .... سلام داداش !!!

خواهرم سلام:

می دانم که هیچ وقت هیچ رفاه و محبتی را ندیدی. می دانم که تا به حال کلمه دوستت دارم را نشنیده ای.  
می دانم که سال ها محبت ها، دوستی ها و وصال ها را دیدی و حسرت خوردی. می دانم که سال ها پدرها  
و مادرها، بچه ها، قهقهه ها و دوستی ها را و تو فقط سرت را پایین انداختی و رفتی. می دانم چقدر تنهایی و  
خسته! ناامیدی ات را کدام منبر و وعظ و خطابه راهگشاست؟! و اینجاست که مثل منی به شرم چشم به  
آسمان میدوزد و میگوید : خدایا این تو، این هم بنده ات ... به من چه !؟

پسرم سلام:





سلام به چشمان غمبارت. سلام به دست های سیاه و کثیفت. سلام به نگاه دوخته بر مغازه هایت. خرید نمی کنی؟! تو دل نداری؟! تو آدم نیستی؟! تو در دنیا چکاره ای؟! ماشین پدرت کجاست؟! آغوش مادر دیده ای؟! دوست داری پول داشته باشی و کفش نو بخری؟! میوه؟ بستنی؟ رستوران؟ شمال؟ شهر بازی؟ ... پسر کوچولوی خدا ... اگر من جای او بودم !!!

دختر کم سلام:

گرسنه ای؟ .... دستش را بر موهایش کشید، در آب نگاه کرد و پرسید: نازم؟ خوشگلم؟ و دمپایی پاره اش را روی زمین کشید... .

سلام کردم تا بگویم حلالم کنید...

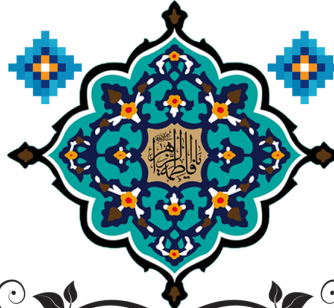
حلالم کنید که این همه تو را دیدم و شما را دیدم ولی باز .... باز با دردهای مسخره ام سوختم و باز مثل حیوانات که نه، حتی خیلی بدتر از آنها به شهوات خودم اندیشیدم. سیر نشدم و در دام طمع کاری ها، زیاده طلبی ها و رفاه جویی های مسخره ام دست و پا زدم و هر جا که راهی باز شد، شما را فراموش کردم و به خودم پرداختم و خاک بر سرم که هیچ وقت نفهمیدم شکر یعنی چه؟!

حلالم کنید و بدانید که امروز موجودی بی مصرفم که تنها افتخارم این است که دیگر رسماً افسرده شده ام تا شاید خدا اینهمه ناسپاسی را به بهای اندک فکری که برای شما کردم و اندک دردی که برایتان کشیدم و اندک کمکی که به شما کردم ببخشاید ... کاش....

همین !!! ... سید محمد انجوى نژاد







## روز جانباز و روز پاسدار گرامی باد

بعد از مراسم بسیار باحال شبی باشهدا که با حضور دانشجویان و چند تن از رزمنده ها و جانبازان مشهور ایلام برگزار شد.

مدت ها بود که خاطره ای از کسی داشتم که نمی شد آن را گفت.

فلاش بک:

سال ۱۳۶۶ - مهران.

چند روزی است که از طرف لشگر ۲۱ امام رضا(ع) برای پاکسازی میداین مین منطقه به لشگر ۱۱ امیر المومنین(ع) - بچه های غیور ایلام - منتقل شده ایم. حدود ۱۰ نفر هستیم و مناطق بسیار خطرناکی است که شامل: باغ کشاورزی، قلاویزان و... می شود.

فرمانده تخریب لشگر ۱۱، مردی حدود ۲۵ ساله، بسیار نورانی و با سر و روی حنایی است که یعنی حمیدرضا دستگیر.

اول جاده مهران با تویوتای حاج حمید قصد حرکت به سمت مهران را داریم؛ رزمنده ها کنار جاده منتظر ماشین ایستاده بودند که حاجی ایستاد و بوق زد و همه ریختن بالا. خیلی بیشتر از حد معمول سوار شدند.

پرسیدم: حاجی ببخشید شرعا اشکالی نداره که اینقدر زیاد از بچه ها را سوار کردی؟ خطر داره!

حاجی لبخند محزون و مرموزی زد، سرخ شد، آهی کشید و ساکت شد. از بغل چشمام یواشکی بهش نگاه کردم و برق جوی اشکی که از کنار چشماش راه افتاده بود، دلمو لرزوند!





بعد از دقایقی حاجی آروم گفت: یه چیزی می خوام بگم باید به هیچکی نگي و تا من زنده ام بين خودمون بمونه. باشه ؟

با اشتیاق گفتم : باشه.

پایان فلاش بک !

مراسم خوبی بود. مخصوصا جانبازهای بی ادعا و گمنام شهرستانی که با دقایقی حضور بر سن، بعد از سخنرانی من، حال و هوایی وصف ناپذیر به جلسه دادند.

حاج شیر علی، جانبازی که دست و پا و چشم هایش را برای دوست اهدا کرده، روی ویلچر نشسته؛ آروم می رم و بوسه ای بر دستان قطع شده اش می زنم . عجب حالی داد. احساس کردم پاک شدم . پاکه پاک!!!  
جلسه که آروم شد از دکتری که جانباز بود، سوال کردم: ببخشید من از بعد از جنگ اولین دفعه هست که به ایلام میام و می مونم، شما کسی به نام حاج حمید رضا دستگیر می شناسید.

پرسید: سال ۶۶ فرمانده تخریب لشگرتون بوده ؟

اشک تو چشماش حلقه زد. سرشو پائین انداخت. به آرومی گفت: شهید شده!

آهم سرد شد. کمرم تیر کشید. دیگه میتونم بگم کی بوده!

فلاش بک :

خب حاجی، قضیه چیه ؟داشتم از از جاده نا امن دهلرانِ مهران می رفتم اهواز ... جاده نا امنی هست؛ میدونی که؟! اما من عجله داشتم و مجبور بودم از این راه برم. با سرعت می رفتم، به خاطر اینکه قبل از غروب این قسمت نا امن رو رد کرده باشم. شاید ۱۶۰ تا می رفتم!





از دور قامت کسی رو کنار جاده دیدم. عجیب اینه که اصلا توجه نکردم این بابا این وقت روز، تو گرما، اینجا، وسط برّ و بیابون چکار می کنه! سرعتم رو کم کردم. از کنارش رد شدم. یه شال سیدی دور گردنش بود. حدوداً ۳۰ ساله، بسیار نورانی و با قیافه ای مهربون. تو آینه نگاه کردم. برام دست تکون داد که یعنی منو ببر. ترمز زدم و دنده عقب گرفتم تا به در ماشین رسیدم.

تا نشست تو ماشین به گرمی گفتم: سلام حاج حمید و دست دادیم! نمی دونم چی بود که اصلا حواسم نرفت سمت اینکه منو از کجا می شناسه !!!

کمی با هم گپ زدیم - حاجی نگفت چی گفتن - بعد یهو پرسید: بچه ات بهتره؟ جواب دادم: ممنون، به دعای شما!!!

بعد نیم ساعت یه دفعه گفتم، خیلی ممنون، من همینجا پیاده میشم و من دوباره تعجب نکردم که وسط بیابون کجا پیاده میشه !!!؟

به گرمی بهم دست داد و گفت: حاجی، ماشین زیر پاته؛ این بچه رزمنده ها رو کنار جاده دیدی، حتما سوار کن؛ خدا نگهدار شونه... گفتم: چشم. دستمو به گرمی فشار داد.

گفتم: بخشید شما اسمتونو نفرمودین.

با لبخند مهربانی گفت: بهم بگو مهدی و پیاده شد و رفت ...

تا پیاده شد یه دفعه تمام سوالایی که باید به ذهنم میومد، اومد؛ برگشتم، اما کسی نبود ....

هنوز گرمای دستاش رو تو دستام حس می کنم.

حالا فهمیدی چرا همه رو سوار می کنم !؟





و امروزه : آیا کسی باور می کند که حاج حمید رضا دستگیر چه کسی بوده؟!

همین و بس!!!!!!!

۸۶/۳/۴ دانشگاه ایلام

### یا مهدی میلادت مبارک. ببخشید طولانیست

برخی از مردم در یک لحظه تصمیم می گیرند و منقلب می شوند!

و بدانید که آن حزب الله آخر الزمانی که می خواهد کار زمین را به دست بگیرد، از این مدل حزب الهی که از دوازده سالگی شروع کرده و روز به روز، سال به سال، آرام آرام، قدم به قدم پیشرفت کرده و چهل، چهل و پنج، پنجاه، پنجاه و پنج، هشتاد و تازه به نقطه عدالت رسیده و در نتیجه می تواند آدم خوبی باشد و هیچ چیزی برای بد بودن ندارد، نیست!!!

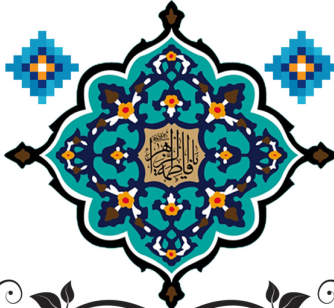
باید یکدفعه منقلب شد. یک شبه، مثل امشب. با یک توبه فوق العاده، از صفر بپریم به صد!!!

منظور جوان شانزده، هفده ساله ای است که یک دفعه متحول می شود! نقطه ای که دشمن روی آن خیلی کار می کند .

مثلاً عکس بدکاره ای را نشان می دهد که در فلان کشور، در فلان کاباره، یک دفعه داعشی شده و ما این را خیلی بد می دانیم؛ درحالیکه جزء افتخارات امثال داعش همین است که چنین شخصی که احتیاج به جهاد نکاح ندارد، به سوریه آمده است. امثال داعش همین بدکاره ها را با همین قرآن منقلب کرده و واقعا از این رو به آن رو می کنند! یا وقتی می شنویم که فلان خواننده فرانسوی به جبهه النصره پیوست، همه می خندیم؛ درحالیکه این قضیه یعنی ما عرضه نداشتیم آدمش کنیم، آن ها آدمش کردند!







خنده دار نیست که بگوئیم برای شهوت به سوریه و عراق رفته اند؟ مرد حسابی در کشور خودش نکاح فراوان است، حالا برای نکاح، جهاد کند؟!

از بس مردم را به این سمت برده ایم که می توانی آرام آرام آدم شوی و به انقلاب و تحول نیازی نداری؛ مردم خودمان را سیب زمینی کرده ایم!

مثل دهه شصت نیست که در مدرسه یا دانشگاه، یک شبه از بین صد نفر نمره دو، پنجاه نفر با نمره نود و پنج بیرون بیایند! تکفیری که اصلش صهیونیسم است، از همین قرآن ما دارد سوء استفاده می کند.

در بحث نشانه های ظهور یکی از سوالات این است: داعش از نشانه های ظهور است؟ یا اگر عبدالله؛ پادشاه عربستان از دنیا برود، جزء نشانه های ظهور است؟ می شود به ارتش آزاد سوریه، سفیانی گفت؟

یعنی دائم در دشمنان به دنبال نشانه های ظهور می گردیم درحالیکه حداقل از صد درصد روایات راجع به ظهور، نود و نه درصدش شرایط دوستان را مطرح می کند!

تمام این مواردی که گفتم، مربوط به همان یک درصد می شود و نود و نه درصدش - اگر شرایط یاران فراهم باشد - در ظهور تعجیل صورت می گیرد و اتفاق می افتد.

متأسفانه در این سی سال؛ تضارب، افتراق، جدایی و گروه گروه بیشتر شده! اینارگران، اینارگران ولایتمدار، اینارگران شریعتمدار ولایتمدار، مستقلین حزب الله، منفعلین حزب الله، منفکین حزب الله، پایین حزب الله،

بالاین حزب الله، متوسطین حزب الله، معتدلین حزب الله، متفرقین حزب الله، متشرعین حزب الله!

خود خدا هم آنقدر گروه ندارد که حزب الله دارد!!!





آیا قبول کنیم که این ها از اختلاف آراء است؟ خیر، این ها هوای نفس است! این ها عدم انسجام، بنیان  
مرصوص نبودن و درجه تحمل پایین است!

این ها نتوانسته اند با هم کنار بیایند؛ اما داعشی های تکفیری حافظ کل قرآن با صهیونیسم کنار آمده اند!  
اما من نمی توانم با برادر، خواهر، مادر، پدر و رفیقم کنار بیایم و بهانه ای پیدا می کنم که حالم از او بهم  
بخورد، درحالیکه خاخام یهودی دارد برای تکفیری دعا می کند!

آیا فکر می کنید که تکفیری ها آدم های پست و جلادی هستند؟! بین آنها حافظ کل قرآن و نماز شب  
خوان هم وجود دارد؛ معتقد هستند و طرف به خودش مواد می بندد که انتحار کند و به بهشت برود!  
این ها با همین اعتقاد تکفیری به شدت متعصبانه شان نتوانسته اند با صهیونیسم کنار بیایند و بگویند  
آخرالزمان است و باید جبهه ما محکم باشد؛ اما ما نتواسته ایم!

در عراق شیعه برای سنی نمی جنگد! البته درصدی هم حق دارند؛ چراکه می جنگند و آزاد می کنند، اما  
دوباره روی سر خودشان خراب می شوند!

من مهمم. تو مهمی. اون مهمه .

کی بود؟ کی شد؟ مال کی بود؟ به کی رسید؟

کی بالاس؟ کی پایینه؟ کی گفت؟ چی گفت؟ کیا بودن؟ و ...

توهین ، شأن ، احترام ، رعایت ، بچه های فلان ، بالا ، پایین ، محبوب ، مشهور ، افتاد ، رو بورسه...

روزنامه ، مجله ، کانال ، سایت ، ممبر ، صدا ، سیما ، پیامکا ، قهرمان ، پهلوان ، برد ، باخت...

آینده ، حال ، گذشته ، یاد ، یادگار ، یادمان...





افول ، نزول ، سقوط ، انزوا ، درد ، مریض ، خونه ، بستر ، فراموشی ، خاطره ، تجربه ، پیشکسوت...

سنگ ، خاک ، تجزیه ، دنیا ، ادامه ، بی توجه ، گذران و فراموشکار...

سالهایی نه چندان دور :

نه من ، نه تو ، نه او ، نه وجود ، نه شادی ، نه غم ، نه عشق ، نه نفرت...

خلاصه : بازی ادامه دارد ... چقدر جدی گرفتین بچه ها؟! دور همیم داریم میگذرونیم. همین!

به ابهت این روزا و دور و برم ننگرید. انسان ها با ذاتشون وزن میشن؛ نه با کار و تشریفات و تشکیلاتشون.

آب هایی که از دور می بینی، سرابی بیش نیستند! خوبی ها و خوبان، تا وقتی جذبہ دارند که بر بلندای

دیواری، بر قابی جلوه کنند.

زیاد شنیده ایم که کنترل، بدی غیبت، دروغ، فتنه انگیزی، هوای نفس؛ همه بدند و من خوب و من و من و

من....

زیاد شنیده ایم که از خودم خسته شدم، بریدم، کم آوردم، روز از نو، حرکت، تعالی، بالا، قبر، قیامت و... و

بارها شنیدیم که خدا، خدمت، خلق، محبت، عشق و ... زیاد شنیدید؟ خوبه. اما فقط بشنوید. باورش بلاهت

است!

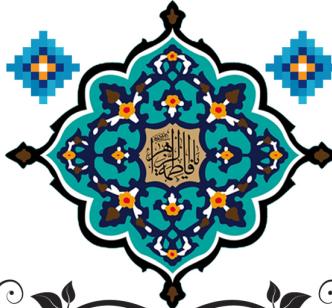
التماس دعا هم ندارم . شک نکن ...

### قسمت اول :جنون مسافری از نجف

وارد نجف که میشوی تازه میفهمی المُسافرُ كَالْمَجْنُونِ یعنی چی؟!

آقا سلام و زودی هم خداحافظ که باید برم کربلا.





الان زمان رسیدن به قافله حسین(ع) است. گویا بد تجربه ای داریم از نرسیدن ها و دیر رسیدن ها و جاماندگی ها و واماندگی ها.

در و دیوار حرم آقا علی(ع) درک دارند!!! گویا می فهمند. احساس می کنی از درون تا بیرون ضریح دارند هلت میدهند. زود زیارتت را بکن و بدو.

حسین منتظره. حسین ... حسین بابا علی. بدو که زینب ...

پرفشار ترین خوابِ عمر تو می کنی. از فردا تا چند روز باید بدوی و کم بخوابی. خواب هم همراهی می کند. این بار زود می آید و دیر می رود.

اذان صبح و نماز نجف با آن همه فضیلت ... شاداب کوله را می بندی. لباس ها را سفت می کنی. دم در همه همین طورند. آماده و قبراق و شاداب. البته برخی زیادی آماده اند! فتح اورست که نمیریم برادر !!

## قسمت دوم : روز اول پیاده روی

با یک صحبت و توسل مختصر شروع شد. اصل مطلب این است که این کار در واقع یک عبادت روحی جسمی است که فشار جسمی آن غلبه دارد؛ مثل روزه.

همه محکم و استوار با قدم های کشیده و چهره های بشاش حرکت کردیم. قاعدتا هم باید فال باشد و هم تماشا! ذکر های انتخابی برای هر روز رو در اول روز که توان بالاتره انجام میدیم. راه و فکر و ذکر که میتواند باز هم بالاتر و بالاتر بپراند. خب در این زمانه ای که مردم برای ماندن در همان حال فعلی و قبلی و سابق و اسبق، دست و پا می زنند و بر عادات و آلام و آمال کودکانه خویش قصد پابرجایی و استقامت دارند؛ خب







اینکه عده ای بخواهند بالا بروند کمی غیر معمول است و اصولاً هم غیر معمول و غیر مالوف را ملت باور نداشته و فیلم می پندارند!

راه پیمایی بهانه ایست برای فشار بیشتر و تغییر بیشتر؛ وگرنه راهی هم که ما هر روز در زندگی می پیمائیم باید ما را به سمت بالا رفتن سوق دهد. روز اول فکرای جدی تر میاد سراغ آدم. والا بخدا!

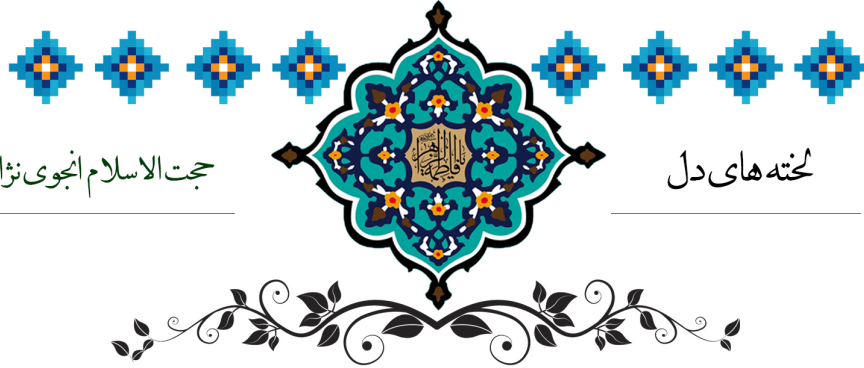
چیزی که محاسبه نکرده بودم خاکی بود که در اثر راهپیمایی ملت بلند میشد و مستقیم می رفت داخل ریه. تا ظهر همه اومدیم. تند تند و سریع. خودم هم گمانم نبود بعد از این مدت بی تحرکی بتونم حدود ۱۲ کیلومتر رو یه کله بیایم؛ آن هم با این بدن معیوب و معلول و مسلول!!!

عصر که راه افتادیم دردها شروع شد. اما تجربه اومدن صبح نشون داد که علیرغم پیش بینی قبلی میتونم تا کربلا برم ان شاءالله.

حالا دیگه ساکتیم و آرام گام برمیدارم. با هر قدم درد از کف پا تا زانو بالا میاد. ذکر مناسب هر قدم استغفاره. روغن ها و ماساژ التیامی مختصره. سرفه ها، خشک و خاکی شده. بابت یک گناه اگر که صد بار هم این مسیرو بری و بیای جا داره، چه برسه به بابت کوهی از گناهان. حال ذکر هم ندارم. اینجا دیگه بحثه درد است و کفاره. شیرینی و حلاوت در صورتم موج میزند. حتما فردا بدتر میشه. چشمام از شوق برق میزنه. آخر جون فردا بدتر میشه و بهتر میشم! نزدیکای غروب در یک موکب زدیم کنار. واقعا نمی تونم راه برم! چه باحاله. احساس پس از زایمان دارم! حدود سی کیلومتر رفتیم!

حدودای ساعت ده توی اون شلوغی و سر و صدا خوابم برد. ساعت ۲ از خواب می پریم. یکی صدا میزد بیا. کوله را بستیم. درد پا آرامتر شده بود. دم موکب دو تا از بچه ها بیدار شده بودن که برن دستشویی. بدبختا





منو دیدن پاگیر شدن که آقا تنها نرید ما هم میایم. زیر لب بخودشون فحش میدادن که ای بابا حالا این چه وقت دسشویی رفتن بود! نه دیگه قسمتتون هس. بزن بریم. یا حسین کربلا .

### قسمت سوم : کربلای ه !!

تا نماز صبح راه رفتیم. راه رفتن نیمه شب حال و هوای دیگه ای داشت؛ سکوت و آرامش راهپیمایان که یا مشغول فکر بودند و یا ذکر، بسته بودن اغلب موکب ها و نبود سروصدای مداحی ها و هوای سحر جاده. بعد از نماز دیگه نمی کشیدم. یه موکب جای خالی داشت. افتادم و بیهوش. چقدر دلم برای این مدل خواب های سبکباری و سبکبالی تنگ شده بود.

بعد از ساعتی استراحت و طی چند قدم، دیگه رمقی برام نمونه. پاهام بشدت درد می کنه. زانوی سمت چپم مهره نداره و قبلا برادر صدام قرض گرفته. برا همین بیشتر روی پای راست تکیه دارم و همین دردشو بیشتر می کنه. بچه ها میگن سوار شیم و بریم جای قرار ظهر منتظر بشینیم تا شما هم یه تجدید قوا بکنی. فشار درد و اینکه اینا هم دارن پای من می سوزن راضیم به سوار شدن می کنه. ۵۰۰ ستون باید سوار شیم که میشه بیست کیلومتر .

اولین موتور نگه میداره و سوار میشم. از کنار پیاده ها به سرعت میگذریم . زن، بچه، کودک، پیر، جوان. خوش بحالشون .

بازم زن، بچه، کودک، پیر، جوان ... و چند معلول و نابینا و لنگ و ... نگه دار. آقا فقط صد ستون رفتیما یعنی ۵ کیلومتر . نه نگه دار. خاک بر سر بی اراده ام. بریم پایین. یا حسین. خیلی طول نکشید که درد اومد





سراغم. حال ذکر هم ندارم. با هر قدم چند گناه میریزه؟ برای شوخی به خدا میگم. خدایا! خدائیش من اینهمه هم گناه ندارما!! تموم نشد!؟

زانو میلغزه. درد تو قفسه زانو می پیچه و تا بالای رون میکشه .... محمد خدایاری افتاده بود روی زمین. شکمش کاملا باز بود. مقداری از روده هاشو میدیدم. ناله خفیفی کرد : ممد. امدادگر نیومد؟ ... میاد. بشین حالا. کلا داره برام خاطره اون شب تکرار میشه. سال ها بود این درد رو فراموش کرده بودم .... چند قدم بالاتر تیری محکم خورد تو دست راستم. اسلحه پرت شد و به زمین افتادم. کشان کشان میرم به سمت اسلحه... حاجی ستون چندیم؟ چیزی نیست بابا. میریم. می کشم.... توان برداشتنشو ندارم . یه شهید کنارم افتاده. با شرمندگی یک تکه از شلوارشو پاره کردم و با بدبختی پیچیدم دور زخم دست.

خونش بند اومد. آخ ... آقا سوار شیم. خیلی مونده ها. نه بابا چیزی نیست. می کشم.

میرم بالای خاکریز. اصغر صحرانورد میاد کمک. از زیر لباس غواصیش یه باند در میاره. با چاقو تیکه لباس غواصی مو می بره. زخم معلوم شد. باند رو چپوند تو زخم و فشار داد. آخ. و بست. بهتری؟ آره. یکم دراز میکشم. کنارم محمود سیفیه. صورتش کاملا سفیده. چشمش بازه. آروم چشماشو می بندم.

هی. تو هم برو. اصلا میدونی من میمونم و چی میکشم؟ دستشو برمیدارم که بذارم روی سینه اش. گیر کرده. یه شهید افتاده روی دستش. برش میگرددونم. روده ها و معده اش میریزه روی دستم. گرم و لزج. بدم نمیاد! حالا دیگه اشک توی چشمام سرازیره ... قدما رو بر میدارم. حالا دیگه اشک از چشمام سرازیره ... ساعتی دیگه می جنگیم. فریاد علی که می گفت : بدو. اون طرف رو ببند. میدوم. یهو نفهمیدم چی شد. با صورت به زمین خوردم. بالای ابرو و گوشه سرم شکست.





خون، چشمامو بست. فک کنم موج بود. زخمو سریع می بندم. میام بلند شم که یه پام نیست... زانو وله !!!  
 ای خدا. دو تیکه چوب و باند و حرکت... آقا میانین هنوز؟! آره بابا. چیزی نیست... به مقرر که رسیدیم،  
 نتونستم بشینم. فقط افتادم یا بهتر بگم، زمین خوردم... دنبال توام مثل همان طفل فقیری // هر کوچه به  
 کوچه پی دیدار امیری /// عمدا به زمین خورده ام و پا نشدم باز // تا بلکه دوباره تو ز من دست بگیری ...  
 فعلا...

### قسمت چهارم : کربلا:

قرار شد همه ساعت ۳ نیمه شب بیدار بشن که اذان برسیم اول کربلا . با دوتا از بچه ها زودتر زدیم به راه و  
 اول طلوع آفتاب بود که رسیدیم . استراحتی کردم و بچه ها رسیدن. دیگه باید از جاده اصلی جدا می شدیم  
 و تا گنبد نمای حضرت عباس می رفتیم و بعد از اون هم به سمت چپ حرمین تا آخر شهر و جایی که محل  
 استراحت بود.

گنبد نمای عباس و این بار سلامی کاملا متفاوت و اشکی کاملا متفاوت و نوعی آرامش بابت حضوری  
 متفاوت! همه اینها باعث شده بود که احساس نوازشی از نسیمی از رحمت و تشعشعی از نگاه مهربان عمو  
 جان بهم دست بده!

با بدبختی رسیدیم مقر و چند ساعت استراحت، در این هتل مجلل که خرابه ای پوشانده شده با نایلون بود و  
 آرام ترین خواب ها و زیباترین رفع خستگی ها را به همراه داشت.

بعد از نماز سمت حرم رفتیم. خیلی شلوغ بود و فقط توانستیم در بین الحرمین سمت حرمین بشینیم و دعا  
 و زیارت و چرخیدن و رفت و برگشت در بلوار زیبای خوشبختی ها و آرامش ها ...







این اولین و آخرین زیارت بود. روز بعد به علت دوری راه و نداشتن تاب حرکت، در اطراف مقر می چرخیدم. فکر میکردم به اینکه:

با استقامت می شود و می توانیم. فکر نمی کردم بتوانم اما شد.

گاهی که با توبه زحمتی همراه شود، حتما تکرار نمی شود؛ چرا که برای رفع اثر گناه، جان کنده ای و این با توبه های رحمتی بی دردسر متفاوت است!

یک دعا و درگیری ندیدم و نبود. همه اش رحمت و زحمت، خدمت و محبت و این واقعه چقدر می تواند نه تنها برای جهان اسلام، بلکه برای کل جهان مثمر ثمر و وحدت بخش باشد. نه جای همه شیعیان، بلکه جای همه انسان هایی که نیامدند خالی است.

بهره وری بسیار بالاست اما باید سمینارهایی برای بررسی بالاتر بردن بهره وری برگزار کرد. سمینار کاربردی با حضور مجریان. نه قبل از اربعین بعدی بلکه باید از همین الان به فکر بود. این فرصت نباید بسوزد. نباید...!

## سلام علی قلب الزینب الصبور

المپیک باید در رأس امور باشد. به بچه های المپیک نمی رسند. عزت ما در گرو این رقابت هاست.

چرا کسی فکر سطح مقدماتی جام جهانی نیست؟؟ پول بچه های المپیک را نمی دهند؛ قدر نمی دانند.

حال بهداد سلیمی رو به بهبود است، او به رقابت ها می رسد، برایش رژیم غذایی ویژه و روان درمان آمریکایی آورده ایم.

رعایت شئونات سید حسن نشده است، او ناراحت است. این روش برخورد با نوه امام است!؟





ائتلاف اصول گرایان و اصلاح طلبان شکل گرفته است. هر دو گروه، نگران و امیدوار به ۷ اسفند می اندیشند.

اعتبار مملکت، مجلس است. مردم آگاهند و خادمان خود را می شناسند!

دلم گرفته و برای عزیزم تنگ شده است. دستان مهربانش همه زندگی من است! خونه خریدی؟ وام چی شد؟

بریم بیرون. عجب کیفیتی!!! راستی مد جدید چیه؟؟

دستانش یخ زده. نمی شود ماشه را چکاند. تاریکی و ابهام سراسر وجودش را فرا گرفته. جوان است و خوش

قیافه. زن و بچه ای کوچک را رها کرده و با دلتنگی به جبهه آمده. یادش به دست های کوچک و گرم طفلش

افتاد که با چه بدبختی دستش را جدا کرد و آمد.

منظور المپیک نیست. هوا سرد است. دست ها را بهم مالید. اشک گوشه چشمش یخ زده است.

و اما حلب... اینجا خط مقدم دفاع از ایران است. اینجا ضامن بقای امنیت ایران است. اینجا است که انتخابات

ایران و مقدماتی المپیک برگزار می شو د!

هی ... بازی چن چن شد؟

آهی کشید. گوارای آنهایی که المپیک را می بینند. لبخندی زد و سرش را پایین انداخت. به زحمت با

دستان یخ زده از جیب اورکت، کیفش را بیرون آورد. عکسی را باز کرد. با خنده نشانم داد و گفت : محمد

حسین، پسر من است. چهارسالشه. برایش یک دست لباس نظامی خریدم. زنده برگشتم ... مکث ... فرو خوردن

بغض ... برایش می برم. میخوام سرباز امامش باشه ... و سرش را پایین انداخت. صدای همهمه می آید.

نواهای نحس تکفیری ها. کثیف ترین موجودات کره زمین ... آمدند... آسمان می بارد. برف و باران با هم

است. صدای گریه ملائکه را می شنوی:

فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ.....





## از زیارت تا زیارت

### پرده اول زیارت :

پرواز سختیه. تو فرودگاه معطل شدیم و کمر درد گرفتیم.

فرودگاه نجف هم معطلی زیاد داره. اتاقمون رو چک می کنم. آسانسورهاش خوبه؛ ولی طبقه پنجم هستیم و طول میکشه.

دستشویی و حمامش تمیزه، رستورانش هم خوبه، برخورد گارسن ها و کیفیت غذا بد نیست؛ اما هیچی غذای خونه نمیشه. به هر حال باید تحمل کنم؛ این دردها ثواب داره! تازه فاصله هتل تا حرم هم زیاد هست و به ربع باید پیاده بریم.

نمیشد یکم بیشتر به فکر زائرا باشن!؟

حرم ها شلوغه؛ اما نیمه شبا بهتره. رفتیم بغل ضریح...

امشب سر فرصت نشستیم و هم جامعه کبیره و هم بقیه دعاها رو خوندم؛ کلی هم گریه کردم و آرام هستم

این زیارت خیلی چسبید . الحمدلله

قبول باشه طاعات و زیاراتتون انشاء الله ...

### پرده دوم زیارت :

نفهمیدی چطور رسیدی و چطور پریدی! حرمو اصلا ندیدی.





آقا میشه بریم زینبیه؟؟ نه برادر

آقا حرم حضرت رقيه(س) چطور؟ شاید يك شب بریم. يه ربع بیشتر وقت نیست.

ده ها كيلومتر پياده میری و نان هم برای رفع ضعف، همراهت هست. بوی خون و باروت. صداهای کلافه کننده انفجار و شلیک.

زینبیه کدوم طرفه؟ سمت چپ. از دویست کیلومتری سلامی می دی. جنازه ها رو میشماری. مجروح ها رو می بندی. خیز میری. می ترسی. میلرزی.

این همه ظلم و جنایت. این همه کشتار. این همه درد و رنج. این همه ظلم و کثافت کاری. چقدر دنیا کثیف شده! برای چی خب؟؟؟!!!

سرده. شلوغه. بی خوابی. گشنه هستی. درد داری.

بدو برادر. باید برگردی. از پنجره هواپیما گنبد عمه جان معلومه. سلام میدی و میگی : زود برمیگردم خانم، برم مدافعتو بیارم...

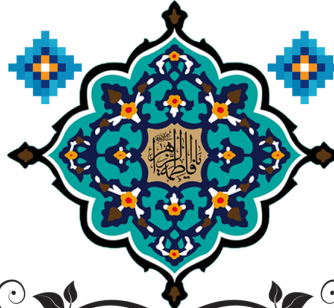
این زیارت خیلی چسبید. الحمدلله !

رسیدم - همین

این خاطره مربوط به عید سال ۱۳۶۶ است؛ لذا عید شما هم مبارک.







اینجا موقعیت شهید شریفی در کوهستان دوپازا، حوالی خرمال و حلبچه عراق است.

من، حسن رجایی و بهزاد فیروزی، سه نفر اولی بودیم که از تخریب اومدیم تا خط رو برای لشگر ۲۱ امام رضا (ع) تحویل بگیریم.

سه نفر هم از اطلاعات و دو نفر از ستاد و فرمانده محور - حاجی برغبانی - و مسئول عقیدتی، حاج سید محمد اسماعیل موسوی - روحانی داخل عکس - آمده بودند.

قرار شد هر واحدی برای موندن، سنگر بسازه.

ما مشغول بودیم که دیدیم سید موسوی تنهایی داره برای عقیدتی سنگر میسازه و به شدت ناشیانه بیل می زنه و همش هم پاش می لغزه و یک بار هم زمین خورد.

ما هم شروع کردیم به تیکه انداختن که ای بابا آخوندا رو چه به جنگ و حاجی خسته نباشید اینکاره نیستیدا و .... موسوی فقط می خندید؛ پاک و معصومانه.

بعد هم رفتیم کمکش و در این صحنه ای که عکاس گرفته ما داریم به دوربین توضیح میدیم که آخوندا اله و بلهه هستن و می خندیم و رجایی داره منو با دست نشون میده که این یعنی رزمنده همه کاره.

سنگر ها ساخته شد و بعد از آن، شب و روزهای بسیار سختی رو کشیدیم. سه روز بعد حاج آقا موسوی شهید شد و ما در حال برگرداندن جنازه اش، دلیل ناتوانی اش در بیل زدن را فهمیدیم. پای راستش در عملیات والفجر ۸ در فاو قطع شده بود.

زمان، چرا فراموشی نصیب ما نمی کنی؟ بچشیم؟





## کمی تدبر : علت شکست ملت ها در کلام امام علی (ع) - خطبه ۲۵

علل شکست ملت ها (علل شکست کوفیان و پیروزی شامیان) :

اکنون که جز شهر کوفه در دست من باقی نمانده است که آن را بگشایم یا ببندم؛ ای کوفه اگر فقط تو برای من باشی، آنهم برابر این همه مصیبت ها و طوفان ها چهره ات زشت باد!

آنگاه به گفته شاعر مثال آورد که : به جان پدرت سوگند ای عمرو که سهم اندکی از ظرف و پیمانمان داشتیم.

سپس ادامه داد :

به من خبر رسیده که بُسربین ارطاه (۲) بر یمن تسلط یافته، سوگند به خدا می دانستم که مردم شام به زودی بر شما غلبه خواهند کرد (۳) زیرا آنها در یاری کردن باطل خود، وحدت دارند و شما در دفاع از حق متفرقید! شما امام خود را در حق نافرمانی کرده و آنها امام خود را در باطل فرمانبردارند! آنها نسبت به رهبر خود امانتدارند و شما خیانتکارید؛ آنها در شهرهای خود به اصلاح و آبادانی مشغولند و شما به فساد و خرابی؛ (آنقدر فرومایه اید) اگر من کاسه چوبی آب را به یکی از شما امانت دهم می ترسم که بند آن را بدزدید. نفرین به امت خیانتکار

خدایا، من این مردم را با پند و تذکرها می مداوم خسته کردم و آنها نیز مرا، آنها از من به ستوه آمده و من از آنان؛ دل شکسته ام. به جای آنان افرادی بهتر به من مرحمت فرما و به جای من بدتر از من بر آنها مسلط کن. خدایا، دل های آنان را، آنچنان که نمک در آب حل می شود، آب کن!





به خداسوگند، دوست داشتیم، به جای شما کوفیان، هزار سوار از بنی فراس بن غنم) می داشتیم که اگر آنان را می خواندی، سوارانی از ایشان، تازنده چون ابر تابستانی نزد تو به مبارزه می آمدند و آنگاه امام از منبر فرود آمد.

و رفت... هزاران سال است که رفته. نمی آید تا ما... کمی تدبیر...

### سلام علیکم بما صبرتم .

در خاطرات امام خمینی(ره) آمده است که هنگام از دست دادن خرمشهر و محاصره آبادان، فرماندار آبادان مضطربانه پشت تلفن استغاثه می کرده که بدبخت شدیم، شکست خوردیم، شهید دادیم و ... که امام فرموده بودند : جنگه دیگه. یه روز اونا، یه روز ما. مهم اینه که وظیفه را انجام می دهیم و آخرش هم ظلم شکست میخوره که خورد.

دوستان با دیدن چند شهید و از دست دادن دو وجب شهرک های کوچک و بی ارزش، بیاد بیاورید که برای پیروزی بر رژیم بعث که همه دنیا پشت سرش بودند، هشت سال و حتی ده سال جنگیدیم و صدها هزار، بله صدها هزار شهید دادیم.

جبهه مقاومت، نه استغاثه می کنه، نه مضطرب میشه و نه نگران!

این هایی که در شهرک فسقلی خان طومان شهید شدند، همون بچه هایی هستند که سال ها برای رسیدن به شهادت ضجه زدند و امروز عیدی خود را از پیامبر رحمت(ص) گرفتند.





حجت الاسلام انجوی نژاد

لحنته های دل



چند نفر از دوستان من که بعضاً صمیمی هم بودند، رفتند؛ و اشک و غمباد امشب من، نه برای آنان که برای خودم است.

جشن وصال بچه ها در خان طومان بر همه شما مبارک.

پیروزی جبهه حق قطعی است. ناامیدی و ضجه و غر زدن ممنوع!

و اینجاست که خدا بر شاکرین و صابرین می نگرد.

یگان فاتحین فقط در صورتی فاتح است که قبلش یگان شاکرین و صابرین باشد!

جامانده غمگین دیروز خان طومان.

سید محمد انجوی نژاد

در روز دومین سالگرد شهادت سردار شهید حاج عبدالله اسکندری به دست تکفیریان ملعون هستیم.

این متن رو دو سال پیش که شهید شد برایش نوشتم.

روح شاد. یاد ما باش حاجی ...

ضمناً اون ملعونی که در عکس پایین می بینید سر حاجی رو برید و بر نیزه کرد و چند ماه بعد توسط برو بیچ

به درک واصل شد.

ببینید:

[https://telegram.me/joinchat/CoHZ0DvlnDLf\\_KEUA9lwMQ](https://telegram.me/joinchat/CoHZ0DvlnDLf_KEUA9lwMQ)







## سردار بی سر، بر دار شد!!

سلام بر عبد الله ( بیاد شهید حرمت اهل بیت عبدالله اسکندری )

روزی بوده یا شبی که تو بر خاک آمدی و همان دم بود که پدر، ولایت را به او سپرد و نامت را عبدالله نهاد. عبدالله که باشی، توقع الله بالا می رود. عبودیت هنریست که نزد خوبان ست و بس! آن زمان که در عنفوان جوانی می رزمیدی و شهادتت را از الله می طلبیدی، چه با مهر تو را نگریست و اندیشید که این عبدالله حیفاست که زود به الله برسد.

بگذار بماند و بسوزد و پخته شود! بگذار داغ را بچشد تا بفهمد با رفتنش چه داغی بر دل ها خواهد گذاشت. بگذار لذت خانواده دار بودن و مسئول بودن را بچشد تا بعد بینم عبدالله قادر است منقطع شود؟

خیلی ها زود آمدند و زود رفتند. اما هنرمندان زود می آیند و خوب می مانند و دیر می روند!

آخر خوشی که برای شاهنامه تو در نظر بود، می ارزید به این همه درد و رنج و ملامت ...

امروز آدمم خونه کوچکت عبدالله. همه بودند و تعریف کردند. به راننده - همان صبح رفتن - گفته بودی که من امروز می روم!!! آری، آخر ماجرای انقطاع همین است. کمال الانقطاع می کشد تا حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور . پرده های تیره زمان را کنار زدی و دیدی عبداللهی چه میراثی دارد.

و آنروز را دیدم. گرگان، شیری را دوره کرده بودند. توهین کردند و زدند و شیر زیر لب غرید : لبیک یا حسین (ع) . به سمت مسلخ هلت دادند. در یاد آوردی فرزندان جوانت را، همسر مهربانت را، فرزندان شهادی را که سال ها برایشان پدری کردی و سالهای دنیا به دقایقی دوباره زنده شد. چقدر زود گذشت

عبدالله...





## دیدنی چه زود رسید به آخر قصه ؟

نشستی اما سر را خم نکردی و حیوانات وحشی، آن با تو کردند که هیچ حیوان وحشی نمی کند ... و باز کلّیومِ عاشورا و سری به نیزه بلندست و باز صدای گریه زینب (س) و باز صدای هلهله و پایکوبی یزیدیان و سپاه هرمله و اینبار بجای نیزه این لوله تفنگ صهیون است که پیشانیت را نشانه گرفته است.

و فردا ها باز بر روی تو خاک خواهیم ریخت و باز دلخوش به این ماندن ها خواهیم شد و باز عبدالله ها را از یاد خواهیم برد؛ کما اینکه روح الله ها را از یاد بردیم.

زیر خاک بمان و بعد از عمری آرام بخواب. زمان استراحت است و زمان فراغت. ولی بدان ما مانده ایم و محتاجیم و شکسته ...

عبدالله دعایی، نگاهی، نوایی... دلم گرفته عبدالله. خیلی...

همین! - سید محمد انجوی نژاد

فرمانده ارشد سپاه فارس بود. بعدها شد استاندار یزد. وقتایی که من یزد منبر داشتم، میومد. یه وقتایی می رفتیم خونشون. خانه ای ساده و سازمانی برای یک استاندار و شامی ساده تر!!

همایش مدافعان حرم در یزد بود. تازه از سوریه اومده بودم و قرار بود دو روز بعد از همایش برگردم شام . بعد مراسم با بغض منو بغل کرد و گفت میخوام همه چیو ول کنم و باهات بیام. خیلی جدی نگرفتم .

چن وقت پیش خبر اومد سوریه است. بعد هم خبر جراحتش . دیروز سرپا شده .





سردار فلاح زاده

خوشحالم هستی، گرچه شاید تو خوشحال نباشی از جا ماندن...

سردار و استاندار مدافع جانباز حرم. بمان و تحمل کن. نیاز داریمت برادر!

تا زنده اند و هستند پاسشان بداریم...

سید محمد انجوی نژاد

اتاق دلگیری است. خفه، کوچک، تاریک و پر از نفس های مسموم. از سمت دریچه کوچکی نزدیک به سقف کوتاه اتاق، رشته باریکی از نور به سمت زمین کشیده شده است؛ حول این باریکه چند شاپرک خسته را می بینی که پرها را در مسیر خط فرضی گشوده اند و با رسیدن به نور خود را به پنجره می کوبند. جنازه شاپرک های قدیمی که بر طاقچه در حال پوسیدن است کوچکترین تجربه ای برای شان ندارد!

کنارش نشستم ... نکن عزیزم. بی فایده است.

چشماشو که بالا گرفت جوی اشک نمایان بود و گفت : میدونی؟ گفتم : میدونم بی فایدهس.گفت : اما به هر حال نشستن و پوسیدن بهتره یا پریدن و به قاب پنجره سر کوبیدن؟! هر چی بگم اهالی این اتاق نمی فهمن...شاپرک گفت و پرید. بالا می رفت .

زنبورها نیش می زدند.

کرم ها هو می کردند.





مارمولک ها زبان می چرخاندند.

سوسک ها میلولیدند و وسوسه می کردند.

و مورچه ها بیخیال نور، می اندوختند و می خوردند و می مردند!

آخرین ضربه، کاری بود. سرش گیج رفت و گوشه ای زیر پنجره به زمین خورد. نگاه حسرت باری به آسمان دوخت. فرصتی به جز یک نگاه دیگر برایش نمانده بود. از بالا به کف اتاق نگاه کرد. کرم، سوسک ... لولیدن ها ... لبخندی بر لبش نشست.

خب ... آسمون نشد ... لا اقل این بالا هستم. خوبه که نلولیدم، نیوسیدم و... یادش به ایام سخت زندگی میان اهالی کف اتاق افتاد.

مهم نیست. رفتم. اینا هم میرن...

### صحبتی با بچه های کانون:

شماره ۱ :

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم :

هییییی چیز در این دنیا ارزش اینو نداره که به خاطرش دو تا مؤمن از هم دلخور بشن یا یکی رو برنجونیم از مسائل بزرگ سیاسی اجتماعی جهانی بگیر تا مسائل کوچک کانونی تالاری!

شماره ۲ : شب یلدا ۹۱:

فراموش نکنیم :

ماه محرم هم تمام شد. از سخنران و مداح و سینه زن و کادر اجرایی جلسه تا .... بچه های همه واحدها،







اونایی که داوطلبانه کار می کنن تا اونایی که حقوق بگیرن، اونایی که تو فضای حقیقی مشغولن تا بر و بیچ

سایتا و تالاریا و فضای مجازیا، یادمون باشه که **برا چی همدیگه رو شناختیم** و کنار هم جمع شدیم!

یادمون باشه این توفیقه که کارمند جایی هستیم که به نام اهل بیته.

یادمون باشه خلیا تو مسیرای معنوی جمع می شن؛ اما بعد از مدتی هدف اصلو فراموش می کنن! حتی

زمان جنگ هم عده ای یادشون می رفت برا چی جمع شدن ...

فک می کنم **هر چند روز** یه بار باید بخودمون تذکر بدیم :

اینجا کجاست؟ چرا اومدم؟ چرا بمونم؟ چه سودی داره؟ دارم چکار می کنم؟ صاحب اصلی کار رو می بینم؟

رضایت اون چقدر برام مهمه؟

**خیلی خیلی** زیاد دیدم کسانی رو که با **عشق میان اما بعد مدتی فراموشی و حاشیه ها** و نارضایتی....

به یاد امشب :

یک قافله با خون جگر میگذرد ..... بر نی سر هیجده قمر می گذرد

امشب شده یک دقیقه طولانی تر ..... یعنی به رقیه سخت تر می گذرد (ابراهیم سنایی)

**شماره ۳:**

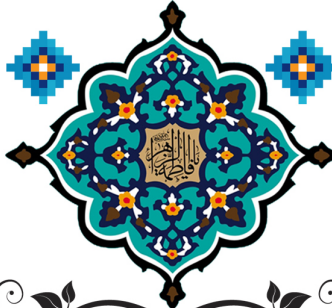
بالاترین توقع امام زمان(عج) و رهبری همدلی و اتحاد است!

اون هم بین ماهایی که **نود درصد** به بالا با هم مشترکات داریم و عجیبه که بریم سراغ اون ده درصد!!!

مایی که دنبال جذب **چن درصد مشترکاتی های** جامعه به سمت خودمون هستیم، باید بیشتر مراقب اتحاد

خودمون باشیم.





و مرز اختلاف و خروج از حیطة همدلی، ورود به محدوده خصوصی همراهان مون هست !  
 اگر کسی ازت مشاوره یا کمک خواسته، میشه؛ اما درغیراینصورت به ما هیچ ارتباطی نداره! مخصوصا وقتی  
 که می بینین طرف مقابلتون حرمت حیطة خصوصی شما رو داره و هیچگاه ورود پیدا نمی کنه.  
 همیشه وقتی به کسی نزدیک میشید، روی ورودی دلتون به قلب اون آدم بزنید : ورود به حیطة خصوصی  
 ممنوع. حتی من !!

شماره ۴:

ضمن عرض تسلیت یوم اربعین امام حسین (ع) :  
 اربعین یا چله و عدد چهل تاثیرات فوق العاده ای داره.  
 ای کاش میتونستیم برای ثابت شدن هر حسنه ای یا از بین بردن هر شرک یا خباثتی یک چله بگیریم و  
 البته چله انجام یا ترک را با محبت و توسل همراه کنیم.

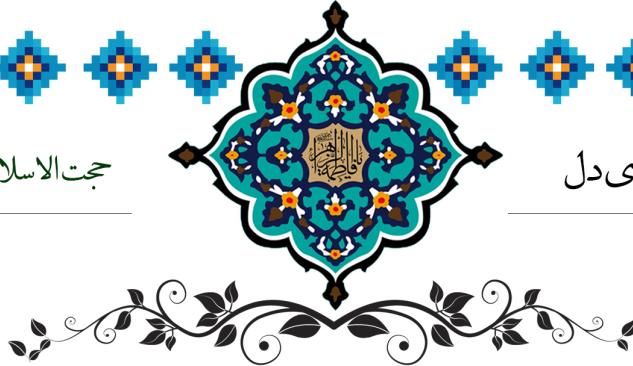
پیشنهاد من :

چله تصحیح ارتباط با سایرین و کنترل زبان و دوری از جدال و آزار دادن دیگران و صبر جمیل بر ناملایمات  
 رفتاریِ دوستان!  
 سهم محبتی و توسلش : همراه با آرزوی آرامش برای امام زمان (عج) و رهبری (حفظه الله).

مراقب باشیم کسی را نرنجانیم و نرنجیم !

البته بعد چله این حال برای ما تبدیل به مقام و ملکه میشود و ما سهم بزرگی را در رضایت و آرامش امام و  
 ولی خواهیم داشت که آرامش آنها یعنی برکت و آرامش دنیا و آخرت ما !!! پس یا علی





### لیاقت معنوی:

کانون نه مال من است، نه مال تو و نه مال هیچکس دیگر.

کانون یک جایگاه معنوی است برای این زمان ما. از آن جایگاه‌هایی که خدا برای همه زمان‌ها خلق می‌کند و مختص به این زمان ما هم نیست.

و دلیل اینکه یک تجمع اینچنینی در زمانی و در جایی توسط خدا تأسیس میشه، غیر از میزان مصلحت الهی، وجود افرادیست که در طول زمان، لیاقت داشتن چنین مکانی را به خدا اثبات کرده‌اند که این افراد عبارتند از مدیران و اعضای مجموعه و البته هر گونه توفیق یا شکستی بیشتر از فعالیت کردن یا نکردن این افراد، به لیاقت معنویشان بستگی دارد. یعنی در مجموعه‌هایی که معنوی هستند حتی بی‌انگیزگی افراد بر می‌گردد به میزان لیاقت معنوی و تقوای ایشان!

طبیعی است که نمی‌شود گفت که هر کس در جایی مثل کانون بوده و الان نیست بی‌لیاقت است؛ بلکه باید گفت اگر کسی در هر مجموعه معنوی فعالست و بعد ترک کار و انگیزه می‌شود، اگر در مجموعه‌ای غیر از این به کاری مساوی یا بالاتر مشغول شد، لیاقت معنوی رو بفرزونی داشته است.

و البته هیچوقت نباید گفت کسی که کاری را برای خدا در مجموعه‌های معنوی نمی‌کند آدم بدی است !!! لیاقت در بین خوب‌ها و خوبی‌ها فراز و نشیب دارد.

و امروز ما کانونی را داریم که بلا انقطاع برای ما فرصت‌های معنوی فراهم می‌کند و این آرزوی بسیاری از دوستان با لیاقت اما محروم جامعه ایرانی و حتی جهانی ماست!

پیوستگی و ارتقای معنوی برنامه‌های کانون بستگی به شکر، قدر دانی و لیاقت الهی ما دارد و بعد از آن هم میزان تلاش و نوآوری. گرفته شدن چنین توفیقاتی - بماند که عده‌ای اعتقاد به توفیقات این‌چنینی ندارند





!!! - از ما توسط خدا دو سوت کار دارد .... خدا نکند!!!!

ز آستان رضایم خدا جدا نکند .... من و جدایی ازین آستان خدا نکند

**شماره ۶:** همه جا صحبت از خانه تکانی است و همه دو وجه **دل** و **منزل** را مورد توجه قرار می دهند. البته خانه منزل را تکاندن از باب نظافت، خود نوعی ایمان عملیست و باز هم البته نیازی به عید نیست و کاری ست روزانه.

من باب تکاندن دل هم چند نکته مغفول را باید توجه داشت:

بیشتر ازینکه بفکر تکاندن **دل** بقیه از نقاط منفی نسبت به خودمان باشیم - که معمولا روال این ایام است - باید به فکر پالایش قلب خود از عقده ها و کینه ها و حسدها و حتی دلخوریها باشیم.

این قسمت عرفِ نوروژ ما ایرانیان به شدت مورد توجه اسلام واقع شده و در روایات، آن را بهترین قسمت نوروژ شمرده اند.

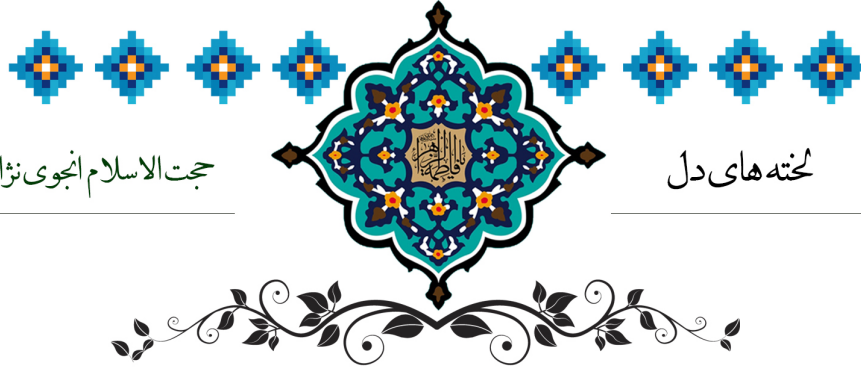
کانون در اوان سال ۹۲ در برهه ای سیاسی قرار خواهد گرفت و چه خوبست شعار همدلی که بعد از اتفاقات تلخ سال ۸۸ سرلوحه کار ما بود را در این ایام و قبل از رسیدن به مصیبت اختلاف در دستور کار قرار دهیم. بار دیگر در بیت همدلی زیر پرچم ولایت تجدید بیعت کنیم و یادمان باشد که روزهای امتحانی دیگر در راهست تا حزب الله بار دیگر محک نفس و تقوی بخورد و شرط آن **سعه صدر** و **کنترل بر نفس** و **دوری از حب دنیا**ست .

سه مطلبی که حتی خود من حقیر در اوایل انتخابات مجلس قبلی فراموش کردم و البته درسی بود برایم که دیگر آن فجایع اخلاقی را تکرار نکنم.

ارادتمند همه و دعاگو - دهم اسفند ماه نود و یک







شماره ۷ :

مدت ها بود که می خواستم اینا رو اختصاصی بگم و **ترسیدم** ناراحتی ایجاد بشه و نگفتم؛ اما می بینم **نگفتنش** داره بیشتر برای بچه های کانون، زیر **گروه جامعه مجازی** ناراحتی ایجاد می کنه :

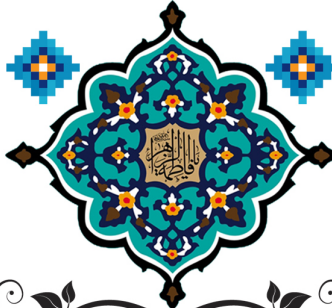
خیلی از اتاقا رو از بیکاری هم بمیرم نمی رم و اگر رفتیم یا زود میام بیرون یا پشیمون میشم. عده ای بیشتر از اینکه رابطه خودشون با خدا و با خودشون براشون مهمه باشه - که این خصوصیت **مؤمن واصله** - و حتی رابطه خودشون با دیگران براشون مهم باشه - که خصوصیت **مؤمن عادیه** - بیشتر رابطه **دیگران با دیگران** براشون مهمه و اصولا تمام هوش و حراست و کیاست شون متوجه این مسائله . **مؤمنان دو قبضه گرفتار شیطان خود ناآگاه هر چی هم بهشون بگی ابدتا تا صد سال در گوششون، نخواهد رفتن!!!!** در بحثای خانوادگی هم اسمشون **مؤمنان خاله زنگ فرا فکنه**.

در مسائل خدایی یعنی بررسی ارتباط دیگران با خدا **مؤمنان اسپر نفس بازی خورده شیطان خود فریب**، از نسل با من بزرگ شده که گذشت و اگه بنا بود تغییری کنند می کردند، اما نکردند و ایشالا بعد از ماها هم بپایند و بخوانند و بدانند.

حالا تو تالار همینه :

عده ای راه می روند و با هر کسی که سو تفاهم دارند و ناراحتند ازش یا دلخوری دارند، حرفشان را در قالب نصیحت های نیش دار یا مبهم یا تیکه های مثلا ادبی و فلسفی و هزار رنگ و لعاب خودفریبانه در تالار می زنند و بماند هم که برای همه سوتفاهم ایجاد میشه که این با منه با کیه؟ اما برخورد با این مدل پست ها از طرف اون **مؤمنان اصطلاحی گروه سوم - اونایی که رابطه دیگران با دیگران براشون مهمه** - رو خدا واقعا به خیر کنه. برداشت های مسخره خنده داری که بیشتر دلسوزی و ترحم به همراه داره و ...





خلاصه ماجرا:

صداقت / رو راستی / جرات / رک گوئی / سکوت / صبر / خدا / همدلی و ... اصل ماجراست و اگر ایرادی به کسی داری یا برو و بهش بگو - چه تالاره یا نیست - یا اگر جرأتش نیست تو تالارم حرف نزن و مردم رو پریشان نکن یا اگر هم ... هیچی بابا کلا دنیا مهمه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

خواهند خورد **حسرتی دردناک** کسانی که قدر این جمع های مذهبی را - با همه کم و کاستی های طبیعی اش با درصد بسیار پایین نسبت به بقیه - ندانند.

خواهند دید. نفرینش را به خود کنند. تلخی کلام ۷ را به پای ضعف نفاخت بنگارید و البته مهر حقیقی به شمایی که بخاطرشان نفس می کشم. **محیط را صمیم و به دور از ابهام و جذاب و به دور از هررررررررررر** **دفعی بسازید.**

**شماره هشت : یا امام رضا (ع)** سلام کربلا طبق معمول همیشه و همه جا دعا کردم برا با هم بودنتون و با هم رفتنتون اونم مرضی امام (ع) . شاید نوعی شرک خفیه اما به هر حال قبلا هم گفتم که در لذت های معنوی به شدت دلتنگ اونایی هستم که نیستند. حتی یه روز همه رفتن نجف و من به دلیلی نتونستم برم؛ چراکه اون روز تو کربلا گمشده داشتم و خیلی سخت گذشت. دعا می کنم این محبتم به بچه های کانون به طور آخص دست منو روز قیامت بگیره و با شما پاکان محشور بشم. به هر حال همه افراد قافله که محترم نیستند. محترمان قافله کانون در روزی که زیاد هم دور نیست، حقیر را از میان نامحترمان کانون فراموش نکنند.

**شماره ۹ :**





۹۲/۲/۲۸

دین و اخلاق باید دایر مدار زندگی باشد، نه اطلاعات ذهنی!

غیر از عبادات خاص مثل نماز و روزه و حج و جهاد و ... که فصل جداگانه ای به تفصیل دارد، قسمت دوم، حرکت از دین دانی به دین داریست.

دین داران آنانند که در امتحانات و برهه های زندگی بتوانند خلق و خوی الهی خود را نشان دهند!

نکات رفتاری که در بحث دین داری می توانند به عنوان علم و نماد نشان دهنده رفتار دینی ما باشند در

قرآن و کلام معصومین این گونه تحصیل می شوند:

۱- کنترل خشم و انجام ندادن حرکات یا سخنانی که از منشا قوه غضبیه است و بعد ها موجب ندامت و پشیمانی ما می شود.

۲- حسن ظن و خوب دیدن مؤمنان در عین سو ظن داشتن به مشرکان و گام برداشتن در زندگی به گونه ای که در پایان هر سال بتوانیم کارنامه ای از اصلاح فی مابین ها در جهت وحدت امت اسلامی و زمینه سازی برای ظهور برداریم.

اشتقاق سازی وهابیت در پازل تفکر انگلوساکسونی و در جهت کم رنگ رنگ کردن سیستم اعتصامی اسلام؛ جزو نکاتی است که باید در پایان هر سفر معنوی یا مثلا برنامه ها، اردوها، دهه ها و هفتگی ها چکاپ شود.

۳- ایثار و از خود گذشتگی در جهت مصالح تشخیصی ولایی جهان اسلام و تمکین احکام رفتاری محبتی اسلام و دوری از اسلام صفر و صدی و توسل به اسلام سمحه سهله.

۴- آهسته و پیوسته رفتن و همیشه در صحنه بودن و دین داری را محدود به برهه ای خاص ندیدن؛ به





طوريكه هر كس عبادات يا پوشش يا رفتار شما را در هر برهه اى از زمان ديد، شما را در حال مجاهدت بى تقطيع ببيند و بسنده نكردن به برهه هاى خاص عبادى اجتماعى و سياسى.

۵- هيچ جمعى بدون متخصص اسلامى ره به سرمنزل مقصود نخواهد برد و هيچ تصميمى كه پاى آن امضاي يك متخصص دينى نباشد قابل اعتماد نيست. پس واحد ها و شعباتى كه در كانون هستند تكليف خود را با اسلام منهاي آخوند روشن كنند كه اين دام توصيه پرهيزى مكتب روح الله (س) است.

۶- در برهه هاى خاصى مثل اين ايام در برخورد با هر توهين و جسارت و ... مخالفين تعجيل نكنيد تا زمان بگذرد و بدانيد كه سكوت مهمترين روش برخورد اسلامى است .

البته زيبايى اين صبر و سكوت شيرين در جايى است كه بدانيد طرف مقابل شما دشمن نيست و عناد ندارد و مدعى دلسوزى براى اسلام است و شايد نوع نگاه ما و ميزان اطلاعات و نگرش ما باعث اين كدورت نامانا شده و ديرى نخواهد پايد كه باز علم حسين (ع) بلند شود و آنجا ما بايد روى در چشم هم نگرستن و گريستن را داشته باشيم.

**ملتمس دعا هستم؛ براى فرج، براى نظام، براى رهبر و براى مؤمنان.** اگر كدورتى از جانب من بوده يا حلال بفرماييد يا براى جبران مودتى. منم همه چيو حلال كردم.

شماره ۱۰ :

بسم رب الودود - شب ۲۳ رمضان ۹۲







سلام ... عباداتتون مقبول

روزی روزگاری مردی بود که گمان می کرد می تواند جهانی را متحول کند.

گمان می کرد می تواند فرمانده ارشد لشکر مهدی (عج) شود.

گمان می کرد می تواند بذر محبت و اتفاق را در قلوب بکارد.

گمان می کرد می تواند از دام رفتن برهد و بساط خوب ماندن را فراهم کند.

و امشب شب قدریست و آن مرد، هنوز حتی نتوانسته خود را بالا بکشد .نتوانسته لطافت و پاکی را مزه

کند. نتوانسته از گیر و دار منیت ها و خود محوری هایش فرار کند و پرونده ای به غایت پیچیده دارد که

خود هم نمی داند کجایش درست است و کجایش غلط.

جرمش این بود که مرکب بودن را بر بسیط بودن مرجح دانست و جرمش این بود که یکبار بیشتر وقت برای

زیستن نداشت.

آن مرد غمزده منم که با حسرت به جوانان اطرافم نگاه می کنم و امشب برایشان با اشک و آه مسیری را

طلب می کنم با عافیت و صحت و سلامت. با همدلی و محبت. با سکوت و آرامش و ...

و البته متوقعم. هیچ نمی خواهم الا دستان پاک و چشمان نمناکی که برایم دعا کنند. دعا فقط و فقط برای

لحظاتی آرامش در دنیا و عاقبت بخیری.

**فاعفوا واصفحوا . الا تحبون ان یغفر الله لکم ؟؟؟؟**

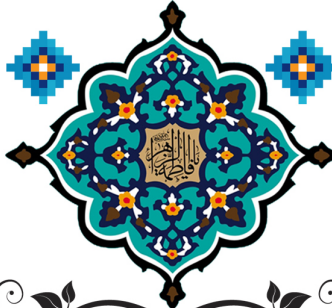
در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم. بنده کوچک و سیاه درگاه مهربانترین مهربانان را حلال فرمایید.

**شماره ۱۲ :**

به شدت دلم از این تموم شدن فیض هر شبی گرفته است و اکنون منم و باز هم جاده پر از بیم و امید که

دیگر بیرق اعلام الهدایش کمرنگ شده و علم هدایتش یک به یک به دست عشاقش! پایین میاید.





حس کودکی را دارم که دیگر گرمای دست پدر را احساس نمی کند.

حسرت آنانی را بر دل دارم که با هر شبش اندازه یک عمر پرواز کردند و دلسوخته آنانی ام که ایام را به

سرعت اما بی توجه و معرفت می گذرانند؛ گریه های بی تحول و سینه های بی ترقی.

در رأسشان خودم که هنوز بر دلم مانده روحی یا بشارتی یا مصاحبتی با صاحب نفسی.

ولی نمی شود گذشت و شکر نکرد که به برکت نفوس شما و مجموعه ؛ علم و بیرق ما در طول سال به

پاست.

ترانه این ساعات همه دلدادگان واله و شیفتگان سالک چیزی نیست الا :

من و جدایی ازین آستان خدا نکند.

غروب روز آخر صفر ۱۳۹۲ ه ش همین !!!!!

شماره ۱۳ :

- اقسامت پر لیوان : ۹۰ %

اولین عملیات کانون توسط گردان ها، نیروی کادر را چندین برابر افزایش داد و حجم کار را نیز.

همه کسانی که در اعتکاف و جلسات سالگرد شهدا و جلسات کانون بودند بدون شک اذعان داشتند و این

قضیه خیلی زیاد تابلو بود؛ گرچه تغییرات، عده ای را به زعم نفس محورانه خودشان نزول شان داد !!!

لذا تنها چیزی که مانده بود، احساس خطر دشمن از کار بود و من به شدت منتظر؛ حضور شیطان در قالب

جن و انس نشان دهنده مفید بودن کار و احساس خطر شیطان است! اگر این نباشد باید احساس خطر کرد

که کجای کار می لنگد که شیطان دخالتی نمی کند !!!!!!!؟؟؟





۲- قسمت خالی لیوان : ۵ %

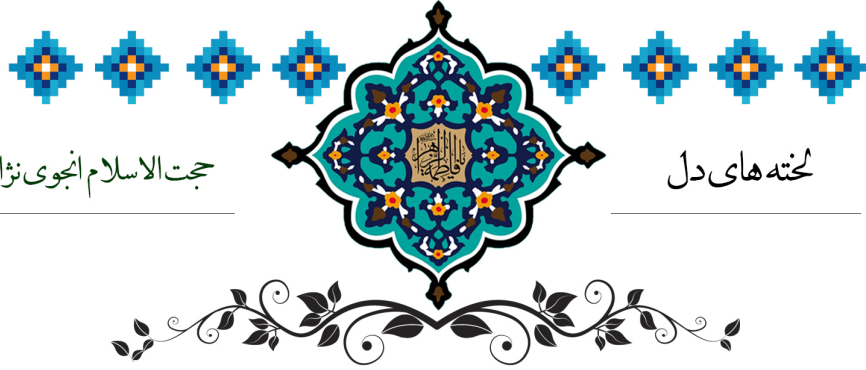
از اول ۹۳ و یا علی زدن دوباره من و شما، تا الان ۱۲ نفر از اعضای اصلی استعفا داده اند !!!!!!!  
 شماتت ها و دلخوریهای ناتمام شروع شده است. جلسات مفید فرهنگی و وقتی که می گذاشتم برای کار،  
 تبدیل شده به جلسات اعصاب خوردی صلح و صلاح دادن بین بر و بچ. حسادت ها گل کرده. تحقیر و توهین  
 و تخریب از درون و بیرون. ایمیل ها و پیامکای غیبت و تهمت و دروغ و سخن چینی و ...  
 هواهای نفسانی قدرت طلبی ... **یکم بخندیم به کلمه قدرت در بساط نوکری اهل بیت !!!!**  
 و فراموش نکنیم همه اینها در ۵٪ بچه ها جاری شده.  
 اما نقشش و پیروسی است و اگر همین جا جمع نشود آینده ای نخواهیم داشت و این بار آینده ای هم باشد  
 من نخواهم بود.

ضمن عرض ارادت و محبت به ۹۰٪ دیگر.

۳- به قسمت باقی مانده : تنبیه و تنهی که بر ۹۵٪ دیگر غالب است. ۵٪ نگاه به ولی :

ولی و رهبر ما در نهایت تقوا و مظلومیت و .... - صحبتای وداعیه اعتکاف رو حتما چند باره گوش بدید -  
 کمک خواسته و این بار از ما.  
 نگاه می کنم تا درس بگیرم. میلیون ها تهمت و فحش رکیک و دروغ و نفاق و ... فقط در حق شخص ایشان  
 در نهایت خبثت .... و او همچنان استوار، بشاش، محکم و قاطع و با ورع و تقوی.  
 پس این کوچک مشکلات بچگانه، فرزندان خمینی را نخواهد هراساند ..... پس به شیطان بگویند عصبانی  
 باشد و بجنگد و از این عصبانیت بمیرد.  
 صحبت های مفصل باشه تو جلسات.





شماره ۱۴ - معامله ۱۴ : شد و عددی مقدس !!

پشت پرده های عالم برای عوام مکشوف نیست!

تاثیر دعا برای خود و غیر خود از پشت پرده های نامکشوف عالم است.

در بهترین ایام خدا قرار داریم. دعا به هر حال بر طبق آیه " اَدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ " قطعاً مستجاب است.

حسرت بزرگ مؤمنان در قیامت، دعا نکردن های ما در دنیاست؛ به دلایل واهی و به علت ناامیدی های

شیطانی. شیطان پشت پرده شگفت انگیز دعا را می بیند.

اثر دعاهاى دیگران در حق ما اگر دیده میشود، همه عمر را به التماس واقعی دعا می گذرانندیم.

معامله این است :

نگرانم برای دنیا و خودم و مردم و شما، دعایتان می کنم یکطرفه. اگر قابل دانستید و به خودتان علاقمندید دعایم کنید.

البته عهد کنیم که صدر همه دعاهایمان دعا برای امام زمان (عج) و رهبر و مملکت و دنیا باشد. موافقید؟

یا علی

شماره ۱۵ - صحبت شفاهی !

دقیقا یادم نیست که سخنرانی های خودم را گوش داده باشم. مدت هاست. گرچه لازم است برای پی بردن به نحوه اجرای منبر.

اما این سخنرانی را در این ۱۴ ماه بدون اغراق حدود صد بار گوش دادم. توصیه ام این است که شما هم

گوش بدهید :

انتباه :







<http://rahpouyan.com/pageSound.asp?tid=3193>

بدون هیپنوس شرحی

سلام

شماره ۱۶ :

ایستگاه راه آهن مشهد. منتظر اولین اعزام به جبهه. ساعت حرکت برای اهواز : ساعت ۱۷

در جمع بچه ها هستم. آشنایی با کسی ندارم. بابا اومدن بدرقه. در چهره اش التهایی ست که گمان می کنم به اشک منجر بشه؛ اما نشد . منو کشید کناری و خیلی آرام گفت :

ببین بابا، من الان ۴۶ سالمه و در مدارج دنیایی به بالاترین پست یعنی استادی دانشگاه رسیدم . فرصت خوبی داری. دنیا هیچی نبود، سختی هاش موند و شیرینی هاش گذشت. اگه می تونی نمون، برو و بپر

!!!!!!!

به سادگی از حرفایی گذشتم که بعدها فهمیدم یعنی چه. بعدهایی که خیلی دیر بود .

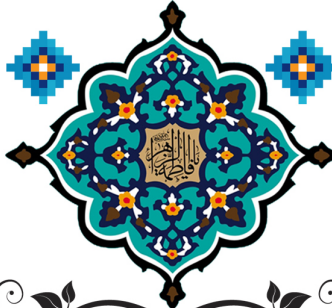
و چه زود دیرررررر میشود.....

همین !

شماره ۱۷ :

پیش زمینه سفر به عراق





سلام

کربلا بهانه ایست برای زدودن یزیدی‌های وجود و شماری‌های نفس

بهانه ای برای حسینی شدن و بهتر زیستن

بهانه ای که در "کل ارض" و "کل یوم" هم یافت می‌شود

اگر قابلیت باشد و دلی بهانه جو هیچ زمین و زمانی مانع نیست

و اگر زمین دل نکند باشد هیچ حرمی باعث نیست

بیشتر از دعا و آرزو برای زائر بودن، اصلح است دعا کنیم برای قابل بودن ....

و اما:

با همه ناقابلی نایب الزیاره و دعا گوی همه عزیزان هستیم.

به امید اینکه همه با هم در آینده نزدیک زائران قابلی باشیم یا علی

شماره ۱۸ : به یاد مادرم زهرا سی

این پست مخصوص کادر و اعضای ثابت و قدیمی است.

خب این هم گذشت.

اما اینکه بگوییم همیشه هستیم و هی دم از قدردانی بزنیم یک بحث است و اینکه واقعا به گونه ای زندگی

کنیم که در آن، یقین به روز نبودن‌ها داشته باشیم بحثی آخری.

ایامی که همراه با محرومیت و دشمنی‌ها هست را بیشتر دوست دارم؛ چونکه همراهی میبینم و همدلی و

محبت و افسوس و قدردانی

و چون امروزی که کارها بر ریل می‌افتد و سرمایه‌ها ردیف و کارها شروع را، روز امتحان میدانم برای روز





نبودن ها.

آیا باز هم حاشیه های عده ای اندک بر دامن سپید کانون لکه های سیاه را فریاد خواهد زد؟

آیا باز بحث های کی چکاره شد و کی چکاره نشد و ..... نقل محافل کوچک و خصوصی خواهد شد؟

آیا کانونی که بزرگترین امتحان تاریخ هیأت مذهبی \_ بمب گذاری \_ را دید و باز هم آن اندک حاشیه ساز

را اصلاح شده نیافت، با این امتحان کوچک به خود خواهد آمد؟

آیا باز حسادت ها و چشم و هم چشمی های آن گروه اندک، بدنامی یک مجموعه پانزده ساله شهید داده را تابلو

خواهد کرد؟

آیا همه فهمیدند و یاد گرفتند که کانون یعنی ارتقاء معنویت با منبر و مدح و روضه و اشک؟

آیا مناجات حاکم بر جو خواهد شد؟

میدانید؟

همه این هواها و مقام ها و حسینیه ها و بالا و پایین ها خواهد ماند و انسانیت ها و نورانیت ها و اشک ها و

لبخندهاست که با ما می آید.

.....

حرف های بالا را بارها و سال ها زده ام. برای اینکه مطمئن شوم شنیده اید از آنها امتحان هم گرفته ام!!!

و باز هم میدانم که ..... بگذریم.

تا حد توانم هر کس را بفهمم در حاشیه است، از دستگاه امام خواهیم راند و تعارف نخواهم کرد .

مدیونید اگر در رفع لکه این اندک هواپرستان غافل همراهی نکنید.

مدیونید اگر در من اشکالی دیدید مؤاخذه نکنید و مدیونید برای اصلاح من دعا نکنید و مدیونید که سیاهی

را به داخل نور بکشانید.









سعی می کنم چند پست پشت سر هم بزنم. فعلا برم سر مو رو خاک بذارم که این همه جفای ما چه جوری با اونهمه وفا جواب داده میشه که البته ماه رجبه و کاملا بهش میاد که یا من یعطی من لم یسئله و من لم یعرفه

این ماه هر کی صدش نزنه اون صدش می زنه و هر کی حتی شناستش اون می خوندش!

همین!

سید - ۱۳۸۶/۵/۳ - شیراز

### برادر سید م م :

برادر م م از بچه های مسجد دانشگاه مشهد بود . برادر م م متولد ۱۳۵۲ می باشد .

در زمان جنگ وقتی می امیدیم مشهد برای مرخصی ، با شوق بسیار به خاطرات گوش میداد . گاهی هم آرام سرش را پایین می انداخت و اشکی غریب بر صورت زیبایش روان می شد .

برادر م م سه بار برای آموزش و اعزام ثبت نام کرد اما بدلیل سن و جثه نامناسب رد شد .

سر انجام وی در مرداد ماه ۱۳۶۷ توانست به پادگان آموزشی نهبندان برود . وقتی با چهره ای خسته و افتاب سوخته برگشت ، ده روز بود که جنگ تمام شده بود !!!!!

چقدر ما به برادر م م خندیدیم و جک ساختیم ..... برادر م م عضو کادر سپاه شد . سالهای بعد برادر م م در معیت سردار شوشتری در بلوچستان جنگید . برادر م م چند بار مجروح شد و تا مرز شهادت رفت . برادر م م مدیر و موسس هیات ..... است .

داستانی که صدها بار برای همه تعریف میکند اینست که : علامه شهید ثانی یکسال تمام هر شب را احیاء گرفت تا حتما شب قدر را درک کند و آرزوی شهادت کرد و شد شهید ثانی .





حجت الاسلام انجوى نژاد

لخته های دل



خبر جدید: ۹۴ / ۵ / ۲۳:

برادر سید م م به فرماندهی تیپ فاطمیون منسوب شد .

برادر م م اکنون در حلب مستقرند و منتظر بسیجیانی ست که دنبال لقمه آماده بی انتظار و شهادت بی مرارت و اعتبار بی حرارت نیستند

